ذخیره خوارزمشاهی

کتاب چهارم و پنجم

تألیف

حکیم سیّد اسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه

دکتر محمدرضا محرری

از انتشارات

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

ذخیرۀ خوارزمشاهی
کتاب چهارم و پنجم

۳

تألیف
حکیم سیداسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه
دکتر محمدرضا محرری
عضو پیوستۀ فرهنگستان علوم پزشکی
و
استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز

از انتشارات
فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران



- عنوان کتاب: ذخیرهٔ خوارزمشاهی (کتاب چهارم و پنجم)
- نام مؤلف: حکیم سیداسماعیل جرجانی
- تصحیح و تحشیه: دکتر محمدرضا محرری
- طراح و مشاور هنری: مهندس فرشته نایبی
- چاپ اول: ۱۳۸۴
- تیراژ: ۲۰۰۰
- ناشر: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران
- شابک: ۲-۵-۹۸۰۹۵۰-۹۶۴
- چاپ: مؤسسه انتشارات نزهت
- نشانی ناشر: چهارراه پاسداران، خیابان مغان، میدان حسین‌آباد، خیابان شهید وفامنش، کوی گیتی، پلاک ۴

  صندوق پستی : ۱۹۳۹۵/۴۶۵۵

فهرست عناوین

عنوان	صفحه
پیشگفتار: دکتر ایرج فاضل	هفت
مقدمه: دکتر علی‌اکبر ولایتی	نه
مقدمه مصحّح	نوزده
دیباچه مؤلف	سی و یک
فهرست کتاب چهارم	سی و هفت
فهرست کتاب پنجم	چهل و یک
کتاب چهارم	۱
کتاب پنجم	۷۱
فهرست موضوعی	۲۱۱
فهرست منابع	۲۹۱
چکیده انگلیسی	I

بنام خدا

پیشگفتار

کتاب ارجمند ذخیره خوارزمشاهی یکی از تألیفات ماندگار و فاخر علمی ایران در زمینه علوم پزشکی است که در سنه ۵۰۴ هجری توسط اسماعیل بن حسن حسینی ملقب به زین الدین به رشته تحریر درآمده است. حکیم جرجانی که سرآمد دانشمندان عصر خود بود به دلیل وسعت دانش و اشراف و احاطه به علوم زمان، آثار گران سنگی در رشته های علوم، فلسفه و حکمت از خود به یادگار گذاشت که ذخیره خوارزمشاهی یکی از برجسته ترین آنهاست.
حکیم جرجانی علی رغم شیوه مرسوم آن زمان که دانشمندان نوشته های علمی خود را به زبان عربی می نگاشتند، کتاب کم نظیر ذخیره را به زبان شیوای فارسی دری نوشت و برگزیده علوم زمان خود را در جمیع رشته های پزشکی در این مجموعه نفیس که در واقع بزرگترین دائرة المعارف پزشکی آن زمان است گردآورد.
فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، با هدف حفظ و نشر آثار و مفاخر گذشته و میراث علمی و فرهنگی ایران، این کتاب پرارج را به زینت چاپ آراسته و به جامعه سربلند پزشکی ایران و سایر علاقه مندان به ویژه نسل جوان پزشکی کشور تقدیم می نماید. این اثر گرانبها به همت همکار دانشمند، جناب آقای دکتر محرری استاد محترم دانشگاه علوم پزشکی شیراز، عضو پیوسته گروه طب اسلامی و طب سنتی فرهنگستان علوم پزشکی با نثری روان که برای دانش آموختگان پزشکی امروز به سهولت قابل استفاده باشد تصحیح و تحشیه و بازنویسی شده است.

بنام خدا

پیشگفتار

کتاب ارجمند ذخیره خوارزمشاهی یکی از تألیفات ماندگار و فاخر علمی ایران در زمینه علوم پزشکی است که در سنه ۵۰۴ هجری توسط اسماعیل بن حسن حسینی ملقب به زین الدین به رشته تحریر درآمده است. حکیم جرجانی که سرآمد دانشمندان عصر خود بود به دلیل وسعت دانش و اشراف و احاطه به علوم زمان، آثار گرانسنگی در رشته های علوم، فلسفه و حکمت از خود به یادگار گذاشت که ذخیره خوارزمشاهی یکی از برجسته ترین آنهاست.
حکیم جرجانی علی رغم شیوه مرسوم آن زمان که دانشمندان نوشته های علمی خود را به زبان عربی می نگاشتند، کتاب کم نظیر ذخیره را به زبان شیوای فارسی دری نوشت و برگزیده علوم زمان خود را در جمیع رشته های پزشکی در این مجموعه نفیس که در واقع بزرگترین دائرة المعارف پزشکی آن زمان است گردآورد.

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران، با هدف حفظ و نشر آثار و مفاخر گذشته و میراث علمی و فرهنگی ایران، این کتاب پرارج را به زینت چاپ آراسته و به جامعه سربلند پزشکی ایران و سایر علاقه مندان به ویژه نسل جوان پزشکی کشور تقدیم می نماید. این اثر گرانبها به همت همکار دانشمند، جناب آقای دکتر محرری استاد محترم دانشگاه علوم پزشکی شیراز، عضو پیوسته گروه طب اسلامی و طب سنتی فرهنگستان علوم پزشکی با نثری روان که برای دانش آموختگان پزشکی امروز به سهولت قابل استفاده باشد تصحیح و تحشیه و بازنویسی شده است.

لازم است ضمن تشکر و سپاس قلبی از تلاش خستگی ناپذیر ایشان، مراتب امتنان خود را از جناب آقای دکتر ولایتی ریاست محترم گروه طب اسلامی و طب سنتی و اعضا محترم و تمامی دوستان و همکاران صمیمی و گرانقدر خود در فرهنگستان علوم پزشکی که در آماده سازی و چاپ این اثر فاخر زحمات بسیاری را متحمل گشته‌اند ابراز داشته و از درگاه ایزد منان برای آنان و جامعه پزشکی ایران آرزوی سربلندی و توفیق نمایم.

دکتر ایرج فاضل
رئیس فرهنگستان علوم پزشکی

مقدمه

از زندگی «سید اسماعیل جرجانی» آگاهی اندکی در دست است. «ابن ابی اصیبعه رجالی»، و زندگینامه نگار معروف عرب که بین سال‌های ۵۹۹ هجری قمری تا ٦٦٩ هجری قمری می‌زیسته، در کتاب معروف «خود عیون الأنباء فی طبقات الأطباء» (بیروت، ۱۹٦۸، ص ۴۸۲) فقط چند سطر به شرح احوال او اختصاص داده است. «یاقوت حموی» در «معجم‌البلدان» راجع به «سید اسمعیل جرجانی» چنین می‌گوید: «ابوابراهیم، اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی من اهل جرجان، کان عارفاً بالطبّ جدّاً، وله فیه تصانیف حسنة مرغوب فیها بالعربیة والفارسیة، انتقل إلی خوارزم و أَقام بها مدة ثم انتقل إلی مَرْوَ فأَقام بها، وکان من أَفراد زمانه، و ذکر أَنه سمع أَبا القاسم، وحدث عنه بکتاب الأَربعین له، وأَجاز لأَبی سعد السمعانی، و توفی بمَرْو سنة ۵۳۱.» [1]

«سید اسماعیل جرجانی» در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری قمری می‌زیسته است، یعنی تماماً در دوره‌ای که ایران شرقی زیر سلطهٔ سلسلهٔ نیرومند تازه به قدرت رسیدهٔ ترکان سلجوقی بود.

«سید اسماعیل جرجانی» در حدود سال ۴۳۵ هجری قمری در شهر «گرگان» یا «جرجان»، در شمال شرقی ایران

---

۱. ابوابراهیم، اسماعیل بن الحسن بن محمدبن احمد العلوی الحسینی، اهل جرجان. او کاملاً به علم پزشکی آگاه بود و تألیفات ارزشمندی به عربی و فارسی داشت. به خوارزم سفر کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود. او سپس به مرو رفت و در آنجا اقامت گُزید. او از افراد برجستهٔ زمان خود بود و گفته شده است از «ابوالقاسم قشیری» استماع حدیث کرده و از کتاب «اربعین قشیری» نقل حدیث کرده و اجازهٔ نقل حدیث به «ابی سعد سمعانی» داد. و در سنه ۵۳۱ در مرو درگذشته است.) (یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، مجلد دوم، ص ۱۲۲)

کنونی، متولد شد. ویرانه‌های آن شهر قدیمی هنوز هم در سمت غربی شهر «گنبد قابوس» یافت می‌شود. درست در همین سال بود که «طغرل»، سردار سلجوقی، شهر «گرگان» را به تصرف درآورد. «گرگان» در آن هنگام منزلگاهی بر سر راه سپاهیان ترک بود که میان «عراق» و ایل‌نشین‌هایشان در شرق (ماوراءالنهر) رفت و آمد می‌کردند. در همان زمان، «گرگان» عرصهٔ مجادلات عقیدتی نیز بود و پس از افتادن این سرزمین به چنگ سلجوقیان، آرام آرام رو به افول نهاد، تا آن که در عهد مغول کاملاً خراب و از صفحهٔ روزگار محو شد.

وی از خانواده‌ای از «سادات حسینی» بود که از «اصفهان» به «گرگان» کوچیده بودند. گفته‌اند که خانواده‌اش با بزرگان سلسلهٔ آل زیار روابط نزدیک داشته‌اند. این اطلاع از خود «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» بر می آید که «جرجانی» به «قم»، به نزد فرزندان «کوشیاربن لبان» رفت تا نسخه‌های خطی کوشیار را که نزد آنان بود وارسی کند. این کوشیار، منجم شاهان قدیم «گرگان» بود و نیز مسلم است که «جرجانی» به محافل ادبا و دانشمندان دینی رفت و آمد می‌کرده است.

«جرجانی» در اوایل جوانی به «نیشابور»، که مرکز «خراسان» بود، رفت. «نیشابور» گذشته از آن که منزلگاه «طغرل سلجوقی» و پایگاه او برای تاخت و تازهایش به غرب ایران بود، مرکز عمدهٔ فرهنگی آن زمان به شمار می‌رفت. «جرجانی» برای تحصیل علم و مخصوصاً فراگرفتن حدیث به «نیشابور» رفت که در آن سالها محدث و عارف بزرگ زمان، «ابوالقاسم قشیری» (۳۷٦ تا ٤٦٥ هـ ق) در آن شهر، خلق و خواص را به فراخور حال ارشاد می‌کرد.

در مورد آموزش پزشکی، وی در مجالس درس «ابن ابی صادق النیسابوری» شرکت می‌کرد. «ابن ابی صادق» بر رسالهٔ معروف جالینوس در فواید اعضا در ۴۵۹ هجری قمری شرح نوشته است. وی به خوش سخنی و وعظ نیکو شهرت داشت، اما چون زاهد بود و به دنیا دلبستگی نداشت، در دیری معتکف شد و دست از طبابت برداشت اما به تعلیم طب ادامه می‌داد. «کندری» (متوفی در ٤٥٦ هـ ق) که وزیر «طغرل سلجوقی» بود از او رنجیده خاطر شد و وی را آزرد. علت این بود که وقتی «کندری» به بیماری قولنج دچار شده بود، «ابن ابی صادق» راضی نشد که بر بالین او برود و یکی از شاگردان خویش را برای درمان او فرستاد. شاید این بی‌اعتنائی «ابن ابی صادق» به علت آن بود که «کندری» مبارزه با «اشعریان» را وجهه همّت خویش ساخته بود.

باری، «جرجانی» از طریق همین «ابن ابی صادق» با طب جالینوسی آشنایی یافت. ناگفته نگذاریم که تعلق «ابن ابی صادق» به مکتب جالینوس بسیار ژرف وگسترده بوده است.

احتمال دارد که «جرجانی» در مجالس درس «احمد فرخ» هم شرکت می‌کرده است، زیرا که درگفتار در باب چشم،

اقوال او را نقل کرده است.

در مورد «ابوالقاسم قشیری»، هم باید گفت در زمانی که «جرجانی» به مجلس درس او حاضر می‌شد، «قشیری» در اوج شهرت و افتخار بود زیرا به قدرت رسیدن سلطان تازه سلجوقی، یعنی «آلب ارسلان» (که از ۴۵۵ تا ۴۶۵ سلطنت کرد) و نیروگرفتن «خواجه نظام‌الملک» در مقام وزارت بجای «کندری»، سبب رونق مجدد «مذهب اشعری» شد و به‌همین دلیل قشیری توانست بار دیگر بساط تعلیم و تربیت و ارشاد خلق و دعوت آن‌ها به عرفان را بگستراند.

در زمان اقتدار «قشیری» بود که «جرجانی» اجازه یافت که قسمتی از تعلیمات او را اشاعه دهد. به‌گزارش «یاقوت حموی»، «جرجانی» مأذون به نقل و تعلیم «چهل حدیث» شد. متأسفانه نمی‌دانیم این احادیث درباب چه موضوعی بوده است؛ بهداشت، پزشکی (که به نام طب الرسول (ص) شهرت داشت)، علوم طبیعی، اخلاق یا دین.

مسلم است که «جرجانی» تحت تأثیر عمیق دین و عرفان اسلامی بود. شخصیت دینی و معرفتی سید در سراسر مباحث مربوط به علم اعمال بدن آدمی (فیزیولوژی) در «ذخیره» منعکس است. تأثیر ایمان عمیق به اراده و مشیت الهی هم در حد اعلای آن در آثار «جرجانی» مشهود می‌باشد. اشارات مکرر «جرجانی» به عنایت ایزدی و ستایش حق تعالی در سراسر کتاب «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» به چشم می‌خورد.

اما دربارهٔ چگونگی زندگی عملی او تا زمانی که به «خوارزم» رفت هیچ نمی‌دانیم، جز اینکه به احتمال زیاد کم سفر می‌کرده است. این هم محتمل می‌نماید که «جرجانی» ناگزیر بوده که بخش اول عمر خود را میان طبابت (پزشکیِ عملی) و درک محضر بزرگان دین و عرفان تقسیم کند. مسلم است که در سال ۵۰۴ هـ ق که جرجانی خدمت خود را به «قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» عرضه کرد، به اندازه کافی شهرت و تبحّر داشته است. «جرجانی» پیش از این کتابی تألیف کرده بود به نام «کتاب فی حفظ الصحه» که متأسفانه هیچ نسخه‌ای از آن برجای نمانده است و حتی نمی‌دانیم که به فارسی بوده است یا به عربی. لوتس ریختر برنبورگ (Lotz Richter Bernburg) نوشته است که «عبدالحسین خان زنوزی تبریزی» از نسخه‌ای از این کتاب که در سال ۴۹۵ هـ ق نوشته شده بوده، خبر داده است. «مجیز قمی» هم از یک کتاب دیگر جرجانی به نام «التحفه السعدیه» خبر داده است.

افزون بر این، امکان دارد که «جرجانی» نُه کتاب اول دایرةالمعارف خود (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) را پیش از رفتن به «خوارزم» تألیف کرده باشد. «قطب‌الدین محمد» که کتاب به نام او تألیف شده است در آن هنگام برگماردهٔ «سنجر» پسر «ملکشاه سلجوقی» بوده و به نام او بر «خوارزم» فرمان می‌راند.

«جرجانی»، از آن پس بقیهٔ عمر خود را در «خوارزم» گذرانید که تقریباً منطبق با همان قلمرو «خوارزم» باستانی

است. این سرزمین در دو سوی رود پر آب آمودریا (جیحون) گسترده بوده است. بخش عمدهٔ آن را سرزمینی میان دریاچهٔ آرال و دریای مازندران تشکیل می‌داد که «گرگان» در جنوب شرقی آن جا داشت. «خوارزم» به برکت آبیاری از «آمودریا»، سرزمینی حاصل‌خیز و آبادان بود و هرچند که کشت غلّه در آنجا مرسوم نبود (اکنون هم نیست و محصول عمدهٔ ترکمنستان که عملاً جایگزین «خوارزم» قدیم است پنبه، صیفی‌جات و میوه بخصوص انگور است.) در عوض هلو، انجیر و سیب که میوه‌های عمده «خوارزم» بودند و انگور به فراوانی و در نهایت خـوبی در آنـجا عـمل مـی‌آمد. خربزه‌هایش را درون یخ می‌نهادند و به «بغداد» می‌بردند که خوان «خلفای بغداد» را رونق و زینت بخشد. همچنین درخت توت در آنجا فراوان بود که سبب رونق پرورش کرم ابریشم می‌شد. وانگهی از دریاچهٔ آرال و دریای مازندران انواع خوراکی‌های دریایی، مخصوصاً انواع ماهی، به دست می‌آمد که سیاحان قرون وسطی به تفصیل از آن‌ها یاد کرده‌اند.

افزون بر اینها، «خوارزم» جایگاه مبادله میان جهان اسلام و سرزمین «اسلاو» بود. «باشگیرها» یا «باشقیرها»، انواع پوست جانوران شکاری را در آنجا عرضه می‌کردند و ترکها، برده‌هایی راکه در تاخت و تازهایشان به اسارت گرفته بودند در آنجا در معرض فروش می‌گذاشتند. در شهر «گرگانج» یا «اورگنج» (که امروز بخش قدیمی آن تحت نام کهنه اورگنج در غرب جیحون و در ترکمنستان و بخش جدید آن در شرق جیحون و در ازبکستان واقع است.) که پایتخت «خوارزم» بود، ترکان، سفارشهای بازرگانان ایرانی و عرب را انجام می‌دادند.

چرا «جرجانی» به «خوارزم» رفت؟ برای اینکه هم از رفاه آن سرزمین آبادان برخوردار شود و هم از امنیت حاکم آنجا بهره گیرد، زیرا در آن روزگار آشفته، امنیت، نعمتی گرانبها و ارجمند بود. «جرجانی» در مقدمهٔ کتاب «ذخیرهٔ خوارزمشاهی»، آنجا که کتاب را به نام حامی خویش کرده است، با صراحت به این نکته اشاره کرده است:

> *«چون تقدیر ایزد تعالی چنان بوذ که جمع‌کنندهٔ این کتاب، بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه... قصد خوارزم کرد و به‌خدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوش [شی] هوا و آب این ولایت بدیذ و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و اَمنی کی اندر ولایت هست از هیبت و سیاست او مژهٔ آن بیافت اینجا مُقام اختیار کرد و اندر سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و به‌نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گُزاردن [گزارون] و رسم خدمت بجای آوردن و ثمرهٔ علمی کی مدّتی از عمر خویش اندر آن گذرانیدَست اندر ولایت این خداوند نشرکردن. بر این نیّت*

این کتاب به‌نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیرهٔ خوارزمشاهی نام کرد....» [1]

«جرجانی» هم پزشک دربار «قطب‌الدین محمد» بود و هم در رأس داروخانهٔ شهر جای داشت. به قول «ابن‌ابی اصیبعه» ریاست داروخانه شهر، شغل پردرآمدی بود و هر ماه هزار دینار از خزانهٔ شاهی بـه مـتصدی آن پـرداخت می‌شد. این همه کار، مانع از آن نمی‌شد که «جرجانی» تألیف کتاب خود را ادامه دهد. خود او این موضوع را در پایان کتاب، ضمن بند کوتاهی که عذر نام نهاده، بیان کرده است (این عذر و دو عذر دیگر در برخی از نسخه‌های خطی ذخیرهٔ خوارزمشاهی از جمله در نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان به شماره C 29 و نسخهٔ خطی مجموعهٔ فریزر و در نسخهٔ مورد استناد سیرجانی (برگ ۶۴۴ در تبیین نسخهٔ بدل‌ها مضبوط است). «جرجانی» گفته است که اشتغال در داروخانه تمام وقت او را می‌گرفته و مانع از آن شده است که آخرین کتاب را بنویسد و آن کتاب دهم ذخیره داروشناسی و داروسازی است، زیرا که شمار اهالی که برای معالجه نزد او می‌آمدند بسیار بود و این افراد سئوالهایی می‌کردند و تـوقع داشـتند کـه پاسخ‌های دقیق به آن‌ها داده شود که این کار، فرصت لازم و فراغت فکری مناسب بـرای او بـاقی نـمی‌گذاشت تـا «جمله‌های مناسب» را بیابد و «تعریفهای مطلوب» را به دست آورد و آن‌ها را به رشتهٔ تألیف بکشد. با وجود ایـنها، «جرجانی» دایرةالمعارف خود را باکتاب مربوط به داروشناسی و داروسازی به پایان برد و از این هم فراتر رفت. او در سال ۵۰۶ هـ. ق خلاصه‌ای از آن دایرةالمعارف فراهم کرد و به «اتسز»، پسر سلطان خوارزم، که خود طبیب مخصوص شده بود، تقدیم کرد. «علاءالدین اتسز» که در ۴۹۲ هـ ق متولد شده بود، در آن هنگام در حدود ۱۴ سال داشت و به اسب سواری می‌پرداخت. او آماده می‌شد که سپهسالار لشکر و در عین حال وارث تاج و تخت گردد. دقیقاً به همین دلیل است که کتاب مزبور «خفّی علائی» یعنی همان خلاصهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی به سوارکاری جنگجو ارمغان شده است. این کتاب در دو جلد است برای آن‌که «اتسز» بتواند هرکدام را در یکی از دو چکمه(خفی)های خود جای دهد. (در سال‌های اخیر این کتاب به کوشش «مرحوم دکتر نجم آبادی» و اینجانب توسط مؤسسه اطلاعات به چاپ رسید.)

«جرجانی» یک کتاب جدلی فلسفه هم نوشته است به نام کتاب «الردعلی الفلاسفه» که تاریخ تألیف آن را نمی‌دانیم. کتاب دیگر کتاب «الیوم واللیله» نام دارد که به قاضی «ابوسعید اشعری» تقدیم شده است. این دو کتاب را «ظهیرالدین بیهقی» نام برده، اما هیچ نسخه‌ای از آن شناخته نشده است. به احتمال زیـاد «جـرجـانی» رسـاله‌هایی در مـنطق ارسطویی نگاشته است: یکی به نام «فی القیاس» است دربارهٔ قیاس، و دیگری دربارهٔ آنالیز است که، «فی التحلیل»، نام دارد که «ریختر برنبورگ» نشانی نسخه‌های این دو کتاب را که مکتوب به سال ۶۶۷ هستند، در کـتابخانه اسکـوریال

---

۱. سعیدی سیرجانی، ذخیرهٔ خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، بنیاد فرهنگ ایران

می‌دهد. «بیهقی» از دو کتاب دیگر «جرجانی» نیز نام می‌برد که نسخه‌ای از آن شناخته نشده است: یکی «وصیت نامه» و دیگری «رسالهٔ متنبهه» (رسالهٔ بیدارکننده) که کوتاه است و «بیهقی» بخشی از آن را نقل کرده است و آن گفتاری است درباب دل بریدن از این دنیا و بی‌علاقگی به لذایذ آن. در این کتاب می‌خوانیم:

«چه بوده است ما را ای برادر. در آرامیدن بدین فرومایه گیتی ناپایدار و سرای بی قرار، که به پرورانیدن این تن خاکی و بدن مغاکی چنین گراینده گشته‌ایم.»

اما دربارهٔ نوشته‌های دیگر جرجانی، مثل زبدة الطب که دو روایت فارسی و عربی آن در یک نسخهٔ خطی مورخ ۱۱۶۱ هجری قمری در «کتابخانهٔ ملی پاریس» یافت می‌شود، و کتاب «یادگار» که ظاهراً خلاصه‌ای از «خفی علائی» با افزوده هایی در زمینهٔ درمان که نسخه‌هایی از آن در دست است. و کتاب دیگر او «طب الملوکی» است که بنا به گزارش بیهقی مانند «یادگار» در «خوارزم» نگاشته شده، اما هیچ نسخه‌ای از آن باقی نمانده است. در مقابل می‌توان تاریخ تألیف الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه را تعیین کرد که به خواهش «مجدالدین ابو محمد صاحب ابن محمد البخاری»، وزیر «اتسز» خوارزمشاه، تألیف شده است. به این ترتیب «الاغراض الطبیه» به سفارش وزیر، پس از آن تألیف شده است که «اتسز» به جای پدر خود نشسته بوده است، یعنی بعد از سال ۵۲۲ هجری قمری. این وزیر به احتمال، همان «امام الصاحب ابن محمد بخاری» است که «بیهقی» از او یاد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد [1].

آخرین کتابی که جرجانی تألیف کرده بود ترجمهٔ عربی «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» است که، به تصریح خود «جرجانی» در مقدمهٔ آن ترجمه، سال‌های آخر عمر را صرف آن کرده است [2].

«قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» در سال ۵۲۱ قمری درگذشت و «جرجانی» چند سالی در خدمت «اتسز» فرزند او بود. در سال ۵۲۹، این خوارزمشاه هنوز دست نشاندهٔ وفادار «سلطان سنجر» بود و حتی همراه او در جنگی برضد سلطان غزنه شرکت کرد.

«جرجانی» یک سال در «مرو» (پایتخت سنجر) ماندگار شد و فقط پس از بازگشت «اتسز» از «مرو» به «بلخ» بود که میان «اتسز» و «سنجر» اختلاف پدید آمد که بر اثر آن اختلاف، در محرم سال ۵۳۳ جنگی میان آن دو درگرفت. باری جنگ میان «اتسز» و «سنجر» با تهاجم پیشگیرانه «سنجر» به «خوارزم» آغاز شد.

---

۱. مراجعه شود به: علم در ایران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۳

۲. علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۰ـ۱۱.

درست نمی‌دانیم «جرجانی» چرا و در چه شرایطی به «مرو» رفت. ولی مسلم است که در دربار «سنجر» مورد استقبال قرار گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین «مرو» بوده است که «ابوسعد سمعانی» جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ ه‍ ق) نزد «جرجانی» حدیث آموخت.

«مرو» در آن روزگار، بنا بر قول «یاقوت حموی»، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب «جرجانی» به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانوادهٔ «سمعانی» دارای دو کتابخانهٔ بزرگ در «مرو» بود.

عزیمت «جرجانی» از «خوارزم» موجب پدید آمدن خلائی شد که «اتسز» برای پرکردن آن با دشواری روبرو بود. محتوای دو نامه که «رشیدالدین وطواط» شاعر و دبیر «خوارزمشاه» نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ «بیمارستان عضدی» بغداد، «ابوالبرکات بغدادی» و «ابن ترمذ» است که از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به «خوارزم» بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت «جرجانی» در «مرو»، سال‌های متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که «ظهیرالدین بیهقی» در «سرخس» (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

«من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.»

شخصیت «جرجانی» از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوش خو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. «بیهقی» او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعهٔ خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تألیفات خود نبود. «ابن ابی‌اصیبعه» او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان دربارهٔ علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیب‌های پوست و زخم‌های ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکتهٔ جالب این است که تنها موردی که در «اغراض الطبیه» به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم

درست نمی‌دانیم «جرجانی» چرا و در چه شرایطی به «مرو» رفت. ولی مسلم است که در دربار «سنجر» مورد استقبال قرار گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین «مرو» بوده است که «ابوسعد سمعانی» جوان (۵۰۶ تا ۵۶۳ هـ ق) نزد «جرجانی» حدیث آموخت.

«مرو» در آن روزگار، بنا بر قول «یاقوت حموی»، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای جذب «جرجانی» به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانوادهٔ «سمعانی» دارای دو کتابخانهٔ بزرگ در «مرو» بود.

عزیمت «جرجانی» از «خوارزم» موجب پدید آمدن خلائی شد که «اتسز» برای پرکردن آن با دشواری روبرو بود. محتوای دو نامه که «رشیدالدین وطواط» شاعر و دبیر «خوارزمشاه» نوشته در دست است. این نامه‌ها که در «رسائل وطواط» ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ «بیمارستان عضدی» بغداد، «ابوالبرکات بغدادی» و «ابن ترمذ» است که از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به «خوارزم» بفرستند. این دو پزشک در سال ۵۶۱ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت «جرجانی» در «مرو»، سال‌های متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۵۳۰ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۵۳۱ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که «ظهیرالدین بیهقی» در «سرخس» (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

«من او را در سال ۵۳۱ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.»

شخصیت «جرجانی» از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوش خو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. «بیهقی» او را «مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند» وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعهٔ خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تألیفات خود نبود. «ابن ابی‌اصیبعه» او را «پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود» معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان دربارهٔ علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیب‌های پوست و زخم‌های ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکتهٔ جالب این است که تنها موردی که در «اغراض الطبیه» به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم

است. او همچنین پزشک مردم بود و به احوال و شرایط زندگی مردم توجه داشت و به شیوه‌های نادرست غذایی آنان خرده می‌گرفت و توصیه‌هایی می‌کرد.

مذهب جرجانی:

«جرجانی» مردی متدین و یکی از حلقه‌های زنجیر نقل احادیث و عارفی دل‌سوخته بود. دعائی که ذیلاً «بیهقی» از او نقل کرده حکایت از عمق معرفت و دل‌سوختگی او می‌کند:

«اللهم أني أسئلک غیر متحکَم علیک أن تکفیني مؤنة هذاَ الجسد، الذي هو سبب کلّ مذلة و أصل کلّ حاجةٍ والجالب اِلَيّ کلّ بلیةٍ والطالب لکل خطیئة و أن تصیّر الخلاص منه علىٰ أحسن وجه و أفضل حالٍ الیٰ خیر معادٍ و احسن مآل بِمنّک و فضلک یا ذاالمن و الافضال، برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین.» [1]

قرائن و دلائل قوی بر تشیّع سید وجود دارد و حشر و نشر وی با کبار علمای اسلام ـ اعم از سنی و شیعه ـ نشانه سعهٔ صدر و جامع‌نگری اوست که هر کجا کسی را می‌یافت که می‌توانست از او بهره علمی و معرفتی ببرد درنگ نمی‌کرد و بیشترین استفاده معرفتی را از «شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری» (م ۴۶۵) می‌نمود. «قشیری» و «شیخ ابوسعید ابوالخیر» (م ۴۴۰) از پیشگامان عرفان بودند که در «خراسان» و «ماوراءالنهر» بساط ارشاد گسترده بودند و هرکسی با هر مذهبی که شوقی در دل و شوری در سر داشت از محضر آن‌ها استفاده می‌کرد.

بعضی از آن قرائن و دلائل به‌شرح ذیل است:

۱- خطبه کتاب ذخیره، به عنوان یک قرینه می‌تواند مورد استفاده باشد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله رب العالمین حمدالشاکرین والصلوة علی النّبی محمد المصطفی و علی اله الطاهرین اجمعین» که بسنده کردن به درود فرستادن بر آل رسول علیهم السلام پس از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم خود یک قرینه بر تشیع اوست.

۲- اشتهار وی و صفاتی که دیگران برای او می‌شمردند و بر سیادت و وابستگی‌اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تأکید داشتند. نظیر آنچه که بر بالای دو صفحه اول متن مورد تصحیح «سعیدی سیرجانی» توسط کاتبی که در سال ۶۰۳ هجری نگاشته شده، آمده است:

---

۱. خداوندا! من بدون این که دستوری به تو بدهم از تو می‌خواهم که زحمت این بنده را از دوش من برداری که باعث هر سر افکندگی و ریشه هر نیازمندی و انگیزاننده هر گناهی همین تن /و سرکشی‌های غرایز آن/ است. اکنون ای مهربان‌ترین مهربانان و ای بهترین یاوران، ای صاحب نعمت و بخشایش از تو می‌خواهم به نعمت و رحمت و فضیلت نجات مرا از آن بر بهترین گونه و برترین حالات بسوی نیکوترین سرانجام قرار دهی.

«کتاب الاول من ذخیرة الخوارزمشاهیة من تصنیف الأمیر السید الامام المرتضی، زین‌الدین، جمال العترة، اسمعیل بن الحسن الحسینی»

۳- ارتباط نزدیک او و خانواده‌اش با سلسله آل زیار که از سلاطین متعاطف با شیعه ایران بودند.

۴- شاهد دیگر بر این امر آنست که روابط خوارزمشاهیان با خلیفهٔ بغداد تیره بود و حتی قبل از حمله «مغول»، «محمد خوارزمشاه» در آستانهٔ حمله به بغداد بود که مغول مهلت نداد. بعضی احتمال می‌دهند که خلیفه در تحریک مغول به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان نقش داشته است. ولذا خوارزمشاهیان چندان مطلوب متعصبین از برادران اهل سنت نبودند و اقبال سید از تقدیم بخش اعظم کتابهای خود به خوارزمشاهیان می‌تواند ولو به‌طور غیرمستقیم نشأت گرفته از اعتقادات وی باشد.

۵- همچنین نام کتاب «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» در کتاب ارجمند «الذریعه الی تصانیف الشیعه» در زمرهٔ تألیفاتی که توسّط شیعیان انجام شده آمده است: «الذخیره فی الطب للسید الامیر المرتضی زین‌الدین تاج العترة ابی ابراهیم اسماعیل ابن الحسین بن الحسن الجرجانی المتوفی (۵۳۵ هـ ق) أو (۵۳۱ هـ ق)، کتابٌ فارسی کبیرٌ کتبهُ باسم السلطان «علاءالدین تکش خوارزمشاه» و لذا یقال له الذخیرة الخوارزمشاهیة و هو مرتب علی عشرة کتب فی عدة مجلدات و قد عرّبه بنفسه ایضاً، و یوجد من اول الفارسی الی آخر الکتاب السادس فی مکتبة (المجلس) و تمام مجلداته فی (الرضویة) تاریخ کتابة الجزء الاخیر منه (٦٦٩ هـ ق) و تاریخ فراغه من تألیفه (٥٠٤ هـ ق) اوله [الحمدالله حمدالشاکرین]......» [1]

٦- از سید اسمعیل جرجانی در کتاب عظیم «اعیان الشیعه» به عنوان یکی از مؤلفین شیعه نام برده شده است: «دیگر این‌که اسماعیل بن ابي الحسن الحسیني الجرجاني له کتاب الاغراض الطبیه والمباحث العلائیة اهداه الی مجلس العلاء فارسي في الطب.» [2]

۷- در مقدمه فصل پنجم کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه تألیف سیداسماعیل جرجانی چنین آمده است: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. رَبِّ اَعِن ویسّر. الحمدُللّهِ الّذی اَذهَبَ عَنّا الحَزَن وَ اَحسَنَ معَنا بالخُلُقِ الحسَن. ثمَّ الصلوةُ وَ السّلام عَلی محمّدٍ واله اَبی الحسَن وَ عَلی اولادِهما الحسین وَ الحسَن وَ مِن بَعدهم الائمه المعصومینَ حَتّی صاحِبِ الزّمانِ محمّد بن الحسَن علیهم الصّلوةُ وَ السّلام وَ عَلی جمیعَ المهاجرینَ و الانصار و سلّم تسلیما

۱. علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالأضواء بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱۰، صص ۱۱-۱۰.
۲. الامام السید محسن‌الامین، اعیان الشیعه، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۳۱۰.

کثیرا»[1]

مرحوم سیداسماعیل در این مقدمه با تجلیل و تکریم از اهل بیت پیامبر گرامی اسلام، علیهم‌السلام کاملاً بر اعتقادات خویش به عنوان یک شیعه امامیه تصریح کرده است.

اهمیت جرجانی در پزشکی

اهمیت «جرجانی» در طب از دو جهت است. جهت اول اینکه، پس از ابن‌سینا اولین طبیبی است که کلیه فصول پزشکی را مورد مداقه و بحث قرار داده و بر دانش گذشتگان افزوده است. جهت دوم اینکه بخش اعظم کتابهای خود را به زبان فارسی تألیف کرده که تا آن زمان کسی به این وسعت به تدوین متون پزشکی به زبان فارسی اقدام نکرده بود و کتابهای وی به‌خصوص ذخیره، متنی اساسی و ماندنی در علوم پزشکی و مأخذی برای اصطلاحات این رشته و حوزه‌های مربوط می‌باشد.

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از زمان تألیف به بعد همواره جزو ارکان کتب طبّی شمرده می‌شده است و بنا به قولی هر که می‌خواست در پزشکی ماهر شود می‌بایست یکی از کتابهای «سته عشر جالینوس»، «حاوی» «محمد بن زکریای رازی»، «قانون» «ابن سینا»، کتاب «المائه» «ابوسهل مسیحی» و «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» «سید اسمعیل جرجانی» را به دقت مطالعه کرده باشد. بر اثر اهمیتی که «ذخیره» در عالم پزشکی پیدا کرده ترجمه‌یی از آن به عبری و سپس ترجمه‌ای به ترکی توسط ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری متوفی به سال ۹۸۲ هجری قمری صورت گرفت.[2]

دکتر علی اکبر ولایتی
رئیس گروه طب سنتی و طب اسلامی
فرهنگستان علوم پزشکی

---

۱. سیداسماعیل جرجانی، کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۶۳۹، هـ ش.
۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۹۴۴ ـ ۹۴۶.

به‌نام آن‌که هستی نام از او یافت

مقدمهٔ مصحّح

در این کتاب کهن، داستانِ تازه بسی است
ورق گشایی انگشت روزگار خوش است
«تولّلی»

از سال‌های میانهٔ قرن پنجم هجری (دهم میلادی) تا سال‌های نیمهٔ اول قرن هشتم (دوازده میلادی)، یعنی از ابتدای فرمانروایی ترکان سلجوقی تا پایان دولت خوارزمشاهی، که آن‌را باید دورهٔ حکومت‌های ترک در ایران دانست، ایران در چنگال تاخت و تازهای پی در پی قبایل و غلامان ترک بود.

در این دوران، جوّی ناآرام و پراضطراب سراسر سرزمین گسترده ایران را فرا گرفته بود. بی‌ثباتی اوضاع و احوال اجتماعی، ستم‌کاری، فساد اخلاق، از هم پاشیدن آداب و رسوم، تعصبات محلی و نژادی، مشاجرات مذهبی، اشاعهٔ اندیشه‌های مشایخ صوفیه و فرقه‌های متعدد آنان و بالاخره نقش سلطه‌گرانهٔ خلفای بغداد که خود را امام و پیشوای مسلمین می‌دانستند و کشمکش‌ها و مُنازعات آن‌ها با ترکان حاکم، روزگار دشواری را برای مردم نجیب و آرامش طلب و در عین حال شجاع ایران زمین رقم زده بود، تا بدانجا که بـا آن هـمه شجاعت تاب و توان مقاومت و قد افرازی در برابر آن‌همه ستم‌کاری و بی‌عدالتیِ بیگانگانِ حاکم را از آن‌ها گرفته بود.

در چنین روزگاری گاه، شاهان و امیرانی در گوشه و کنار این سرزمین و قلمرو وسیع زبان فارسی به تاج و تخت می‌رسیدند که به دلیل ذوق و گرایش‌های شخصی و یا به جهات دیگر، دلبسته فرهنگ اصیل و زبان شیرین ایرانی می‌شدند و ترویج آن‌را وجههٔ همت خود قرار می‌دادند.

خوارزمشاهیان از فرمانروایان تُرکِ تُرکْ تباری بودند که دهها سال بر ایران حکومت داشته و نسبتاً توجه و تعلق بیشتری به فرهنگ و زبان ایرانی از خود نشان می‌دادند. یکی از آنان «قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» بود که

به سال ۴۹۱ قمری (۱۰۹۷ م.) به فرمانروایی «خوارزم» رسید و تا واپسین دم حیات بر آن مملکت، به امنیت و قدرت، حکمرانی کرد. دوران سی سالهٔ امارات وی موقعیت مناسبی را فراهم آورد تا اهل ذوق و تحقیق و فرهنگ را در پناه حمایت خود گیرد، و به رقابت با امیران ممالک دیگر، دربار خویشتن را به وجود شاعران و نویسندگان و دانشمندان بیاراید. «قطب‌الدین محمد» خود، اهل فضل و کمال بود و سنجیده سخن می‌گفت، نکته‌های دقیق را در می‌یافت و گاه پرسش‌هایی می‌کرد که علمای حاضر در محضرش را شگفت‌زده می‌ساخت. محضر او هیچ‌گاه از علما و ائمهٔ روزگار خالی نبود. خود «جرجانی» در مقدمه «ذخیره» چنین گوید:

«... و چون در مدتِ مُقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظِ بزرگوار این خداوند نکته‌ای شنیدی که بسیاری از بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی از مسئله‌ای سؤالی فرمودی چنان مشکل گفتی که هر کس از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانست آمد و این معنی گواهی می‌دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام...».

یکی از غنائم بزرگ دربار «قطب‌الدین محمد»، وجود با ارزش و پر برکت «سیداسماعیل جرجانی»، طبیب و فیلسوف مسلمان نام‌دار قرن ششم است که کتاب حاضر یعنی «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» از شاهکارهای نثر شیوای فارسی دری اوست که نه تنها کامل‌ترین و قدیمی‌ترین کتاب جامع علوم پزشکی در زبان فارسی بلکه بزرگترین دائرة‌المعارف مورد مراجعه علوم پزشکی و بهداشت در این زبان است که حاصل اطلاعات وسیع و دانش وافر و قلم توانای فاخر اوست.



قبل از بیان شرح حال مؤلف و معرفی کتاب، لازم به تذکر است که نگارندهٔ این سطور، نه مورخ است و نه در کار کندوکاو متون و آثار دیرینه و در حقیقت هدف او از چاپ این کتاب، ارائهٔ یک متن مکتوب قدیمی و مقایسهٔ نسخه بدل‌ها آن‌گونه که شیوهٔ کار محققین متون ادبی است نیست بلکه ارائه نسخه‌ای منقّح و سهل‌الوصول و خوانا از یک متن پزشکی قدیمی ارزشمند به دانش پژوهان پزشکی امروز است که اغلب، هم مشتاق مطالعهٔ سهل و آسان چنین متونی هستند و هم به دوش کشیدن بار سنگین مسئولیت‌های پزشکی امروزی وقت آنچنانی را برای آنان باقی نمی‌گذارد که به آسانی به مطالعهٔ چنین کتب دست‌نوشتی که مرور بر آن‌ها خالی از دشواری نیست بپردازند.

بنابراین، آنچه که نگارندهٔ این سطور را با شوق فراوان یک تنه بدین کارِ گران وا داشت، یکی دل‌بستگی فراوان او به فرهنگ این آب و خاک بود و دیگر وقوف او به گسترهٔ ابعاد دانش پزشکی در گذشتهٔ پر بار علمی این مرز و بوم.

امید فراوان دارم که از این طریق بتوانم به شناخت و شناساندن گذشتهٔ افتخارآمیز علوم پزشکی و چهره‌های تابناک نادره مردان و مفاخر تاریخ که در این راه قدم برداشته و ابتکار آفریدند، دست یابم.

بنابراین، بیشترین تلاش این ناچیز در تصحیح این کتاب، یکی این بود که، چهره مفاخری را که به علت بی‌توجهی و ترکتازی‌های فرهنگی از یاد روزگار رفته‌اند، به نسل پزشکان جوان و تازه نفس بنمایانم و دیگر آن‌که آثار گران‌بهایی را که در زیر گرد و غبار اعصار و قرون از دیدگان نهان مانده است بازنگری و دست‌آوردهای قابل استفادهٔ آن‌ها را معرفی کنم، باشد که از این طریق بتوانم بعد از چهل و اندی سال طبابت و تدریس، خدمتی دیگر به رشد فرهنگ جامعه پزشکی ایران کرده باشم. گو اینکه به گفتهٔ همشهری نکته پردازم، حافظ:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهی است

من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

نکته دیگر اینکه در چند دههٔ اخیر، محققین و دانشمندان نام‌آوری دست به کار ارائهٔ متن ادبی و مقایسه نسخه بدل‌ها و تصحیح و تحشیهٔ کتاب «ذخیره» شده‌اند که حاصل کار آن‌ها سال‌هاست کم و بیش زینت بخش کتابخانه‌ها بوده و هست و معلوم نیست به چه دلائلی ادامهٔ کار را متوقف و در جلد اول و دوم از ده جلد کتاب باز ایستاده‌اند. حق خدمتِ این بزرگواران به‌خاطر معرفی «جرجانی» و نشان دادن گوشه‌ای از اقیانوس عظیم «ذخیره» با همه نارسائی و نیمه کارگی، بر جامعهٔ پزشکی پوشیده نخواهد ماند و نگارندهٔ این سطور اگر خدمت فرهنگی در این زمینه ارائه داده است، ادامه همان راه پیش‌کسوتان دانشمند بوده است که از این بابت خود را مرهون پیشگامی آنان می‌دانم و اگر بهره‌ای از این رهگذر به خوانندهٔ محترم رسد، باید سپاسگزار این فرهیختگان بود. محض اطلاع خوانندگان محترم و ذکر خیری از این پیش کسوتان، یادآوری کتاب‌های زیر را لازم می‌دانم:

۱ـ چاپ کتاب اول «ذخیره» به سال ۱۳۳۵ از طرف دانشگاه تهران و به همت آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه انجام و منتشر شد، ولی بقیه کار ادامه نیافت و آقایان ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه در مقدمه کتاب مزبور متذکر گردیدند که: «اما هرچه پیش می‌آمدیم، خود را در پایان بردن کتاب سست می‌یافتیم و به حق ملتفت می‌شدیم که در کار، همکاری دانشمند که علم طب بداند، نه تنها مفید بل ضررویست...».

۲ـ در شهریور سال ۱۳۴۴ از طرف انتشارات انجمن آثار ملی بار دیگر کتاب اول «ذخیره» به همت آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکتر محمد شهراد و دکتر جلال مصطفوی کاشانی، و سال ۱۳۴۹ کتاب دوم ذخیره به همت آقای دکتر جلال مصطفوی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید. اما این‌کار هم که نسبتاً به دلیل حواشی و توضیح بعضی از واژه‌ها ارزشمندتر از کار قبلی بود، متوقف ماند، که احتمالاً علت آن فرا رسیدن دوران فترت انجمن آثار ملی و به حال تعلیق در آمدن فعالیت‌های آن انجمن بود.

۳ـ ذخیرهٔ خوارزمشاهی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران که در سال ۱۳۵۵ هـ. ش به توصیه استاد فقید دکتر پرویز ناتل خانلری و با تلاش فراوان مرحوم سعیدی سیرجانی جمع‌آوری، تنظیم و به صورت افست از روی قدیم‌ترین نسخه ذخیره به چاپ رسید.

از کتاب «ذخیره» به زبان‌های خارجی هم ترجمه‌هائی در کتابخانه‌های مختلف دیده شده و این نکته، صیت شهرت «جرجانی» و کار بزرگ او را می‌رساند که به محدودهٔ خارج از زبان فارسی هم راه یافته است. اولین بار خود جرجانی، کتاب را به عربی ترجمه کرد، ولی به پایان نبرد یا اگر به پایان رساند، اطلاعی از اتمام کتاب «ذخیره» به زبان عربی در دست نیست. از طرفی هم، اَعراب با در اختیار داشتن کتب معتبر از پزشکان نامدار ایرانی چون «علی بن ربّن طبری»، «رازی» و «بوعلی» که به زبان آن‌ها نوشته شده بود، دیگر نیازی به ترجمه «ذخیره» که کم و بیش مولفه‌ای از همان کتب بود، نداشتند.

دکتر سیریل الگود (Cyril Elgood) در کتاب «تاریخ طب ایران» متذکر گردید که «ذخیره» به عبری نیز برگردانده شده و نسخهٔ ناقصی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. همچنین «ذخیره» توسط ابوالفضل محمد ابن ادریس زفتری متوفی سال ۹۸۲ هجری قمری به ترکی ترجمه شده است.

این کتاب بزرگ قبل از این‌که در ایران به چاپ برسد، به روایت ادوارد براون [۱] نسخه چاپ سنگی آن به زبان اردو در هندوستان مورد استفاده بوده است. به علت نیازی که مردم شبه قاره و بسیاری از ممالک اسلامی و اروپایی به این کتاب پر ارزش داشته‌اند، به احتمال زیاد نسخ چندی، چه به فارسی و چه به سایر زبان‌ها، وجود دارد که دسترسی به آن‌ها مشکلاتی در برداشته و تاکنون هم تلاشی برای یافتن آن‌ها نشده است و امید است پژوهش‌گران جوان و پرکار با دسترسی بدین منابع و نسخه بدل‌های متعدد، توفیق پیدا کنند تا متن تحقیقی کاملی از «ذخیره» را ارائه دهند.

و اما شرح حال جرجانی:

نام و القاب: الامیر السید الامام زین‌الدین اسماعیل بن الحسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبّب، نامش سیداسماعیل، فرزند حسن، فرزند محمد، فرزند محمود، فرزند احمدالحسینی، ملقب به زین‌الدین یا شرف‌الدین و مکنّی به ابوالفتح (یاابوالفضل یا ابوابراهیم) معروف به ابوالفضائل سیداسماعیل جرجانی.

ولادت: به سال ۴۳۴ هـ. ق (۳ـ۱۰۴۲ میلادی) در جرجان (و به روایتی در اصفهان).

وفات: بنا به گفتهٔ «یاقوت» و «حاجی خلیفه» وفات جرجانی به سال ۵۳۱ هجری (۷ـ۱۱۳۶ میلادی) و یا به گفتهٔ بعضی دیگر در سال ۵۳۰ یا ۵۳۵ هـ ق (۱ـ۱۱۴۰ میلادی) در «مرو» اتفاق افتاد. او قسمت عمدهٔ عمر

---

۱. کتاب طب اسلامی

خود را در «مرو» گذراند و آن‌جا را دیار مألوف خود می‌دانست و در همان دیار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به خاک سپرده شد. وی به هنگام مرگ حدود یکصد سال پربرکت را پشت سر گذاشته بود.

تحصیلات: جرجانی، کودکی را در زادگاه خود و بقیهٔ عمر را به جز روزگاری که در خدمت «قطب‌الدین محمد خوارزمشاه» در «خوارزم» (خیوه) به سر می‌برد، در «مرو» گذرانده و همان‌جا بود که دانش پزشکی را نـزد طبیب معروف آن زمان ابن ابی الصادق، ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی ابن ابی الصادق نیشابوری، ملقب به بقراط ثانی آموخت که در جایجای کتب خود از تجربه این طبیب بلند مرتبه، یاد کرده است.

همین‌جا لازم به ذکر است که شکوفایی و روشنگری علم طب و طبابت، با در گذشت «ابو علی سینا» متوقف ماند و شاگردان نسل اول و دوم بعد از او نظیر عبیدالله جوزجانی، شرف الزمان محمد ایلاقی، ابن ابی صادق و جرجانی تنها مشعل داران چراغی بودند که بوعلی در رهگذار دانش پزشکی برافروخته بود، لکن مزیّتی که کار جرجانی بر دیگران داشت، یکی این بود که کتب جامعی در زمینه‌های علوم پزشکی و بهداشت به فارسی تالیف کرد که هر کدام ویژگی خاص خود را دارد. دیگر اینکه از ارائهٔ مشاهدات و تجارب شخصی خود و استادش و سایر پیش کسوتان ایرانی و غیر ایرانی در این کتاب‌ها چیزی فرو گذار نکرد.

«جرجانی» علم حدیث را از «امام ابولقاسم قشیری» فرا گرفت و آنچنان به عقاید دینی خود پای بند بود که در هر حالت و موقعیتی خداوند را مدّ نظر داشت. دربارهٔ ایمان و اعتقادات مذهبی جرجانی همین بس که هیچ‌گاه، چه بر سر بالین بیماران، و چه در نوشتن کتاب‌ها، خداوند را از نظر دور نمی‌داشت به‌طوری‌که در کتب خود که با نام خدا و خطبه کوتاهی در نعت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شروع کرده، هیچ مبحثی را بدون ذکری از خداوند به پایان نرسانده است و اغلب فصول کتاب به ذکر ان شاء الله، بعون الله، والله اعلم بالصواب و نظائر آن خاتمه یافته است. کتاب «ذخیره» را چنین آغاز می‌کند: «الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصّلوة و السلام علی سیدالمرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلّم تسلیما، و اما بعد، چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که...».

«جرجانی» بیشتر دوران پر بار تدریس و تألیف خود را در مرو گذرانید، مگـر در زمـان تألیـف ذخیرهٔ خوارزمشاهی و خفی علائی و الاغراض الطبیه که عمر را به تقدیر روزگار در خدمت خوارزمشاهیان و در دیار ایشان سپری کرد.

تألیفات جرجانی به دلیل فارسی بودن و به‌کار بردن اصطلاحات زبان فـارسیِ دَری از امـتیاز ویـژه‌ای برخوردار است. «البیهقی»، کتاب‌های «خفی علائی»، «طب الملوکی»، «ذخیره»، «اغراض»، «یادگار»، و کتابی در ردّ بر فلاسفه، تدبیر «یوم و لیله»، و «وصیت نامه» را به او نسبت داده است. وی همچنین، علاوه بر این، تالیف کتاب‌های دیگری از قبیل التذکره الاشرفیه فی الصناعة الطبّیه، کتاب فی القیاس وکتاب فی التحلیل، کتاب المنبه و زبدة الطب را به او نسبت داده است. اما آنچه مسلم است این‌که جرجانی دانشمندی بوده با ابعاد علمی، فقهی و فـلسفی، و

دیگر اینکه به علت تعلقات فرهنگی که به سرزمین مادری خود داشته، کتب اصلی و شاهکارهای خود یعنی ذخیرهٔ خوارزمشاهی، الأغراض الطبیه، خفّی علائی و یادگار را که آثار جاودانه اوست، به زبان فارسی نوشته است.

«جرجانی» را به جرأت می‌توان یکی از تابناک‌ترین چهره‌های علم و ادب و فرهنگ و فلسفه ایرانی دانست، چهرهٔ علمی: از آنروی که وی دانشمندترین، پر تجربه‌ترین و آگاه‌ترین پزشک ایرانی بوده است که همه دانسته‌های پزشکی را، از بقراط تا بوعلی، به همراه تجاربی که در عمر طولانی و پربرکت خود به‌کار بسته است، به زبان فارسی بصورت کتب جامع پزشکی گردآوری کرده و از بوتهٔ فراموشی و دستبرد حوادث روزگار مصون داشته و برای استفاده نسل‌های بعدی از خود به یادگار گذاشته است.

چهرهٔ ادبی و فرهنگی: از این روی که وی با وجودی که به زبان عربی، یعنی زبان معمول علمی آن روزگار، کاملاً آشنایی داشت و با وجودی که می‌توانست به‌واسطهٔ تسلطی که به زبان عربی از یک سو و به زبان‌های علمی آن زمان (سریانی و یونانی) از سوی دیگر داشت، نوشته‌های خود را به عربی ترجمه و یا به رشته تحریر در آورد، با این همه، به جز تعداد کمی از کتب و رسالات، از جمله قسمتی از ذخیره که به عربی نوشته شده، همهٔ آثار، به ویژه آثار ماندنی خود را به زبان فارسیِ دَری و در خور فهم ایرانیان آنروز نگاشت، که با اینکار عظیم، او را می‌توان از پاسداران بزرگ زبان و ادب و دانش و فرهنگ ایرانی به شمار آورد و به درستی می‌توان ادعا کرد همان گونه که فردوسی حق بزرگی را در بنای کاخ عظیم نظم فارسی بر گردن شعر و ادب ایرانی دارد، جرجانی نیز همان گونه حقی را در بنای کاخ سخن منثورِ علمیِ فارسی بر گردن مردم این آب و خاک دارد: بنایی که از باد و باران نیابد گزند.

تالیفات «جرجانی»؛ به دلیل فارسی بودن و به کاربردن اصطلاحات زبان مادری از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار است:

نخست، کار مطالعه و تحقیق را برای پژوهشگران و پزشکان فارسی زبان آسان ساخته است.

دوم، «جرجانی» موجب آن شده که مولفان و محققان ایرانی رشته‌های مختلف علوم پزشکی، از قرن ششم به بعد از طریق متن فارسی ذخیره به آثار پیشینگان خود، از علی ابن ربن طبری گرفته تا رازی و اهوازی و ابوعلی سینا دسترسی یابند و دانسته‌ها و دست آوردهای روزگار خود را هم به شیوه علمی «جرجانی» به زبان فارسی زمان خود تدوین و به یادگار گذراند که از آن میان می‌توان متونی چون «خلاصة التجارب» بهاء الدوله، «تحفهٔ حکیم مؤمن»، «مخزن الادویه عقیلی» و «مجمع الجوامع» میر محمد حسین علوی خراسانی را نام برد.

سوم، «جرجانی» با همهٔ تلاشی که در زنده کردن و به پا داشتن زبان و ترکیبات دستوری زبان فارسی داشته، همان اصطلاحات پزشکی را که ریشه در زبان یونانی داشته و عمدتاً ترجمهٔ سریانی و عربی آن‌ها به اذهان مردم آشناتر بوده است، به کار می‌برده و درسیاق نوشتار کتاب ذخیره از واژه‌های معمول خراسانی،

سغدی و فارسیِ میانه که زبان کاربردی مردم آن روزگار بوده نیز پرهیز نداشته است. خود او در مقدمه ذخیره چنین گوید:

«... و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم به تازی گفته آید تا از تکلّف دور باشد، و بر زبان‌ها روان‌تر باشد. و از این لفظها بیشتری نیز به‌پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند، ان شاء اللّه.»

و دربارهٔ ویژگی‌های محتوای کتاب در مقدمه چنین گوید:

«... و هر کتابی را که اندر هر علمی تالیف کرده‌اند، فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آن‌که قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانستن از علم و عمل، به تمامی یادکرده‌آید و معلوم است که بر این نَسقَ هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب کتابهای بزرگ بسیار تألیف کرده‌اند لکن هیچ کتابی نیست که طبیب از آن کتاب به کتاب‌های دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتاب‌های دیگر باز نگردد و از هر جائی بجوید مراد او حاصل نگردد و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب به‌هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و به‌سبب بازگشتن به کتاب‌های بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعا گوی اندر آن روزگار که علم طب می‌خواند و در کتابهای طبی همی نگریست، بسیار تمنا کرد که کتابی بایستی تا آنچه در علم طب همی بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بر این نسق هیچ کتاب نیافت، پس به‌برکات دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود، قصد کرد ساخته شد. و غرضِ خادمِ دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گذارده باشد و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتاب‌ها مقابله فرمایند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتاب‌هاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است، و انصاف جویندگان این علم اندر این کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصودِ طب بر همه کوتاه گردد و بدانچه اندر این خطبه وعده داده است، وفا گردد. بعون الله تعالی.»

با توجه به گفته خود جرجانی این نکته قابل تذکر است که آنچه را که امروزه، به نام کتاب جامع پزشکی [1] می‌شناسیم تا قبل از جرجانی، حتی بعد از او هم، کتاب جامعی از این دست در هیچ کشوری نوشته نشده است. فقط در یکی دو سده واپسین با توجه به وسعت ابعاد پزشکی و اکتشافات کشورهای خارجی، به ویژه اروپائیان، ضرورت چنین نوع کتاب جامعی را برای استفاده کار پزشکان و دانشجویان پزشکی احساس و چاپ‌های مختلفی از کتب comprehensive معمول گردید که این خود یکی دیگر از امتیازات و افتخارات این پزشک نامدار قرن پنجم و ششم ایران است که در صفحات تاریخ طب ایران جاودانه مانده و مایه سربلندی و

---

۱. *comprehensive textbook of medicine*

شرف و اصالت فرهنگی ایران و ایرانی تبار گردیده است.

و اما درباره تالیفات جرجانی:

همانطور که قبلاً هم اشاره شد، معروف‌ترین کتاب‌های «جرجانی» که تاکنون شناخته شده و نسخ عدیده از آن‌ها در طول قرن‌ها در اختیار طالبان دانش پزشکی قرار گرفته و بارها تحریر شده، چهار اثر فارسی اوست:

بزرگترین و جامع‌ترین کتاب جرجانی، «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» است که خواندن آن بـر طـلاب و مـتطبّبین واجب بوده است. کتاب حاضر، نگرشی دیگر با اصلاحات و توضیحات لازمِ آن کتاب است که معادل چنین کتابی را در اصطلاح پزشکی امروزی A Comprehensive textbook of medicine خوانند و در سطور بعدی توضیحات بیشتری درباره آن خواهد آمد.

کتاب دیگر او «خفی علائی» یا «خف علائی» است که کتابی است فهرست گونه و تقریباً خلاصه‌ای است از ذخیره که طبیبان را بر بالین بیماران و یا به هنگام سفر بـه کـار مـی‌آمده است، و از آن جـهت آن‌را خـفی خوانده‌اند که خف به معنی جیبی بوده که در چکمه می‌دوخته‌اند و این کتاب آنقدر کوچک و قابل حمل بوده که در جیب چکمه جا می‌گرفته است، معادل امروزی این کتاب که دانشجویان پزشکی آن‌را در جیب روپوش یا کیف خود جا می‌دهند Hand book (کتاب دستی) یا Pocket book (کتاب جیبی) است.

سومین کتاب او «الاغراض الطبیه، المباحث العلائیه» است که در محکمه (مـطب) هـمه اطـباء قـدیم دست نوشته‌ای از آن برای مراجعات ضروری و مطالعهٔ دائم وجود داشته است. معادل این کتاب امروزه synopsis یا کتاب درسی دانشجویان پزشکی است.

چهارمین کتاب او «یادگار» نام دارد که حاوی مطالب ضروری درباره طب عمومی، بهداشت و اطلاعات عمومی و لازم طبی می‌باشد.

و اما درباره کتاب «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» که این مقدمه سرآغاز آنست؛ وجه تسمیه کتاب همانطور که خود «جرجانی» در مقدمه کتاب «ذخیره» آورده است و در سطور گذشته به نظر خواننده محترم رسید، به تشویق امیر دانشوری چون «قطب الدین محمد خوارزمشاه» این کتاب به رشتهٔ تحریر درآمده و نام خوارزمشاهی بر تارک آن جاگرفته و در سرلوحهٔ کتاب هم با فروتنی تمام چنین فرماید: «... پس به برکات دولت این خداوند (قطب الدین محمد خوارزمشاه) آنچه تمنا کرده بود قصد کرد، ساخته شد. و غرضِ خادمِ دعا گـوی انـدر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم (جرجانی) اندر دولت او (قطب الدین محمد خوارزمشاه) بماند تا حق نعمت او بدین گذارده باشد.»

«ذخیرهٔ خوارزمشاهی» بدون شک حاوی مطالبی از تألیفات علی بن ربن طبری، رازی، اهوازی، اخـوینی، ابن سینا و دیگر پزشکانی است که تا اواسط قرن پنجم هجری تالیف گردیده، و جرجانی از آن‌ها اسـتفاده فراوانی برده، و تمام تلاش او بر این بوده که به شیوه‌ای نگارش یابد که در خور فهم فارسی زبانان آن‌روز اعم

از خاص و عام باشد و نیازهای طبی و بهداشتی همگان را برآورده کند. خوشبختانه با کوشش فراوان و دانش بسیار، توفیق، رفیق راه او بود و اثری از خود به جای گذاشت که از نقطه نظر ادبی در نثر دری کم نظیر و از نظر طبی در حقیقت یک دوره کامل دائره المعارف طبی است که حاوی همه موضوعات در رشته‌های پزشکی از کلیات طب، تشریح، فیزیولوژی، علل بیماری و انواع درمان‌ها گرفته تا مسائل بهداشتی از قبیل تعریف تندرستی، بیماری، بهداشت بدن، دستور غذایی و آشامیدنی، و اموری که باید شخص در فصول مختلف سال انجام دهد، یا اعمال طبی از قبیل خون گرفتن و امثال آن، بهداشت کودکان و پیران و مسافران، پروراندن کودک، علامات بیماریها و درمان آن‌ها، اعمال جراحی و بهداشت پوست و به‌کار بردن وسائل زینت، شناساندن زهرها و سم‌ها و درمان گزیدگی‌های حیوانی و مسمومیت‌ها بر اثر مواد و گیاهان، و داروشناسی و دارو سازی می‌باشد.

«جرجانی» برای بهتر و بیشتر گنجانیدن موضوعات فوق و به وجود آوردن نظمی در نگارش کتاب ذخیره، آن‌را در نه کتاب تنظیم کرده و یک کتاب هم در ادویهٔ مفرده بدان افزوده است که جمعاً ده کتاب می‌شود.

کتاب نخستین ـ درباره حد علم طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلط‌های چهار گونه و مزاج‌ها و احوال عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یاد کردن قوت‌های هر اندام.

کتاب دوم ـ درباره حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض بیماری‌ها و اسباب شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسامّ و از مجاری تن بیرون آید چون عرق، نفث (اخلاط سینه)، بول و غایط (مدفوع)، و این همه از جمله اعراض تن باشد.

کتاب سوم ـ درباره تدبیر نگاه داشتن تندرستی، تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آن‌ها، تدبیر طعام و شراب، تدبیر خواب و بیداری، تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها (لباسها)، عطرها، و اسفرغم‌ها (گل و ریاحین و سبزیجات)، و به کار داشتن روغن‌ها، و تدبیر قی کردن، و داروی مسهل خوردن، تدبیر خون گرفتن (فصد)، حجامت و زالو (دیوچه)، و حقنه (تنقیه)، شیاف، تدبیر امراض نفسانی، چون شادی و اندوه و اندیشه‌های گوناگون و غیره و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان‌های بیماری بُوَد که خواهد آمد (نشانه‌های پیش در آمد بیماری) و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پیران و مسافران.

کتاب چهارم ـ درباره شناخت بیماریها (Diagnosis) و پیشرفت (Progression) (نضج) و بحران (Crisis) و پیش بینی آینده بیماری (پیش آگهی = Prognosis).

کتاب پنجم ـ دربارهٔ تب‌ها و علت و نشانه‌ها و انواع و اقسام آن و روش درمان آن‌ها.

کتاب ششم ـ درباره انواع درمان‌ها و بیماریهای هر عضوی از اعضای بدن از فرق سر تا ناخن پای.

کتاب هفتم ـ درباره آماس‌ها (ورم‌ها) و ریش‌ها (زخم‌ها) و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج تباه شدن اندام و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم‌ها.

کتاب هشتم ـ درباره تدابیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر بشرهٔ مردم که آن‌را زینت گویند.
کتاب نهم ـ درباره زهرها و آنچه زیان‌کار باشد اعم از خارج بدن و داخل بدن و بیان پادزهرها و منافع اعضای حیوانات.
کتاب دهم ـ اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است.

هر کتاب از مجلّدات ده گانه ذخیره حاوی چند گفتار و هر گفتار مجموعه ایست از چند باب و به طوری تنظیم شده که کار مطالعه و دسترسی به مطالب مورد نیاز را برای اهل فن آسان ساخته باشد.

درپایان این تاریخچهٔ کوتاه درباره سیداسماعیل جرجانی و زمان او و آثار او، لازم به تـذکر است کـه جرجانی در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ طب ایـران بـه حسـاب مـی‌آید. زیـرا کـارهای او، از یک سـو مروریست بر نوشته‌ها و تجارب بزرگان عالم پزشکی پیش از وی، و از دیگر سو، نمایانگر شـروع دوران تازه‌ای است در طب ایران، ترویج زبان فارسی در نوشتن کتب علمی به فارسی، نوآروی‌های پـزشکی بـا توجه به فرهنگ و مزاج و طبیعت و اوضاع جغرافیایی و ویژگیهای جسمی و روانی مردم ایـران، هـمچنین زمینه‌های مزاج‌شناسی، مرض‌شناسی، درمان‌شناسی، اعراض نفسانی، و شناخت حالات روانی در شرایـط خوشی و ناخوشی و چاره جویی‌های بدیع و شگفت‌آوری که در این روزگار هم قابل تأمل و به کار گرفتن است، از قبیل گروه درمانی، قصه درمانی، موسیقی درمانی، کار درمانی و به‌طور کلی انواع روش‌های روان درمانی فردی و گروهی که در جایگاه‌های خود در کتاب ذخیره و سایر کتب او می‌توان یافت.

* * * * *

و اما درباره شیوه کار تصحیح و تحشیه در فراهم ساختن مجلدات کتاب حاضر:

همانطور که در ابتدای این مقدمه اشاره شد، هدف از این کتاب ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدلها با هم نیست، بلکه ارائه صورتی منقّح، سهل الوصول، خوانا و قابل فهم به آن دسته از دانش پژوهان پزشکی است که مشتاق مطالعهٔ سهل و آسان کتاب‌های قدیمی طبی و دست یافتن به آراء و عـقاید پـزشکان نـامدار و تحولات تاریخ پزشکی ایران می‌باشند.

برای انجام این مهم و ارائهٔ این اثر، لازم به توضیح است که:

نخست: مبنای این کار، تنها نسخهٔ جامعی است که به کوشش مرحوم سعیدی سیرجانی از طرف انـتشارات بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۵۵ در ۱۵۰۰ نسخه در چاپخانه محمد علی علمی از روی نسخه خطی نسخ قدیمی در هم ریخته‌ای، با دقت تمام تنظیم گردیده و به صورت مجلّدات به‌هم پیوسته در یک جلد، چاپ عکسی (افست) شده است. امّا این نسخه با همهٔ جامعیت و اعتباری که دارد گاهی ناخواناست بنابراین در مواردی که بعضی کلمات از لحاظ کتابت و املا و معنای آن مورد تردید و یا جمله‌ای نامفهوم بود، به دو نسخه زیر مراجعه گردید:

۱ ـ نسخهٔ کامل متعلق به کتابخانه آیت الله مرعشی (به‌شماره ۲۸۷) با کتابتی نه چندان خوش با حروفی مخلوط از نسخ و ثلث.
۲ ـ نسخه موجود در کتابخانه شخصی که سه جلد اول آن با خط نسخ خوش و بقیه مجلدات به‌خط نستعلیق و به وسیله خطاطی به نام افصح ابن افصح بروجردی در تاریخ ۸۸۵ ه. ق خوشنویسی شده است که به دلیل لغزش هایی در کتابت، معتبرتر از کتب قبلی نیست.
دوم: آنچه را که با خط و املا و نثر امروزی مغایرت داشته و به‌طور کلی مطالبی که به نگارش کتاب مربوط می‌شده با حفظ اصالت متن، توضیح لازم داده شده، با این همه، بعضی از صورت‌های متفاوت نوشتاری که امروزه منسوخ شده یا تغییر یافته و به چشم خواننده امروزی نامانوس است (مثل ط به‌جای ت، ذ به‌جای د، ب به‌جای پ و کی بجای که و ج به جای چ و آنک به جای آن‌که و نظائر آن). به گونهٔ امروزی آن درج گردید تا خوانندهٔ محترم سریع‌تر به مفهوم واژه دست یابد.
سوم: برای فهم آسان‌تر اصطلاحات علمی و درک بیشتر موضوعات علمی مورد بحث، معادل‌های علمی امروزی و حتی المقدور لاتینی آن برای هر واژه به کار گرفته شده است.
چهارم: در مورد واژه‌های غیر پزشکی متن ذخیره که نیاز به توضیح و معنی دارد، با مراجعه به فرهنگ‌های فارسی و عربی در زیر نویس صفحات توضیح لازم داده شده است.

با همهٔ تلاشی که به تنهایی در تصحیح و بازنویسی و یافتن ریشه و معنی واژه‌ها داشته‌ام، باز هم مطمئن نیستم که توانسته باشم بزرگمردی از یاد رفته چون «جرجانی» را به یاد مردم این روزگار بیاورم آیا توانسته‌ام کتابی به عظمت «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» را که گرد و غبار اعصار و قرون آن‌را در خود مدفون کرده بود آن‌طور که باید و شاید غبارروبی و در اختیار پزشکان و محققان این دوران و آیندگان بگذارم؟ و بالاخره آیا با این کار شایستهٔ رضایت خاطر و دعای خیر و فاتحهٔ اهل علم خواهم بود یا نه؟ اگر چنین باشد زهی سعادت و رحمت و اگر نقص و از قلم افتادگی‌هایی جلب توجه دیدگان ژرف نگر دانشمندان ارجمند را کرد، مطمئنم که از سر بخشندگی و بنده نوازی بر من ناچیز خواهند بخشید.

کمال سرّ محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

در پایان این مقدمه با آن‌که این کار عظیم را خود یک تنه و با توکل به خداوند یکتا در طول مدت پانزده سال تا به اینجا رسانده‌ام، و به امید او، که بر منش منّت هاست و با هر نفسی پاس نعمت‌های فراوان او را داشته و دارم به پایان خواهم برد، مع‌ذلک برخود واجب می‌دانم که سپاس بی حد خود را نثار عزیزانی کنم که با تشویق‌ها و حمایت‌های بی دریغ، این‌کار سخت را بر من آسان نموده و هر یک در حد و مقام خود منّت را بر من تمام کرده‌اند. جا دارد که با آن‌که خود این عزیزان بزرگوار از نامداران این روزگار هستند، بـا ذکـر

نامشان آن‌ها را هم در جاودانگی با «سیداسماعیل‌جرجانی» و کتاب‌ارزشمندش، «ذخیرهٔ خوارزمشاهی»، سهیم نمایم.

این دل‌خوشی برای من بس که جناب آقای دکتر ایرج فاضل، انسان نمونه و جراح نامدار و نادره مردی از تبار نیکان که به فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی افتخار ریاست را داده‌اند، و جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی طبیب و مورخ دانشمند و سیاستمدار هوشمند که عضویت فرهنگستان و ریاست گروه طب سنتی و اسلامی را پذیرفته‌اند و جناب دکتر رضا ملک زاده عضو فرهنگستان و بهترین نمونه و مشوق اخلاق پزشکی بودند، هر یک به نوعی به‌طور مستمر و با دلسوزی تمام آنچه از دستشان می‌آمد کردند تا بالاخره مشکلات مربوط به چاپ کتاب حاضر را از سر راه برداشته و این مهم به مرحلهٔ عمل رسید.

لطف و همکاری دوست اندیشمند و شاعر ارجمند جناب آقای هوشنگ حکمتی را که در سال‌های آغازین تصحیح این کتاب در کار تقریر نویسی یار و یاور من بودند، هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

شاید اگر دلسوزی و پشتکار جناب دکتر مسعود کنزی عزیز، دبیر محترم کمیتهٔ علمی فرهنگستان، پی گیر چاپ این کتاب نبود، دست نوشته‌های حقیر به مرحله چاپ نمی‌رسید و چه بسا که مثل بسیاری آثار دیگر در بوته اجمال باقی می‌ماند.

همچنین از همهٔ دوستان بسیار عزیز و استادان دانشمند که چه در گروه طب سنتی و اسلامی و چه در خارج از گروه به نحوی از انحاء موجب تشویق و دلخوشی این‌جانب بوده‌اند و نیز همسر و فرزندانم به‌خاطر صبر و شکیبایی آنان در طول تصحیح و تنقیح این اثر سپاسگزارم. برای این عزیزان جز دعای خیر کار دیگری از دستم ساخته نیست.

مائیم و نوای بینوایی
بسم اللّه اگر حریف مایی

دکتر محمّدرضا محرّری
شیراز

منابع مقدمه

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم) — دکتر ذبیح الله صفا
۲ ـ تاریخ طب ایران پس از اسلام — دکتر محمود نجم آبادی
۳ ـ تاریخ پزشکی ایران — سیریل الگود / ترجمه محسن جاویدان
۴ ـ طب اسلامی — ادوارد براون / ترجمه مسعود رجب نیا
۵ ـ مقدمه کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران نوشته سعیدی سیرجانی
۶ ـ قسمت‌هایی از متن ذخیرهٔ خوارزمشاهی به قلم سیداسماعیل جرجانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دیباچهٔ مؤلف

(f.2) الحمدلله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة
علی النبی محمد المصطفی و علی آله [الطیبین]
الطاهرین و سلم تسلیما

چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع‌کنندهٔ این کتاب، بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه [الاجلّ العالم] العادل المؤید المنصور، ولی النعم، قطب‌الدین، نصرة الاسلام، جمال المسلمین، قاهر الکفرة و المشرکین، عماد الدوله، فخر الامه، تاج المعالی، امیر الامرا، ارسلان تکین، یمین الملوک و السلاطین، ابوالفتح محمد بن یمین‌الملک معین امیرالمؤمنین ـ ادام‌الله دولته و حرس قدرته و اعلی کلمته، و نصرولایته قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد، اندر سال پانصد و چهار از هجرت، و خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت وامنی که اندر [این] ولایت هست از هیبت و سیاست او مزه آن بیافت [1] و اینجا مُقام اختیار کرد و اندر سایهٔ عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت به جای آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن.

بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» نام کرد. تا همچون نام او [2]، خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوبْ نامیِ او اندر جهان دیر بماند و به پارسی ساخت تا

---

۱. مزه آن بیافت: لغت مزه به فتح اوّل و دوم و سکون سوم به روایت فرهنگ معین (از جامع الحکمتین ۱۶۹) از این قرار است: «و این معنی را طبیبان هیچ وجهی نیافتند جز آنک گفتند هم زاگ و هم مازو را مزه تند و گیرنده است» بنابراین، مزه به معنی مزه است و ترکیب مزه یافتن به مفهوم این است که اوضاع و احوال آن زمان و مکان آنچنان به ذائقه او خوش آمد که...

۲. منظور از «او» قطب‌الدین محمد خوارزمشاه است که به سال ۴۹۱ هـ ق (۱۰۹۷ م) در عهد سلطان برکیارق پسر ملکشاه سلجوقی، به فرمانروایی خوارزم رسید. قطب‌الدین محمد خود مردی فاضل و دانش دوست بود و در اوایل عمر در مرو به مکتب رفته و رسوم سیاست و ←

به برکات دولت او منفعت این کتاب به هر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد. انشاءالله عز و جل.

اما بباید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوش‌تر [و صافی‌تر باشد، و بسیار خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوش‌تر] و گوارنده‌تر باشد و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد، دل و دماغ او قوی‌تر باشد و حاست‌های [1] او درست‌تر؛ و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوش‌تر. و آب این ولایت آب جیحون است و از جملهٔ آب‌ها [درست‌تر] و ستوده تر است؛ و هر زمین که ازین آب خورد، نبات او خوش‌تر و گوارنده‌تر باشد و زمین این ولایت لختی شوره دارد و بدین سبب پوسیدگی [2] کمتر پذیرد و جنبندگان زیان کار کمتر تولّد کند و نبات او خوش‌تر و سازوارتر [3] باشد.

لکن با این همه خیرات، اتفاق‌های ناموافق اندرین ولایت بسیار است، یکی از این جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخارِ این پلیدی‌ها که اندر این شهر است، هوای شهر ناخوش و زیان‌کار می‌شود؛ و دیگر آن‌که بیشتر خوردنی‌ها پیوساند پس می‌بخورند، چون ترینه [4] و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن و ماهی شور تازه و خشک و کرنب [5] بسیار می‌خورند. و اندر زمستان، خربزهٔ فسرده و نیم‌خام می‌خورند و بعضی ازین خربزه‌ها که تری بگذاشته باشد و چون نمدی گشته از آن نیز می‌خورند و بدین سبب بیماری‌های مشکل و آماس‌های بسیار می‌باشد، و به سبب صعبیِ سرما، زکام و نزله بسیار می‌باشد. و این مردمان این نزله و زکام که از صعبی سرما افتد آسان شناسند و اندر فصل بهار که هوا به گرمی‌گراید و مایه‌ها اندر تن فزونی گیرد، و بگدازد و اندر سیلان آید، مایهٔ نزله به سینه و به روده‌ها فرود می‌آید، بیماری سل و زحیر [6] و اسهال‌های گوناگون تولد می‌کند.

چون بندهٔ دعاگویِ جمع‌کنندهٔ این کتاب، اسمعیل بن الحسن‌بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجت‌مندی اهل ولایت به علم طب بشناخت، این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند بساخت و چون اندر مدت مُقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته می‌شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل

← امارت فراگرفته بود و در دوران خوارزمشاهی دربار و محضرش از علمای بزرگ و ائمهٔ روزگار خالی نبود و در هر سخنی که در حضور وی مطرح می‌شده است نکته‌های سنجیده می‌گفته و اگر وقتی مسئله‌ای سؤالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب بیرون نتوانستی آمد. (اقتباس از مقدمهٔ سعیدی سیرجانی بر ذخیرهٔ خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران).

۱. حاست‌ها = حواس.

۲. به معنای عفونت.

۳. در نسخ دیگر، گواراتر

۴. ترینه ـ بر وزن قرینه، نوعی خوراکی است که عبارت است از اینکه نان تنوری نیم پخته را ریز ریز کرده، فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانهٔ نیم کوفته و سبزی‌های ریزه کرده در تغاری (یادیگی) کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند، مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا ۴۰ روز هر روز سرکه و دوشاب (شیره) ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید. سپس از آن قرص‌ها سازند و خشک کنند. (فرهنگ معین، ج اوّل، ص ۱۰۷۶)

۵. کرنب = به فتح یا به ضم اوّل و دوم = کلم

۶. زحیر = دل پیچ، اسهال = *Dysentery*

باشند و اگر وقتی اندر مسئله‌ای سؤالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهدهٔ جواب آن بیرون نتوانستی آمد و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ، و علم وافر، و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام پس بنده جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کرد و خزانهٔ این خداوند را بشاید و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظ‌های تازی که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبک‌تر باشد، آن لفظ هم به‌تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زفان‌ها[1] روانتر و از این لفظ‌ها بیشتری به پارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نماند ان شاءالله عز و جل.

و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده‌اند، فایده‌ای و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است، از بهر آن‌که قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آن‌چه طبیب را اندر آن باب بباید دانست از علم و عمل، به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نَسَق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب بسیار کتاب‌های بزرگ کرده‌اند لکن هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتاب‌های دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتاب‌های دیگر باز نگردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نشود. و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد، و به سبب بازگشتن به کتاب‌های بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعاگوی (f.3) اندر آن روزگار که علم طب همی‌خواند و در کتاب‌های طبی همی‌نگریست، بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی که آن‌چه از علم طب همی بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس به برکات دولت این خداوند، آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد. و غرضِ خادمِ دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگارِ این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حقِ نعمتِ او بدین خدمت گزارده باشد و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعت کنند و با دیگر کتاب‌ها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتاب‌هاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است، و انصافِ جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همگان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمدالله و منه.

و این کتاب[2] نه بخش است و هر بخشی کتابی است.

---

۱. زبان‌ها

۲. کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی به روایت سایر نسخ ده بخش است که در نسخهٔ مصحّح نه بخش ذکر شده و جلد دهم را ضمیمه کرده است.

کتاب نخستین:

اندر شناختن حدّ طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونگیِ او و شناختن مایه‌ها و خلط‌ها و مزاج‌ها و احوال و عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یادکردن قوّت‌های اندام‌ها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دوم:

اندر شناختن حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره [۱] و شناختن احوال هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث [۲] و بول و غایط [۳] و این همه از جملهٔ شناختن اعراض باشد، و جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب نه گفتار است.

کتاب سوم:

اندر نگاه داشتن تندرستی، و تدبیر هوا و مسکن، و شناختن احوال آب‌ها و تدبیر آن‌ها، و تدبیر طعام و شراب، و تدبیر خواب و بیداری، و تدبیر حرکت و سکون، و شناختن احوال کسوت‌ها و عطرها و اسفرم‌ها [۴] و به‌کار داشتن روغن‌ها و تدبیر قی [۵] کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد [۶] و حجامت [۷] و دیوجه [۸] و

---

۱. تفسره = بول، ادرار، *Urine* ـ تفسیر و گزارش خصوصیات ادرار.

۲. نفث = خلط سینه، *Sputum*

۳. غایط = مدفوع، *Excrement*، *Stool*

۴. اسفرم = اسپرم، اسپرغم، سپرغم، اسپرهم به معنی گل و گیاه معطر، *Fragrant herb*

۵. قی = استفراغ، *Vomiting*

۶. فصد = رگ زدن، *Phlebotomy = Venesection*

۷. حجامت = بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست، *To Cup(Cupping),To bleed(Bleeding)*

۸. دیوجه = زالو، دیوچه، دیوک هم گفته‌اند (فرهنگ معین)، *Leech*

حقنه[۱] و شیاف[۲] و تدبیر اعراض نفسانی[۳]، چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن، و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد آمد، و تدبیر پروردن طفلان، و تدبیر پیران و تدبیر مسافران، و این جمله اندرین‌کتاب باشد. و این کتاب دو بخش است وهر بخشی هفت‌گفتار.

کتاب چهارم:

اندر استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماریی که کدام بیماری است و همچنین شناختن نضج[۴] و بحران‌ها[۵] و شناختن حال بیمار که چگونه خواهد شد، و این را طبیبان تقدمةالمعرفه[۶] گویند. و این کتاب، چهار گفتار است.

کتاب پنجم:

اندر یاد کردنِ تب و احوال و اسباب و علامات و اقسام و انواع آن و علاج آن. و این کتاب، شش گفتار است.

کتاب ششم:

اندر علاج بیماری‌های اندام‌ها از سر تا پای. و این کتاب، بیست و یک گفتار است.

کتاب هفتم:

اندر علاج آماس‌ها[۷] و ریش‌ها[۸] و تدبیر شکافتن و داغ کردن، و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و مانند آن، و این کتاب، هفت گفتار است.

کتاب هشتم:

اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن و بشرهٔ مردم که آن‌را زینت گویند. و این کتاب، سه گفتار است.

---

۱. حقنه = تنقیه، *Enema*

۲. شیاف = *Suppository*

۳. اعراض نفسانی = ناخوشی‌های روانی، *Mental illnesses*

۴. مشی روبه کمال *Evolution*، پخته شدن و رسیده شدن و آماده شدن ماده چرکی برای دفع

۵. بحران = شدت بیماری، *Crisis*

۶. تقدمةالمعرفه = پیش‌بینی، پیش آگهی، *Prognosis*

۷. آماس‌ها = ورم‌ها، اورام، *Swellings , Inflammations*

۸. ریش‌ها = زخم‌ها، *Wounds*

کتاب نهم:

اندر انواع زهرها و پادزهرها. و این کتاب، شش گفتار است.

کتاب دهم:

اندر آغاز کردن قرابادین که تتمهٔ ذخیره است و این کتاب، دو گفتار است و تذکره‌ای در آخر والله الموفق والمعین.

و این فهرست کتاب نخستین است و فهرست جمله کتاب جداگانه اندر یک مجلد یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

فهرست کتاب چهارم

عنوان		صفحه
گفتار نخستین : اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است.		۳
و این گفتار سه باب است:		
باب نخستین :	اندر آن‌که بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردنِ طریقِ شناختن آن.	۳
باب دوم :	اندر شناختنِ جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض.	۴
باب سوم :	اندر آن‌که طَبیب، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرضِ بیماری چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف شود.	۴
گفتار دوم: اندر شناختن نضج		۷
و این گفتار پنج باب است:		
باب نخستین :	اندر آن‌که نضج چیست.	۷
باب دوم :	اندر یاد کردنِ حال‌های نضج و منفعت آن.	۷

باب سوم : اندر آن‌که طبیب را همیشه اثر نضج همی باید جست و آنجا که اثر آن پدید آید اعتماد بر قوت باید کرد. ۸
باب چهارم : اندر آن‌که نضج چگونه و از کجا باید جست. ۹
باب پنجم : اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام. ۱۰

گفتار سوم: اندر شناختن بحران ۱۱
و این گفتار ده باب است:
باب نخستین : اندر آن‌که بحران چیست و چند نوع است. ۱۱
باب دوم : اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن. ۱۳
باب سوم : اندر شناختن روزهای بحران. ۱۴
باب چهارم : اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را به‌تازی «ایام انذار»[1] گویند. ۱۹
باب پنجم : اندر شناختن دوره‌های بحران. ۲۰
باب ششم : اندر شناختن بحران‌ها که از وقت خویش بگردد و پیشتر یا پستر اوفتد. ۲۴
باب هفتم : اندر آن‌که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد. ۲۵
باب هشتم : اندر شناختن روزهایی از بحران که مشکل گردد. ۲۵
باب نهم : اندر علامت‌های بحران بر طریق کلی. ۲۷
باب دهم : اندر علامت‌های بحران بر طریق جزوی. ۳۱

گفتار چهارم: اندر تقدمة المعرفة ۳۹
و این گفتار هفت باب است:
باب نخستین : اندر یاد کردنِ حال‌هایی که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که در وی است خلاص خواهد یافت. ۳۹
باب دوم : اندر حال‌های بد که بر بیمار پدیدآید و دلیل آن‌باشد که بیمار بر خطر است. ۴۳
باب سوم : اندر آن‌که از نشان‌ها کدام قوی‌تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود. ۶۵
باب چهارم : اندر نشان‌های بیماری‌های دراز. ۶۶

---

۱. انذار = (ع) هشدار دادن

باب پنجم :	اندر نشان‌هایی که چون بر مردم تن درست پدید آید، نشانی دهد که بیماری خواهد بود.	۶۶
باب ششم :	اندر یاد کردنِ سبب‌های مرگ.	۶۸
باب هفتم :	اندر شناختنِ سبب وقتِ مرگ اندر نوبت‌های تب.	۶۸

فهرست کتاب پنجم

عنوان	صفحه
گفتار نخستین: اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه گسارد[1].	۷۳
و این گفتار چهار بابست:	
باب نخستین : اندر آنکه تب چیست	۷۳
باب دوم : اندر آنکه تب چند جنس است	۷۴
باب سوم : اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد	۷۶
باب چهارم : اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند	۷۸
گفتار دوم: اندر شناختن حمی[2] یوم (ff. 336) و احوال و اسباب و علامات و علاج آن	۷۹
و این گفتار بیست و هفت باب است:	
باب نخستین : اندر احوال حمی یوم.	۷۹
باب دوم : اندر اسباب حمی یوم.	۸۰
باب سوم : علامت‌ها اندر علامات حمی یوم.	۸۰

۱. گسارد = گسسته شدن منظور بریده شدن تب است.
۲. حمی = (ع) تب، *fever*

باب چهارم : اندر سبب‌ها که حمی یوم بدان سبب بگردد و تبی دیگر شود. ۸۱
باب پنجم : اندر علامت‌ها که بدان نتوان دانست که حمی یوم به‌گردید، و تبی دیگر شد. ۸۱
باب ششم : اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی. ۸۲
باب هفتم : اندر آنکه حمی یوم چند نوع است. ۸۳
باب هشتم : اندر حمی یوم که از غم، و هم و اندیشه خیزد. ۸۳
باب نهم : اندر حمی یوم که از خشم خیزد. ۸۵
باب دهم : اندر حمی یوم که از بی‌خوابی تولد کند. ۸۵
باب یازدهم : اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند. ۸۶
باب دوازدهم : اندر حمی یوم که از شادی تولد کند. ۸۷
باب سیزدهم : اندر حمی یوم که از ترس تولد کند. ۸۷
باب چهاردهم : اندر حمی یوم که از رنج تولد کند. ۸۷
باب پانزدهم : اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند. ۸۸
باب شانزدهم : اندر حمی یوم که از درد تولد کند. ۸۹
باب هفدهم : اندر حمی یوم که از آماس تولد کند. ۸۹
باب هژدهم : اندر حمی یوم که از غشی تولد کند. ۹۰
باب نوزدهم : اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند. ۹۰
باب بیستم : اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند. ۹۱
باب بیست و یکم : اندر حمی یوم که از سده تولد کند. ۹۱
باب بیست و دوم : اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی ۹۳
باب بیست و سوم : اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد به آب‌های سرد قابض. ۹۴
باب بیست و چهارم : اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد. ۹۵
باب بیست و پنجم : اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم بود. ۹۶

بـــاب بـیست و ششم : اندر حمی یوم که از شراب تولد کند. ۹۷
بـــاب بـیست و هفتم : اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند. ۹۷

گفتار سوم: اندر تب‌های عفونی ۱۰۱
سه جزو است:

جزو نخستین : اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن سبب اختلاف نوبت‌های تب ۱۰۱
و این جزو پنج باب است:
باب نخستین : اندر شناختن اسباب عفونت. ۱۰۱
باب دوم : اندر شناختن اختلاف و نوبت تب‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی. ۱۰۲
باب سوم : اندر آن که ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد. ۱۰۴
باب چهارم : اندر شناختن علامت‌های کلی تب‌های عفونی. ۱۰۵
باب پنجم : اندر شناختن سرما که بیمار به‌وقت قشعریره[1] و نافض[2] بیابد. ۱۰۷

جزو دوم : اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تب‌های عفونی، و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب. ۱۰۸
این جزو ده باب است:
باب نخستین : اندر شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها بکار باید داشت. ۱۰۸
باب دوم : اندر تدبیر آب سرد. ۱۰۹
باب سوم : اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماءالعسل. ۱۱۰
باب چهارم : اندر تدبیر کشکاب. ۱۱۳
باب پنجم : اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت. ۱۱۵

---

۱. قُشعریره = (ع) راست شدن موی بر بدن به‌علت سرما همراه با لرزیدن
۲. نافض =(ع) لرز، لرزیدن، فراشا

باب ششم : اندر تدبیر خمر. ۱۲۱
باب هفتم : اندر تدبیر خواب. ۱۲۲
باب هشتم : اندر تدبیر استفراغ. ۱۲۲
باب نهم : اندر تدبیر ضماد. ۱۲۷
باب دهم : اندر تدبیر گرمابه. ۱۲۷

جزو سوم: اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل. ۱۲۸
این جزو دوازده باب است:
باب نخستین : اندر شناختن انواع تب‌های عفونی. ۱۲۸
باب دوم : اندر شناختن علامت‌ها و علاج تب غب[۱] خالصه. ۱۲۹
باب سوم : اندر شناختن علامت‌ها و علاج غب غیرخالصه. ۱۳۵
باب چهارم : اندر شناختن تب محرقه[۲] و علامات و علاج آن. ۱۳۹
باب پنجم : اندر شناختن تب مطبقه[۳] و علامات و علاج آن. ۱۴۵
باب ششم : اندر شناختن شطرالغب[۴] و اسباب و علامت و علاج آن. ۱۵۱
باب هفتم : اندر تب‌های بلغمی نایبه[۵] و اسباب و علامات و علاج آن. ۱۵۴
باب هشتم : اندر شناختن تب‌های بلغمی لازم. ۱۶۳
باب نهم : اندر تب‌ها که ز اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تب‌هایی که زندرون گرم باشد و بیرون سرد. ۱۶۴
باب دهم : اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن. ۱۶۶
باب یازدهم : اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن. ۱۷۲
باب دوازدهم : اندر شناختن تب‌های مرکب و علاج آن. ۱۷۳

گفتار چهارم: اندر شناختن تب‌های دقی و ورمی و وبائی و علامات و علاج آن ۱۷۵
و این گفتار چهار باب است:

---

۱. تب غب = تبی که یک روز در میان عارض شود
۲. مُحرقه =(ع) بیماری تیفوس را گویند که تبی سوزان دارد.
۳. مُطبقه =(ع) تب شبانه روزی مثل تب حصبه
۴. شطر الغب =(ع) نوعی از تب صفراوی
۵. نایبه =(ع) نوبت‌دار

باب نخستین : اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن. ۱۷۵
باب دوم : اندر شناختن تب دق و پیرانه و اسباب و علامات و علاج آن. ۱۸۳
باب سوم : اندر تب‌هایی که بر تبع آماس‌ها پدید آید و علامات و علاج آن. ۱۸۴
باب چهارم : اندر تب‌های وبائی و علامات و علاج آن. ۱۸۶

گفتار پنجم: اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن ۱۹۱
و این گفتار سیزده باب است:
باب نخستین : اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن. ۱۹۱
باب دوم : اندر شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصل‌هایی که اندر وی پدید آید. ۱۹۳
باب سوم : اندر علامت‌های آبله و حصبه. ۱۹۳
باب چهارم : اندر شناختن نشانه‌های سلامت و نشان‌های خطر. ۱۹۴
باب پنجم : اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کمتر آید. ۱۹۵
باب ششم : اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید و به ظاهر تن دفع کند. ۱۹۸
باب هفتم : اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندام‌های عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن. ۲۰۰
باب هشتم : اندر یاری دادن و پزانیدن آبله. ۲۰۱
باب نهم : اندر تدبیر خشک کردن آبله. ۲۰۲
باب دهم : اندر تدبیر خشک ریشه‌ای آبله تا زود بیوفتد و پوست پاک شود. ۲۰۲
باب یازدهم : اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه. ۲۰۳
باب دوازهم : اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن. ۲۰۴
باب سیزدهم : اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله. ۲۰۵

گفتار ششم: اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب. ۲۰۷
و این گفتار پنج باب است:
باب نخستین : اندر شناختن نکس و احوال آن. ۲۰۷

باب دوم :	اندر شناختن نشان‌های نکس.	۲۰۷
باب سوم :	اندر شناختن احوال ناقه.	۲۰۸
باب چهارم :	اندر تدبیر نگاهداشتن ناقه تانکس نیوفته.	۲۰۸
باب پنجم :	اندر تدبیر طعام و شراب ناقه.	۲۱۰

کتاب الرابع من الذخیرة الخوارزمشاهی

کتاب چهارم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی. و این کتاب، چهار گفتار است.

گفتار نخستین

اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است

و این گفتار سه باب است:

باب نخستین از گفتار نخستین : اندر آن‌که بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یادکردن طریق آن.

به‌باید دانست که غرض از طب دو کار است: یکی، نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم، زایل کردن بیماری از بیماران. و اندرین هر دو کار، طبیب را حاجت است بدان‌که تندرستی و بیماری هر دو بشناسد. و اگرچه اندر نگاه داشتن تندرستی به شناختن بیماری حاجت نیست، اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آن‌که تا به‌شناخت که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن بتواند کرد.

و طریق شناختن بیماری آن است که جنس[1] و نوع[2] و فصل[3] و خاصه[4] و عرض[5] بشناسد، و جنس را

---

۱. جنس =(ع) آنچه که شامل یک نوع متعدد باشد. مثل جنس حیوان که شامل انسان و سایر جانداران است *Genus & Gender*

۲. نوع (ع) به فتح نون =در اصطلاح منطق اخص از جنس است، و جنس شامل انواع آن *Species*

۳. فصل =(ع) مانع ورداع بین دو چیز یا بخشی از کتاب که مجزا از بقیه کتاب باشد. *Chapter & Division*. فصل در اصلاح منطقی، به‌معنی آن چیزی است که دو فرد از نوع‌ها را از هم جدا می‌کند و ویژه ذاتی یک نوع است چون تفکر که انسان را از دیگر حیوانات جدا می‌کند (فرهنگ اصطلاحات منطقی دکتر خوانساری).

۴. خاصه =(ع) قوه و انرژی ویژه که در چیزی وجود داشته باشد. *Special*. خاصه، در اصطلاح منطقی، آن است که ویژه یک نوع است و آن را از دیگر افراد جنس جدا می‌کند، مثل خنده که انسان را از انواع حیوان جدا می‌کند. البته خاصه با فصل فرق دارد و خاصه را فصل عرضی ←

قسمت کند و نوع‌ها را که اندر زیر او باشد یک یک به‌جوید و به‌دست آورد. و فصلِ هر نوعی یعنی آنچه آن‌نوع بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد، و نوع بازپسین به‌دست آرد و نگاه کند تا هیچ نوعی اندر میانه فرو نه‌گذارد، تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود تواند شناخت و بر حقیقتِ آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردنِ آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن بود.

باب دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض.

جنس بر دو وجه گویند: یکی، جنس الأجناس است که در زیر او جنس‌های بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید، و این را جنس أعلی نیز گویند. و اعلی از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جسم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان برافتد، بدین سبب جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان به قیاس با او انواع باشد. و دوم، جنسی خاص‌تر است، از بهر آن‌که جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک به قیاس با انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است، چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند، حیوان، جنس خاص‌تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر او، پس جنس، نامی است که بر چیزهایی افتد که به‌نوعی و به معنی از یکدیگر جدا باشد و نوع، خاص تراست از جنس، و نامی است کلی و ذاتی کـه بـر اشخاص بسیار افتد که به‌عدد از یکدیگر جدا باشند، چون نام مردم که زید و عمرو افتد و زید و عمرو به نوع یکی‌اند و به شخص و به عدد از یکدیگر جدایند. و فصل، خاص‌تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شـود، و خاصه، خاص‌تر است از فصل و نامی است کلی نه ذاتی، لکن عرضی چون ضاحک و کـاتب مـردم را. و عرض عام، صفتی است ذاتی و اندر بسیار چیزها که نوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود، چون سپیدی در برف و شیر و غیر آن، و چون سیاهی در غراب و حبر [۶] و غیر آن.

باب سوم از گفتار نخستین : اندر آن‌که طبیب، جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری را چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف گردد.

طَریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری‌ها آن امت که طبیب جنس أعلی بگیرد و

← باید نامید، تعین ذاتی نرمی باشد چون یا نخندیدن انسانیست انسان از بین نمی‌رود (فرهنگ اصطلاحات منطقی دکتر خوانساری).

۵. عرض =(ع) پیدا، آشکار، ظاهر ساختن *Representation, Complication*. در اصطلاح منطقی یعنی آن‌چه که ذاتی شئی نباشد و یعنی شیئیت شئ به آن منوط نباشد. در اینجا منظور آن است که چه عنوانی حقیقت عرض به آن منوط است و چه عنوانی چنین نیست.

۶. حبر =(ع) مرکب، جوهر سیاه، مداد.

آن بیماری است که همهٔ اجناس و انواع و بیماری‌ها در زیر آن در آید و گوید علاج بیماری به‌ضد آن باید کرد، پس انواع را که اندر زیر جنس أعلی باشد بازجوید و هر یک را به فصل ذاتی آن‌را از دیگر جدا کند، بدین طریق جنس خاصه به‌دست آرد و علاجی خاصه گزیند گوید این بیمارئی گرم است علاج او به سردی باید کرد یا بیمارئی سرد است علاج او به‌گرمی باید؛ پس نوع بیماری به‌دست آرد و به فصلِ ذاتی آن‌را از دیگر انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلط است مثلاً، و علاجی خاصه گزیند و گوید مادّهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد. پس نوع خاص به‌جوید و به فصلِ ذاتی آن‌را جدا کند، گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص‌تر گزیند و گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد.

مثال این: مردی را تب غب خالصه آید. جنس أعلی بیماری است، و جنس خاص‌تر آن است که این بیماری گرم است، و علاج او به‌سردی باید کرد، و نوع او آن است که این بیماری تبی است که سبب او عفونت مادّه‌ای است و علاج او به استفراغ آن مادّه باید کرد. و نوع خاصه که نوع بازپسین است آن است که گوید این بیماری گرم است و سبب او عفونت صفراست و علاج جز استفراغ و تسکین حرارت نیست.

مثالی دیگر: جنس اعلی بیماری است، و جنس خاصه آن است که این بیماری گرم است و در زیر او تب‌های گرم و آماس‌های گرم و دردِسرِ گرم و غیر آن اندر آید و در زیر هر نوعی از انواع بسیار اندر آید، چنان‌که در زیر تب گرم، تب غب خالصه و غیر خالصه و تب یک روزه و تب دو اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنان‌که اندر زیر تب غب، غب خالصه و غیر خالصه و شطرالغب [1] در آید. و در زیر بیماری دق، دق راستینی و دق مشایخی [2] اندر آید. و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود، چنان‌که فصل ذاتیِ غب خالصه آن است که دیگر روز هیچ اثر تب نه‌باشد البته، و فصل ذاتی غیر خالصه آن است که (ff. 214) دیگر روز بی‌اثر تب نه‌باشد، و فصل ذاتی شطرالغب آن است که یک روز تبی سخت قوی باشد، و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد، لکن ضعیف‌تر باشد. و خاصه، حالی باشد که یک نوع را باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نه‌باشد، لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نه‌باشد، چون تلخی دهان اندر تب صفرائی. و عرض، حالی باشد که بر طبع بیمار پدید آید، چون دردسر یا بی‌خوابی که از تب تولد کند.

هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید، زود بر بیماری واقف شود و هرگاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف شود.

---

۱. شطرالغب =(ع) تب نوبه که یک روز شدید و یک روز خفیف باشد (ناظم الاطباء)، تب نوبه سه یک (چهار مقاله)

۲. دق مشایخی =(ع) حالتی از دق را گویند که بیمار در جوانی حالت و چهره پیران را دارد بدین سبب آن‌را دق الشیخوخه نیز گفته‌اند.

گفتار دوم

اندر شناختن نضج

و این گفتار، پنج باب است:

باب نخستین از گفتار دوم: اندر یادکردن این‌که نضج چیست و چگونه است؟

نضج، پخته شدن مادّهٔ بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد: یکی، نضج راستینی و این نضجی باشد ستوده و امیدوار. و دوم، نضجی باشد بد و ناستوده لکن از بهر آن‌که اندر هر دو مادّهٔ بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند. اما نضجِ راستینی آن است که قوّت مغیّره بر مادّهٔ بیماری چیره گردد و آن را ساختهٔ آن گرداند که طبیعت دفع تواند کرد. و نضج ناستوده، چیرگیِ علت باشد بر قوّت مغیّره و عاجز آمدن قوّت از پزانیدن و به‌صلاح آوردن مادّهٔ بیماری و بدان سبب عفونت اندر مادّهٔ بیماری پدید آید.

مثال آن: هرگاه که اندر ذات‌الجنب به سعال نفثی برآید به‌قوام معتدل و به‌رنگ سپید و لختی به زردی گراید و به آسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نه‌باشد، نشان نضج راستینی باشد. و اگر به‌قوامِ غلیظ باشد یا رقیق به‌رنگ کبود باشد یا سیاه یا به‌سبزی گراید و اگر بر آتش نهند بوی ناخوش دهد، نشان تباهی و پوسیدگی مادّه باشد و هرگاه که هیچ نفث نه‌باشد، هیچ اثر نضجی پدید آمده نه‌باشد.

باب دوم از گفتار دوم: اندر یاد کردن حال‌های نضج و منفعت آن

هر خوف و خطری که در بیماری باشد، پیش از پدید آمدنِ نضجِ راستینی باشد از بهر آن‌که غایتِ قوّتِ

بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد، چون اثر نضج پدید آمد، بیماری اندر انحطاط افتاد، یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهرآن‌که از پسِ نضج هیچ بیمار از آن بیماری که در وی باشد، هیچ خطر نبوده است و نه‌باشد. اگر تخلیطی [1] و خطایی [2] نه‌کند.

و به‌باید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماسی بود که پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد، همچنان که درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد، و باشد که تب تولد کند.

و هرگاه که مادّهٔ تب اندر رگ‌ها پختن آغاز نه‌کند آن روزها تب‌ها گرم‌تر آید. و چون پخته شد و اثـر پختگی پدید آید، تب‌ها آهسته‌تر گردد. بدین سبب گفته آمده است که غایت قوّت بیماری تا به‌وقت پـدید آمدن نضج باشد. و از بهر آن‌که حال تب و حال مادّه که در رگ‌ها بود همچون آماسی است که پخته خواهد شد تا در آماس ریم سپید و هموار تولد نه‌کند پخته نه‌باشد، اندر تب نیز تا در بُنِ شیشه رسوب سپید و هموار پدید نیاید مادّهٔ تب اندر رگ‌ها پخته نه‌باشد.

و به‌باید دانست که از پسِ نضج، ایمنی از خطر به‌اندازهٔ اثر نضج باشد: هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید، بیمار از خطر بیماری به تمامی بیرون آید، اگر خطایی کرده نه‌شود. و درازی و کوتاهی بیماری به اندازهٔ زود و دیری نضج باشد. هرچند اثر نضج زودتر پدید آید، بیماری زودتر زایل شود و نضج راسـتینی جـز دلیـل سلامت نه‌باشد. و هر وقت که نضج راستینی پدید آید آن مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید. و اگر بیماری صعب باشد و با آن نشان‌های بد باشد، هرگاه نشانی از نشان‌های نضج پدید آید، آن مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید.

و هرگز نشان نضج راستینی یا نشانه‌های مرگ به‌یک‌جا نه‌باشد، لکن در بعضی بیماری‌ها تواند بود کـه نشان نضج راستینی یا نشان‌های خطرناکی به‌یک‌جا بود. و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید، خطر بیماری کمتر شود.

و اگر چه نضج نشان سلامت است، نابودنِ نضج نشان هلاک شدن نیست، از بهر آن‌که بسیار بیماری‌ها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نه‌شود و بیمار اندک‌اندک به‌سلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوّت باشد، اگر قوّت بر جای بود امیدوار باشد و اگر قوّت ضعیف بود سخت بد باشد.

باب سوم از گفتار دوم : اندر آن‌که طبیب را همیشه اثر نضج همی باید جست

و آنجا که اثر آن نیابد، اعتماد بر قوّت باید کرد، از بهر آن‌که منفعت نضج بسیار است.

بر طبیب واجب است که اثر نضج همی‌جوید از بهر دو کار: یکی، تا چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوّت

---

۱. تخلیط = ناپرهیزی در خوراک توسط بیمار.

۲. خطا = اشتباه طبیب در درمان

مغیّره بر مادّهٔ بیماری چیره گشت و طبیعت قوّت گرفت و مادّه را دفع تواند کرد [و در اینجا] اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن نیابد و قوّت بر جای باشد، طبیعت را و قوّت مغیّره را اندر پزانیدن مادّه یاری دهد. [دوم این‌که] و اگر قوّت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نه‌شود، هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نه‌کند و جز بدان [کاری] مشغول نه‌باشد که آن [کار] قوّت ضعیف را نگاه می‌دارد [و سپس] به‌رفق بیمار داران را از آن خبر دهد که علاج نمی‌شاید کرد تا به‌جهل منسوب نه‌شود.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر آن‌که اثر نضج چگونه و از کجا باید جست؟

از بهر آن‌که نضج اندر مادّهٔ بیماری تواند بود، طبیب باید که نگاه کند تا مادّه اندر کدام عضو است و اثر نضج از آن عضو جوید، چنان‌که اندر بیماری‌های اندام‌های دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماری‌های روده‌ها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری‌ها و آماس‌های دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال تری‌ها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماری‌های چشم اندر حال رمص نگاه کند، و اندر تب‌ها اندر رسوب بول نگاه کند، از بهر آن‌که مادّهٔ تب‌های عفونی بیشتر اندر رگ‌ها باشد. اگر هیچ رسوب نه‌بیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند، داند که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست. و اگر رنگ و قوام از آنچه در اول بیماری بوده باشد بگردد، اگر مثلاً سپید بوده باشد، سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود و اندر بُنِ شیشه رسوب کند، داند که اثر نضج است. و اگر با آن که رنگ و قوام بول از حال بگردد قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نه‌باشد، داند که اثر عفونت و نشان نضجِ بد است. و احوال بول به شرح اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است. و هرگاه که با تب، آماسی در عضوی بود اثر نضج هم اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد، و اگر آماس نه‌باشد، جز اندر بول طلب نه‌باید کرد.

و به‌باید دانست که هرگاه که در بیماری‌های سینه نفث پخته به‌یک‌بار بسیار بر آید، بر دو حالِ نیک نشانی دهد: یکی بر پختگی مادّه. و دوم، بر آن‌که قوّت قویّ است، از بهر آن‌که بسیار بود که اگرچه مادّه پخته بود به‌سبب ضعیفی قوّت نفث بسیار نه‌باشد.

و بیماری‌ها که اندر مزاج‌های خشک افتد، هم نضجِ مادّه اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغِ آن عسرتر بود. و نشان خشکی مثلاً اندر ذات‌الجنب آن باشد که قوّت بر جای باشد و به‌هنگام نضج هیچ نفث نه‌باشد. و در بیماری‌های جگر و سپرز و معده و روده با خشکی طبع باشد. و اندر تب‌ها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست باشد. و اندر دردِ چشم، پدید نا آمدن رمص و خشکی چشم باشد. و اندر زکام و سرسام، خشکیِ مجرای بینی و نا پا لودن تری‌ها [یعنی عدم ریزش رطوبت از مغز به گلو و بینی] بود و در آماس‌ها سختی موضع و ناپا لودن ریم باشد.

باب پنجم از گفتار دوم : اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هرگاه که اندر بیماری‌های سر، چون سرسام و زکام، تریی (تریبی) رقیق و تیز پالودن گیرد، آغاز نضج [است]، و اگر برآن بایستد نضجی ناقص بود. و هرگاه که قوام آن معتدل گردد، نضج راستینی بود.

اندر درد چشم، اشکِ رقیق و گرم و بسیار، نشان خامی و آغاز نضج باشد. و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل‌تر شود، نضجی ناقص بود. و هرگاه که به اندکی باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم (f. 215) برهم گیرد، نضج راستینی است.

و اندر بیماری‌های سینه هرگاه که نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستد، نضجی ناقص بود، و اگر قوام آن معتدل گردذ و به آسانی بر آید، نضج راستینی بود.

و هرگاه که از ریش‌ها زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود. و هرگاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد، نضجی ناقص بود و [علامت] تمامی نضج، ریمِ سپید و هموار و معتدل بود.

و نشان خامی و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان خامی آن است که هرچه بول سپیدتر و رقیق‌تر باشد، از نضج دورتر باشد، و هرگاه که از پس آن‌که سپید بوده باشد به زردی گراید، یا در پس آن‌که رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن به‌ماند و رسوب نه‌کند تا به‌قوام رقیق باشد و به‌رنگ ناری باشد، این هر سه حالِ آغاز نضج باشد. وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود. وجه سوم آن‌که رسوبی هموار و سپید و پیوسته اندر بُنِ شیشه پدید آید این نشان نضج راستینی باشد.

و هرگاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص آید.

و هرگاه که نضج تمام باشد و بحران تمام آید. و از پسِ نضجِ ناقص، بحران تمام گوش نه‌باید داشت[1].

و به‌باید دانست که هوای سرد، نضج را باز پس‌تر افکند و غذاها و شربت‌های خشک همچنین و بدین سبب است که تابش و گرمابه و نطول‌ها[2] و شربت‌های معتدل اندر نضج یاری دهد. و اندر فصل تابستان و سال‌های جوانی و شهرهای گرم، نضج زودتر و تمام‌تر باشد و هرگاه که مادّه‌ای اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد، قوّت عضو مادّه را زود بپزاند. و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و با مزاج مادّه بد یکسان گردد، علت متمکن[3] گردد و قوّت عضو از پزانیدن آن عاجز آید. و هرگاه که اندر تبِ غبّ خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید، تب چهار نوبت بیش نیاید و اگر نضج ناقص بود، هفت نوبت بیاید.

---

۱. گوش نباید داشت = انتظار نه باید داشت.
۲. نطول = (ع) مایعات حاوی دارو برای درمان خارجی
۳. متمکن = (ع) جاگرفته، برجای مانده

گفتار سوم

اندر شناختن بحران

و این گفتار، ده باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن‌که بحران چیست و چند نوع است؟

بحران اندر زبان مردم یونان لفظی است شکافته[1] از چیره گشتن خصمی که با خصمی به‌داوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره گردد و همچنان که هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک به درست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستیِ دعوی یک خصم به نزدیک قاضی روشن گردد، چون درست گشت اندازه، حال حکم کند. مادّهٔ بیماری و طبیعت همچنین اندر تنِ بیمار هم بر آن سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن دستگاه پخته گردد و [یا] طبیعت چیره گردد، [و] اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد یا طبیعت عاجز آید و مادّه مستولی گردد و اندر حال نشان ضعفِ طبیعت پیدا گردد. پس بحران، گردیدنِ حال بیماری باشد از حالی‌به‌حالی دیگر، بهتر یا بدتر.

و گردیدن حال بیماری شش گونه است:

یکی، آن‌که به‌یک‌بار طبیعت قوّت یابد و مادّه بیماری را دفع کند.

دوم، آن‌که به‌یک‌بار طبیعت عاجز گردد و مادّه مستولی شود و حال بیمار به‌یک‌بار بگردد و بیمار هلاک شود این را «بحران بد» گویند و این هر دو اندر بیماری‌های حادّه باشد.

---

۱. شکافته = مشتق = در اینجا منظور جهان مشتق یا برگرفته می‌باشد.

سوم آن‌که طبیعت اندک اندک قوّت همی‌گیرد و مادّهٔ بیماری را می‌پزاند و دفع می‌کند و مدتی باید تا تن قوّت گیرد و مادّه را به تمامی دفع کند و این را «تحلیل» گویند.

چهارم، آن‌که مادّهٔ بیماری پخته نه‌گردد و طبیعت عاجز باشد و به‌تدریج ضعیف شود و مادّه مستولی می‌گردد تا پس از مدتی تمامی عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود، و این را «ذبول» گویند و «کاهش» گویند از بهر آن‌که اندام‌ها می‌گدازد و رطوبت‌ها به‌تحلیل خرج می‌شود و حرارت غریزی اندک‌اندک کمتر می‌شود تا سپری گردد.

و این هر دو اندر بیماری‌های دراز باشد که طبیبان آن‌را بیماری مزمن گویند.

پنجم، آن‌که حال بیماری بگردد و گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد، و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره [یعنی خوب] و لکن ناقص و باقی در مدتی دیگر تمام شود و به‌سلامت انجامد و این هم از جملهٔ بحران‌های نیک بود.

ششم هم بحران مرکب باشد، لکن نخست بحرانی کند ناتمام و از پس آن قوّت اندک‌اندک ضعیف می‌شود تا تمام ساقط شود و به‌مرگ انجامد. و این هم از جملهٔ بحران‌های بد باشد.

و این هر دو اندر بیماری‌هایی باشد که نه از جملهٔ بیماری‌های حاده باشد و نه از جملهٔ بیماری‌های مزمن.

و بحران قوی و تمام، به‌یک‌بار باشد. و هرگاه که بحران تمام خواهد بود، اندر بیماری‌ها اضطرابی عظیم و حال‌های بیم‌ناک پدید آید. و هرگاه که بحران ناقص و به تفاریق خواهد بود، اضطراب کمتر باشد. و سبب اضطراب، کوشیدن طبیعت باشد با مادّهٔ بیماری. و گفته‌اند مثال کوشیدن طبیعت با مادّهٔ بیماری و اضطراب که از آن پدید آید، همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر؛ از بهر آن‌که بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت است و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت شود، نشان‌های سختی جنگ در ولایت پدید آید چون نعرهٔ مبارزان و غبار و چکیدن خون و مانند آن.

و هرگاه که این نشان‌ها پدید آید، در حال [یعنی فوراً] ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروه ظاهر گردد، و از دو بیرون نه‌باشد، یا پادشاه ولایت، به‌یک‌بار ظفر یابد و دشمن بیگانه را به‌یک‌بار دور کند، یا دشمن به‌یک‌بار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند، یا چنان باشد که پادشاه ولایت یک‌بار دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم و سوم رجعت کند و به آخر هزیمت شود، و یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت یک‌بار دست یابد و لختی ولایت گیرد و پادشاه بار دوم و سوم جهد کند و به آخر هزیمت شود و ولایت به‌دشمن باز گذارد.

طبیعت بیمار با مادّهٔ بیماری هم بر این سان کوشد، و حال از دو بیرون نه‌باشد: یا طبیعت قوی باشد و بیماری را به‌یک‌بار از اعضای رئیسه و از همهٔ تن دفع کند، این را «بحران تمام» گویند، یا طبیعت قوی نه‌باشد و بیماری از دل و از اعضای رئیسه دور کند و از اعضای دیگر و از اطراف دور نه‌تواند کرد، این را «بحران

انتقال» گویند و مثال [آن] همچون پادشاهی بود که شهر نگاه دارد و نواحی به‌دشمن باز گذارد. انتقال، بسیار گونه باشد بیشتری به یرقان و آماس و خراج و بثرها باشد. و بسیار باشد که بحران انتقال به دبیله و طاعون و نمله و نارفارسی [1] و آبله و خوره و خناق و گروبریون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داءالفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود.

بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد به عضوی میل خواهد کرد و در آن عضو مضرتی بزرگ خواهد بود [که در این‌جا] چون آن نشان پدید آید، قوّت آن عضو نگاه باید داشت و مادّه را به‌جانبی دیگر باز باید گردانید. و طریق بازگردانیدن مادّه از عضوی به‌عضوی اندر باب دوم گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است.

و توقع «بحران تمام» از قوّت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد. و اگر قوّت قویّ نه‌باشد و خلط غلیظ باشد، «بحران انتقال» توقع باید کرد. و هرگاه که مادّه رقیق باشد بحران به‌عرق باشد، و اگر بدان رقیقی نه‌باشد لکن گرم باشد بحران به رُعاف کند یا به ادرار بول یا به اسهال یا به قی. و بحران بیماری‌های سر به مخاط باشد و به رمص و به آب که از چشم آید و زرداب که از گوش پالاید. و بحران بیماری‌های سینه به نفث باشد و گشادن خون [2] از بواسیر اندر بسیاری از بیماری‌ها بحران نیک باشد کسی را که (ff. 216) عادت بوده باشد. و بهترین و تمام‌ترین بحران‌ها رُعاف باشد، پس اسهال، پس قی و پس ادرار بول.

باب دوم از گفتار سوم : اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن.

که اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماری‌ها را چهار حالت، و هر حالی را وقتی است معلوم: نخستین، حال پدید آمدن بیماری است (و طبیبان، ابتداءالمرض می‌گویند. و دوم، زیاده گشتن آن است) [3] و طبیبان وقت تزاید گویند. سوم، حالِ به‌غایت رسیدنِ بیماری است و طبیبان، وقت انتها گویند. چهارم، حالِ نقصان بیماری است و طبیبان وقت انحطاط گویند.

و بحران تمام جز در وقت انتها نه‌باشد. فاما مرگ، هم در وقت ابتدا و هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها باشد، و هرگز در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه مرگ. و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد، یا ناقص باشد یا بد باشد چنان‌که پس از این یاد کرده آید. و آنچه در ابتدای بیماری باشد، هلاک کند و آنچه در وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد، ناقص باشد، و اگر بد باشد، بیمار اندر آن بحران سخت بدحال و بی‌آرام باشد و آنچه در وقت انتها باشد، تمام باشد و از دو بیرون نه‌باشد: یا مادّهٔ بیماری به‌غایتِ پختگی رسیده باشد و طبیعت بر وی دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و به‌یک‌بار دفع کند، یا مادّهٔ بیماری به‌غایت قوّت رسیده

---

۱. نارفارسی = باد سرخ

۲. گشادن خون = خون‌ریزی

۳.قسمت داخل پرانتز در نسخه بنیاد از قلم افتاده.

باشد و طبیعت را زبون گرفته و به‌یک‌بار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود.

و به‌باید دانست که هرگاه که حرکت بحران اندر روزهایی که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید، آن بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت آید آن بحران امیدوار نه‌باشد و اگر پیش از آن در حرکت آید، حرکتی ضرروی باشد و نشان آن بود که مادهٔ بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است و طبیعت را گران بار کرده است تا او را به اضطراب‌آورده است و از بهر این است که هرگاه که نشان‌های بحران نشانی دهد بر آن‌که بحران مثلاً روز چهاردهم خواهد بود از بهر آن‌که مادهٔ بیماری طبیعت را به اضطراب آورده باشد و هم بدین سبب است که اندرین بیماری‌های با سلامت بحران دیرتر باشد و به‌وقت خویش باشد و از بهر آن‌که طبیعت آرمیده باشد و مادهٔ بیماری او را به اضطراب نه‌می‌آرد، لاجرم ساکن تواند بود و صبر تواند کرد تا مادّه تمام پخته شود و اندر بیماری‌های بد زود حرکت کند.

علی‌الجمله، حرکت بحران پیش از وقت انتها، یا به‌سبب قوّت بیماری باشد یا به‌سبب بیرونی که طبیعت را بی‌هنگام به‌جنباند، چون خوردن طعامی یا شرابی نه به‌وقت و نه به اندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی را هم آن قوّت باشد که بحران را به‌جنباند و هم آن‌که جهت حرکت آن‌را به‌گرداند چنان‌که اگر بیمار از کاری بترسد بحران به اسهال باز گردد یا به قی یا به ادرار بول و اگر شاد شود، بحران به عرق باز گردد.

و به‌باید دانست که نه اندر وقت گساریدن تب بحران باشد و نه اندر وقتی که قوّت تب شکسته شده باشد، مگر به نادر، و اندر وقت گساریدن تب نادرتر باشد [و] ارکاغانیس، در روزگار خویش دو بار دیده است و جالینوس یک‌بار. و اندر روز ششم بحرانِ نیک کم‌تر باشد، پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز بحرانی باشد، غلط از آنجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و این روز به‌حساب درست هفتم باشد. و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحرانی نیک چشم دارند علامتی پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ باشد. و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که اندر اول ساکن باشد پس مضطرب شود.

باب سوم از گفتار سوم : اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری، بعضی روزها بحران باشد و آن‌را، «الایام الباحوریه» گویند و بعضی روزهایی باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آن‌را «الایام الانذار» گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد آن‌را «ایام واقعه فی‌مابینهما» گویند.

و اما روزهای بحرانِ بعضی روزهایی باشد که در وی بحران‌های نیک باشد، و بعضی روزهایی باشد که در وی بحران بد باشد. و اَیام الاِنذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهند، و بعضی خبر از روز بحران بد

دهند. و روزهایی که در وی بحران‌ها باشد، نیک یابد، تمام یا ناقص، جمله بیست و پنج روز است: روز سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم، نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم. و گروهی روز نخستین و روز دوم را از جملهٔ روزهای بحران به‌شمرده‌اند، از بهر آن‌که همه تغییر حال‌های بیماری‌ها را بحران نام کرده‌اند. و از بهر آن‌که حال تب یک روزه که به‌تازی حمی یوم گویند، [در] روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری به‌گذرد، گذشتن آن‌را هم از روزهای بحران شمرده‌اند و گفته‌اند پس از چهل روز بیماری را بحران نه‌باشد لکن به‌تحلیل گذرد با آن‌که «بُقراط» می‌گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و می‌گوید بحران بیماری‌های کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آن‌که روز چهلم در بیماری‌های مزمن، روزِ بحران نخستین است، و در بیماری‌های حاده روز بحران بازپسین. و آن‌که از پس چهل روز بحران نه‌کند، از پسِ هفت ماه چشم باید داشت. و آن‌که از پس هفت ماه نه‌کند، از پس هفت سال چشم باید داشت. و اگر سخت مزمن باشد، از پسِ چهارده سال بحران کند، از بهرآن‌که در چهارده سالگی حال‌های مردم بگردد گردیدنی تمام، خاصه حال زنان که ایشان در این وقت حیض بینند، و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک شود و آن‌که در این وقت بحران کند، از آن بیماری خلاص کمتر باشد.

و به‌باید دانست که:

بهترین روزهای بحران، روز هفتم است از بهر آن‌که بیشتریِ بحران‌ها که اندرین روز باشد تمام و بی‌خطر و با استفراغ باشد.

و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد به تغییری ظاهر که در دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت طبع یا به‌حالی که در فهم و حس و بینایی و بیماری پدید آید. و هرگاه که این حال‌ها که روز چهارم پدید آید نیک باشد، بحران روز هفتم نیک باشد، و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم به‌میرد. و گروهی گفته‌اند اگرچه حال‌های روز چهارم بد نه‌باشد، و این خاصیت روز هفتم راست از جملهٔ روزهای بحران.

و بیشتر آن باشد که اگر حال‌های روز چهارم بد بوده باشد، بیمار از پسِ هفتم روزِ دیگر [یعنی پس از یک هفته] میرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم میرد.

و بسیار باشد که روز چهارم حالی پدید آید و بیمار روز ششم میرد.

و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد.

و بسیار باشد که روز چهارم حال‌های خوب پدید آید و بیمار را روز ششم بحران زودتر حرکت کند لکن اگرچه حال‌های روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آن‌که بحران روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغی کند با غشی و با سقوط قوّت باشد و نبض به‌ماند و اگر در خواب شود خوابی

بود که با سکته ماند و حس آوازها باطل گردد بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است.

و هر بحرانی که روز ششم باشد ناقص بود و نکس افتد.

و جالینوس روز هفتم را به پادشاهی رحیم ماننده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد، آن حق زودتر و تمام‌تر گزارد و اگر گناهی کند عقوبت نه‌کند و اگر ملامتی با وی کند هرچه سبک‌تر و آسان‌تر کند. و روز ششم را به‌پادشاهی (ff. 217) ظالِم بی‌رحمت ماننده کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب گردد، غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند. و از وجهی دیگر باری بحران روز ششم را سببی است و آن آن است که اندر بیماری‌های صعب، بیمار روز دوم شکسته‌تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته‌تر از روز دوم باشد و نوبت‌های تب روزهای جفت قوی‌تر باشد. و این بیماری‌ها از جملهٔ بیماری‌های مزمنه باشد. لکن به‌سبب صعبیِ بیماری و بدیِ مادّه همچون بیماری حاده نماید و حرکت‌های آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرند لکن بیشتر روز ششم میرند، از بهر آن‌که روز دوم هنوز قوّت برجای باشد و روز چهارم نیز لختی مانده باشد روز ششم ضعیف شده باشد و با علت باز نه‌تواند کوشید و با صعبی نوبت تب پای نه‌تواند داشت.

و روز هشتم و دهم به‌روز ششم نزدیک است، و اندرین هر دو روز بحران به نادر بود و آنچه بود، سخت ظاهر نه‌باشد لکن باشد یا ناقص باشد و بر آن اعتماد نه‌توان کرد. و هیچ روز نیست که از بحران این دو روز خبر دهد، چنان‌که روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد، و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیک است.

و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوّت به‌روز هفتم نزدیک است و فرودتر از روز چهاردهم اندر درجهٔ فضیلت روز دهم است، پس یازدهم، پس بیستم، و فرودتر از این سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است و روز پنجم، و فرودتر از آن روز چهارم، و فرودتر از چهارم روز سوم و هژدهم است، و اندر روز بیست و یکم بحران‌ها بسیار باشد، و هژدهم از آن خبردهد، لکن قوّت بحران این روز کمتر از قوّت بحران بیستم باشد، همچنان‌که قوّت بحران روز بیست و هشتم بسیار کمتر از قوّت بحران بیست و هفتم و روز سی و چهارم هم از روزهای بحران است و بحران او را قوّتی باشد لکن بحران روز چهلم قوی‌تر از بحران او باشد.

و روزهایی که به‌درجهٔ بسیار فرودتر از این روزها است که یاد کرده آمد، روز بیست و چهارم است و روز سی و یکم و فرودتر از این هر دو، روز سی و هفتم است و این روز، نزدیک است به‌روزهایی که در وی بحران نه‌باشد. و از روز بیستم تا تمامی چهل روز، دوازده روز است که در وی بحران نه‌باشد، و آن روز بیست و دوم است و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم و سی‌ام و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم.

و به‌باید دانست که بحران‌ها را حرکت‌های ضعیف و قوی تا روز چهاردهم باشد. و از پس چهاردهم تا

روز بیستم هم بدان نزدیک است. و روزهایی که از پسِ روز بیستم باشد، قوّت هر روزی که پس‌تر باشد به‌تدریج کمتر می‌شود تا تمامت چهل روز. محصول این سخن آن است که بحران‌های صعب تا روز بیستم باشد، و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن‌تر و آهسته‌تر باشد، و «بُقراط» از روزهایی که از پس چهل روز باشد، هیچ روزی را بحران نشمرده است جز روز ششم، و هشتادم و صد و بیستم، از بهر آن‌که قوّت بحران‌های بیستگانی تا صد و بیست روز باشد، لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی نه‌باشد.

و این مشجر [1] ساخته آمد تا ترتیب و قوّت روزهای بحران بر خواننده این کتاب زودتر ظاهر گردد، ان‌شاءالله تعالی.

المشجر البحرانات [2]

روزهای بیماری	وضعیت بحران
روز نخستین	—
روز دوم	بسیار باشد که بیماری‌ها و تب‌هایی که به‌غایتِ گرمی بود، اندرین روزها بحران کند.
روز سوم	—
روز چهارم	روز بحران است و خبر دهندهٔ آن است از بحران روز ششم و هفتم و این، چنان باشد که اگر نشان‌هایی که روز چهارم آید بد باشد تمامی از روز ششم باشد. و اگر نشان‌ها خوب بود تمامی روز هفتم بود.
روز پنجم	اندرین روز بحران نیک پدیدار بود.
روز ششم	اندرین روز بحران‌ها نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک باشد با رنج و با خطر باشد و نُکس کند.
روز هفتم	روز بحران است ضد روز ششم است از بهرآن‌که در وی بحران‌های نیک و تمام و بی‌رنج باشد.
روز هشتم	روز بحران نیست و اگر به نادر بحرانی کند نیک نه‌باشد.
روز نهم	روز بحران است
روز دهم	همچون روز هشتم است و حکم او چون حکم روز سوم و روز پنجم است و خبر دهنده است از روز یازدهم چنان‌که روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم و هفتم.
روز یازدهم	همچون روز سوم است و چون پنجم و نهم است و خبر دهنده است

۱. مشجر، در اینجا منظور جدول است.

۲. المشجر البحرانات = جدول بحران‌ها.

	از روز چهاردهم.
روز دوازدهم	همچون روز هشتم است.
روز سیزدهم	درجهٔ او میانه است، نه از جمله روزهای بحران است که طبیب چشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهایی است که در وی بحران نه‌باشد.
روز چهاردهم	روز بحران است. از پس روز هفتم، هیچ روز قوی‌تر از این روز نیست.
روز پانزدهم	اندر این روزِ بحران کم بود و آنچه بود بحرانی نیک نه‌باشد.
روز شانزدهم	اندر این روز بحران کم بود و حکم او حکم روز دهم است.
روز هفدهم	روز بحران است و حکم او چون حکم روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهد.
روز هژدهم	اندرین روز بحران کمتر باشد از آن که در هفدهم و آنچه باشد نیک نه‌باشد.
روز نوزدهم	اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد.
روز بیستم	روز بحران است. و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی‌تر از وی نیست.
روز بیست و یکم	روز بحران است لکن از روز بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز.
روز بیست و دوم	روز بحران نیست.
روز بیست و سوم	روز بحران نیست.
روز بیست و چهارم	روز بحران است و از پسِ بیستم هیچ روز به‌قوّت این روز نیست.
روز بیست و پنجم	روز بحران نیست.
روز بیست و ششم	روز بحران نیست.
روز بیست و هفتم	روز بحران است و از بیست و چهارم گذشته هیچ روزی به‌قوّت این روز نیست.
روز بیست و هشتم	روز بحران است.
روز بیست و نهم	روز بحران نیست.
روز سی‌ام	روز بحران نیست.
روز سی و یکم	روز بحران است.

روز سی و دوم	روز بحران است.
روز سی و سوم	روز بحران نیست.
روز سی و چهارم	روز بحران است.
روز سی و پنجم	روز بحران نیست.
روز سی و ششم	روز بحران نیست.
روز سی و هفتم	روز بحران است.
روز سی و هشتم	روز بحران نیست.
روز سی و نهم	روز بحران نیست.
روز چهلم	روز بحران است و هر بحرانی که پس از این روز باشد ضعیف باشد.

به‌باید دانست که بحران‌ها بعضی چهارگانی است، و بعضی هفت‌گانی، و بعضی بیست گانی، و بعضی بحران‌ها هر چهار روزی بود، و بعضی هر هفت روزی، و بعضی هر بیست روزی. اما قوّت بحران‌های چهارگانی تا روز بیستم قوی‌تر باشد، و از پسِ بیستم قوّت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نه‌شود که از جملهٔ روزهای خبر دهنده باشد. و قوّت بحران‌های هفت‌گانی تا چهل روز باشد، و از پس چهل روز آن نیز ضعیف شود. و قوّت بحران‌های بیست‌گانی تاصد و بیست روز بود و از پس صد و بیست روز بحران تا از پس هفت ماه باشد، یا از پس هفت سال، یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یکسال. و بحران همهٔ بیماری‌های حاده اندر روزهای طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماری‌ها تب‌ها، همچون عدد روزهای بحران باشد؛ مثلاً هفت روز غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماری‌های مزمنه نیز تقدیم و تأخیر بسیار افتد، همچنان‌که اندر بحران بیماری‌های حاده افتد چنان‌که اندر باب ششم از این گفتار یاد کرده آمده است.

باب چهارم از گفتار سوم : اندر شناختن روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را به‌تازی «ایام الانذار» گویند

روزهای خبر دهنده از روز بحران، روزهایی باشد که در آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت بر مادّهٔ بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت باشد و جمله اندر گفتار نخستین از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است. و روزهایی که در وی اثرها پدید آید به‌تازی ایام الانذار گویند. و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که «بحران کوشیدن طبیعت است با مادّهٔ بیماری، و دست یافتن طبیعت بر آن، یا عاجز آمدن طبیعت از پزانیدن مادّهٔ بیماری و از دفع آن»، پس ایام الانذار، روزهایی باشد که اثرِ آغازِ

برخاستن طبیعت به کوشیدن با مادّهٔ بیماری پدید آید. و ایام بحران روزهایی باشد که اثرِ دست یافتن طبیعت و قوّت او یا اثر عجز طبیعت و قوّت بیماری ظاهر گردد، همچنان‌که هرگاه که دو لشکر مخالف روی به‌حرب یکدیگر آرند، نخست نعره بر آید و غبار برخیزد، پس حرب سخت شود، و خون‌ها ریخته گردد و ظفر و هزیمت سپس‌تر پدید آید. اندر بیماری‌ها هم‌چنین اندر ایام الانذار به‌سبب کوشیدن طبیعت با مادّهٔ بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت مادّهٔ پدید آید، یا استفراغی ناقص آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی پیش چشم پدید می‌آید، یا صداعی یا تنگی نفسی یا تاسه‌ای پدید آید، و تمامت روز بحران بود، مثلاً هرگاه که در بیماری‌های حاده روز نخست اثر نضج پدید آید، تمامت آن روز چهارم باشد. و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه بود، بحران روز سوم بود. و اگر آهسته‌تر بود، بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشان‌هایی پدید آید، بحران روز ششم بود. و اگر روز انذار روز هفتم باشد، بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم، و زودی و دیری به حسب گرمی و آهستگی مادّه باشد. و اگر در روز یازدهم سه حال جمع شود: یکی آن‌که نوبت تب زودتر آغاز کند، دوم آن‌که تب عظیم‌تر باشد، سوم آن‌که اثرها از اثرهای نضج پدید آید، بحران در چهاردهم باشد. و اگر علامت نضج در چهاردهم پدید آید، بحران در هفدهم باشد یا در هژدهم یا در بیستم یا در بیست و یکم، و بیشتر در بیستم باشد، همچنان‌که روز چهارم انذار به‌روز هفتم کند، و روز یازدهم انذار به‌روز چهاردهم کند. و روز هفدهم انذار به‌روز بیستم یا بیست و یکم، و روز هژدهم انذار به‌روز بیست و یکم کند. و بسیار باشد که اثر نضج که در هفدهم پدید آید ضعیف باشد، بحران از بیستم اندر گذرد و به چهل روز رسد و روز بیستم انذار به‌روز چهلم کند.

فا ما روزهایی که اندر میان افتد، چون روز سوم است که به روز پنجم انذار کند. پس هرگاه که نشان‌هایی که در روز سوم پدید آید ناقص باشد، بحران به ششم افتد. و روز پنجم به روز نهم انذار کند و اگر نشان‌های روز پنجم بد باشد، بحران روز هشتم کند. و اگر روز دِگر انذار هم آن نشان‌هایی که روز انذار بوده باشد همی، باشد نشان گرمی و زودیِ حرکت بیماری بود.

باب پنجم از گفتار سوم : اندر شناختن دوره‌های بحران

دوره‌های بحران‌های اصلی اندر روزهایی باشد که هرچند عدد آن مضاعف شود، آخر از روزهای بحرانی بیرون نه‌باشد. و دوره‌های اصلی سه است: یکی دور چهارگانی است، و دوم دور هفت گانی و سوم دور بیست گانی. اما حساب مضاعف شدن دوره‌ها یعنی پیوستن دژها به‌یکدیگر بر دو وجه باشد: یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن انفصالی. و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک باشد، یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین، و دیگر نیمه از حساب دور دوم.

و اندر دوره‌های چهارگانه روز مشترک روز چهارم باشد، که آخر دور نخستین است و آغازِ دور دوم

باشد. و چون روزهای چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد، از بهر آن‌که چون روزِ آغاز را با روزهای دور دوم بشماری، روز چهارم که تمامتِ دور است روز هفتم باشد. و روز سوم از دور دوم منفصل باشد، یعنی جدا باشد و پیوستن این دور بر سبیل اشتراک می‌باشد، یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نه‌باشد، بدین سبب بحران سوم روز یازدهم از بهر آن‌که آغاز دور سوم روز هشتم باشد و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد، پیوستن انفصالی براین گونه بود، و پیوستن دور چهارم به‌دور سوم پیوستن اتصالی باشد، و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران در چهاردهم باشد، از بهر آن‌که چهاردهم، چهارم باشد از یازدهم. و هرگاه که پیوستن دور پنجم به‌روز چهارم اتصالی باشد، بحران در هفدهم باشد، از بهر آن‌که هفدهم، چهارم باشد از چهاردهم. و اگر پیوستن انفصالی باشد، بحران در هژدهم باشد. و هرگاه که پیوستن دور ششم به‌دور پنجم اتصالی باشد، بحران اندر بیستم باشد از بهرآن‌که روز چهارم از روز هفدهم، روز بیستم باشد. و اگر انفصالی باشد، بحران در بیست و یکم باشد. و هرگاه که پیوستن دور ششم به‌دور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد، از بهر آن‌که روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد. و اگر انفصالی باشد بحران در بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم به‌دور ششم انفصالی باشد و بحران انـدر بـیست و چهارم باشد. و پیوستن دور هشتم به‌دور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد. و دور نهم از بیست و هفتم تاسی و یکم انفصالی باشد، و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد. و هفتم و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی باشد.

و اما بحران‌های هفت‌گانه را به‌باید دانست که، هفتِ نخستین، از هفتِ دوم منفصل باشد، و بدین سـبب بحران نخستین، روز هفتم باشد. و بحران دوم، روز چهاردهم. و هفتِ سوم به هفتِ دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد. از بهرانکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک. بدین سبب در هر بیست روزی، سرِ دور افتد، نخستین و دوم متصل و سوم بار و دوم منفصل با تمام و تا هشتاد و تا صد و بیست همچنین.

و به‌باید دانست که بحران‌ها بر گردش ماه قسمت کرده‌اند از بهر آن‌که هر کاری که زود متغیر شود و زود حرکت کند، به‌ماه منسوب کنند و تیرماه را شرکتی است اندر دلالت بر کارهایی که به‌حرکت ستارگان دیگر منسوب است، از بهر آن‌که ماه بدین عالم نزدیک‌تر از دیگر ستارگان است. و اثرهای ماه پیش‌تر آن وقت پدید آید که ماه از نقطهٔ اجتماع تا چهل (ff. 219) و پنج درجه دور شود، یا نود یا صد و هشتاد درجه. امـا دوری چهل و پنج درجه نیمهٔ تربیع باشد، از بهرآن‌که جملهٔ فلک را به سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه، هشتْ یکِ فلک باشد. و نود درجه، تربیع تمام باشد از بهر آن‌که فرد درجه چهار یک فلک باشد. و صد و بیست و پنج درجه تربیع و نیمه تربیع باشد. و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آن‌که نیمهٔ فلک باشد و اندر برابر نقطهٔ اجتماع باشد. و به‌باید دانست که نیمهٔ تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت قوی نه‌باشد. و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی باشد و تربیع و نیمهٔ تربیع، روز یازدهم باشد و اثر آن

ضعیف‌تر از اثر روز هفتم باشد. و مقابلهٔ روز چهاردهم باشد و اثر آن قوی‌تر از اثر هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بوده باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکلی دوری او از نقطه مقابلهٔ نیمهٔ تربیع باشد و از نقطهٔ اجتماع تربیع و نیمه تربیع باشد. و روز بیستم از نقطهٔ مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع تمام باشد. و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکلی دوری اولاً نقطهٔ اجتماع نیمهٔ تربیع باشد. بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جای‌ها می‌رسد و این شکل‌ها پدید می‌آید، اندر کارها که به ماه منسوب باشد اثری و تغییری پدید می‌آید، اگر ماه اندرین روزها به‌ستارهٔ سعد پیوسته باشد، اثرهایی که پدید آید خوب باشد. و اگر به ستارهٔ نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید. و از بهر آن‌که بیماری‌های حاده از جمله کارهایی است که زود بگردد هرگاه که ماه را از موضعی که در آغاز بیماری بوده باشد به‌درجات نیمهٔ تربیع یا به‌درجات تربیع یا به‌درجات مقابله دور می‌شود به اندازهٔ آن تغییر اندر بیماری پدید همی‌آید چنانی [که] اندر ماه به‌سبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغییر پدید همی آید و نور او همی افزاید و می‌کاهد، اگر بیماری سخت گرم باشد، بحران اندر نیمهٔ تربیع کند. و اگر آهسته‌تر بود، اندر تربیع تمام کند یا در مقابله.

و این را بیانی دیگر هست و آن آن است که: گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سه یک روزی تمام شود، یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد. و چون ایام اجتماع از این مدت بیفکنند، بیست و شش روز و نیم به‌ماند. و ایام اجتماع، دو روز و نیم و سه یکِ روزی را گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب. اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه می‌توان دید و بیست و نه روز و سه یکِ روزی را که مدت گردش ماه است اندر فلک بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند، هفته‌های مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفته‌های روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه به چهار هفته قسمت کنند، هر هفته‌ای شش روز و نیم و هشت یکِ روزی باشد، و سه هفته بیست روز باشد که یک هشت یک روزی، از این روی بحران به روز بیستم اولی‌تر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماری‌های گران که آن‌را الاعراض مزمنه گویند، بحران‌ها به‌قیاس با گردش آفتابش باشد، و آنچه مزمن‌تر باشد، بحران آن به‌قیاس با گردش زحل باشد، چهارده سال همچون چهارده روز باشد، از بهر آن‌که آفتاب صد و هشتاد درجه که نیمهٔ فلک است به شش ماه رود و زحل به چهارده سال و ماه به چهارده روز رود. و قیاس بحران‌های چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش آفتاب هم بر این مثال باشد.

و به‌باید دانست که میان طبیبان، اندر روزهای بحران تا به چهارده روز هیچ خلافی نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده‌اند، «بُقراطْ» می‌گوید روز هفدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیستم. و ارکاغانیس و دیگران می‌گویند روز هژدهم روز بحران است و خبر دهنده است به بحران بیست و یکم، از بهرآن‌که وی روزهای بحران هفت گانی را، هفت هفت تمام شمرده است. و همچنین روز بیست و

هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی دوم را بر سی و یکم و سی پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضل داده است. و گروهی چهل و پنج را و چهل و هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده‌اند.

و «بُقراط» آنچه به تجربت یافته است از مقالت نخستین از «اپیدمیا»[1] یاد کرده است وی می‌گوید اندر وبائی که به‌سبب تغییر هوا افتاده بود همه بیماران را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد. و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد. پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز هفدهم بود و بحران کرد. و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران تب کرد جمله هفده روز بود. و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس افتاد و سه روز تب آمد. پس یک روز رها کرد و دیگر روز که روز هفدهم بود تب آمد و بحران کرد و این تب‌ها همه محرقه بود: پس به تجربه معلوم شد که روز بحران راستینی روز هفدهم است.

و اندر بحران روز بیستم می‌گوید: بعضی بیماران را روز هفتم بحران کرد و نُه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد. و بعضی را همچنین روز هفتم که روز بیستم بود بحران کرد و شش روز تب رها کرد، پس نکس کرد و روز هفتم کی روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می‌گوید هر بیماری را که روز بیستم لرز آمد روز چهلم بحران کرد.

و می‌گوید: اگر روز هژدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی که روزهایی که از طبقه هژدهم است قوی‌تر بود. و روزهایی که از طبقه هفدهم است ضعیف‌تر بودی. و «بُقراط» روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است و تجربت‌هایی که دیده است حکایت کرده است چنان‌که اندرین باب یاد کرده آمده است.

و می‌گوید بدین تجربت‌ها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است و بحران او درست‌تر از روز هژدهم.

وی می‌گوید: زن سقراطیس را روز چهلم اندک مایه‌ای قی‌صفرا افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب گسسته شد، پس روز چهلم و هشتادم از طبقه هفدهم است. و می‌گوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دوره‌های بیست گانی است و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان در بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و همه تمام بود.

و می‌گوید اگر دوره‌های هفت گانی هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم، پس پدید آمد که روزها که از طبقهٔ هفدهم است قوی‌تر است و با آن‌که

---

۱. کتاب *Epidemia* همه‌گیری‌شناسی بُقراط.

روز هفدهم را و روزها را که از طبقه او و مناسب اوست به تجربه بیافت و حکایت کرد، روز هژدهم با روزها که از نسخهٔ اوست و حکایت می‌کرد روز هژدهم را، و روزها که از طبقه اوست نیافت و حکایت نه‌کرد از بهر آن‌که اندر روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد بحرانی که از وی حکایت شاید کرد ندید، و هیچ بیماری (f. 220) ندید که در روزی از روزهایی که از طبقه هژدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت، مگر یک زن را که در روزی از آن روزها فرمان یافت. و بسیار بیماران دید که اندر روزها که در طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند. و بسیار دید که در هفدهم و در روزهایی که از طبقهٔ اوست، چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند. و اندر چهاردهم و هفتم نیز دید که فرمان یافتند.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که نکس در روز بحران افتد و حرکت‌های آن بیماری به نکس باز آمده است باشد، اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود. و هر دوری از آن دورها بیماری حادهٔ باشد، که حادث همی شود یعنی پدید همی‌آید لکن به‌سبب پیوستگی دوره‌ها به‌یکدیگر، بیماری دراز گردد و نا آزمودگان اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است. مثال‌آن: بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد و اندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد.

باب ششم از گفتار سوم : اندر شناختن بحران‌هائی که از وقت خویش بگردد و پیش‌تر یا پس‌تر اوفتد.

سبب‌ها که بحران‌ها را از روزهای بحرانی به‌گرداند. [و] پیش‌تر یا پستر افکند، چهار نوع است: یکی‌حال گرمی و تیزی بیماری و آهستگی آن دوم، حال تن بیمار و قوّت ضعف او، سوم سبب‌های عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی‌وقت و ناموافق. چهارم، اعراض نفسانی که قوّت تن بر جای باشد و سبب‌های دیگر سخت قوی نه‌باشد، بحران به‌وقت خویش کند پیش‌تر و یا پس‌تر بیوفتد.

و روزها را که بحران‌ها بی‌وقت اندر او آید «الایام الواقعه فی‌الواسط» گویند و آن، روز سوم است و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم. اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد، یا روز سوم آید یا روز پنجم. و هرگاه که بحران روز نهم از وقت خویش بگردد، روز هفتم آید یا روز یازدهم. و این روزها که آن‌را ایام الواقعه فی الواسط گویند، روز نهم قوی‌تر است، پس پنجم پس سوم، و روز سیزدهم ضعیف است. و روز ششم نیز بحران باشد، لکن بد باشد چنان‌که در باب گذشته یاد کرده آمدست.

و هرگاه که بیماری سلیم و بی‌خطر باشد و عارضی پیش آید بحران را از وقت بازپس‌تر افکند بیماری دراز شود. و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد، لکن اندر بیمار حال‌های بیم‌ناک پدید آید. اگر در آن بیماری عارضی قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش به‌گرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود. و

بسیار باشد که اندر بیماری‌های با سلامت، عارضه‌های قوی پیش آیدٔ و بیماری خطرناک شود و به‌کُشد از بهر آن‌که عارض قوی، تن درست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند.

باب هفتم از گفتار سوم: اندر آن‌که بحران هر بیماری کی و چگونه باشد.

مدت بیماری‌های گرم، هفت روز بود و روز هفتم بحران باشد. و آنچه بدان گرمی نه‌باشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود. و آنچه آهسته‌تر باشد، مدت آن بیست روز باشد تا چهل روز، و هرگاه که نوبت‌های تب محرقه اندر روزهای جفت گرم‌تر شود، بد باشد، و بسیار باشد که روز ششم هلاک شود، و روز چهارم از آن خبر دهد، و حالی از حال‌های بد، پدید آید و غیر آن. و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهرآن‌که پس از روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران به هفت روز کند. و حد بحران، بیماری‌های تابستانیِ مزمن آن است که اندر تابستان زایل شود، و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود، چنان‌که حد بحران‌های بیماری‌های گرم آن است که اندر چهارده روز به‌گذرد.

و به‌باید دانست که بحران تب‌های محرقه و غب، یا به عرق باشد، یا به قی، یا به اسهال و بحران محرقه خالص به رُعاف باشد و بحران سرسام پیش‌تر به عرق باشد یا به رُعاف. و بحران تب بلغمی و تب چهارم یا به عرق باشد یا به اسهال. و آماس جگر اگر اندر جانب مقعر باشد، بحران به‌عرق کند یا به قی یا به اسهال. و اگر در جانب محدب باشد، یا به عرق باشد یا به ادرار بول. و بحران بیماری‌های سر بیشتر به مخاط باشد یا به دمعه یا برص و بحران بیماری‌های سینه به نفث باشد.

باب هشتم از گفتار سوم: اندر شناختن روزهای بحران‌ها که مشکل گردد.

بسیار باشد، که نشان‌های بحران، سه روز پیوسته باشد، یعنی بحران اندر سه روز تمام شود. و بعضی طبیبان گفته‌اند نگاه باید کرد، تا نشان‌های بحران اندر کدام روز بیشتر و قوی‌تر است و آن روز را روز بحران باید شمرد. و بعضی گفته‌اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد، به‌شرط آن‌که نشان‌های بحران روز میانین قوی‌تر باشد. و نیز بنگرند تا از جملهٔ این سه روز کدام روز است که روز بحرانی است، آن روز را روز بحران باید شمرد. مثال آن: شب هفتم عرق آغاز کند، و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد، روز بحران، روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود. و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود، روز بحران را روز چهاردهم شمرند؛ از بهر دو چیز یکی آن‌که روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم است. و دوم، آن‌که اندر وی دو چیز حاصل است: یکی عرق و دوم گساریدن تب.

و به‌باید دانست که از روزهای خبر دهنده که اَیّام انذار گویند، روز بحران به‌توان شناخت و این، چنان

باشد که بنگرند، اگر روز چهارم انذار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کنند که بحران روز هفتم راست، و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد، حکم کنند که بحران روز چهاردهم است.

و به‌باید دانست که هرگاه که قوّت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد، بحران‌ها به نظام و به‌وقت خویش باشد و هرگاه که قوّت ضعیف باشد یا سببی از سبب‌ها که در باب ششم یاد کرده آمدست پیش آید، طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحران‌ها از وقت خویش به‌گرداند. و چون طبیب را به تجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست. و یازدهم از وی خبر دهد، داند که چون هفت روز را به دو بخش کنند، ساعت نخستین اندر نیمهٔ روز چهارم افتد و داند که آنچه در روز چهاردهم پدید آید، از آنچه در روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است. و بخش کردن به‌هفتهٔ دوم هم بر این مثال باشد و روز بخش کردن روز یازده باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهنده. بدین طریق، نزدیک او درست گردد که دور هفت گانه، دوری تمام است و داند که هر حالی که در نیمهٔ هفته پدید آید، گواهی دهد بر آنچه در آخر هفته خواهد بود از بهر آن‌که بعد میانه بعضی [یعنی] دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد.

و به‌باید دانست که بیماری‌های گرم که روز نخست بحران نه‌کند، روز چهارم بحران کند. و آنچه در چهارم بحران نه‌کند، به هفتم بحران کند. و آنچه در هفتم بحران نه‌کند، اندر یازدهم بحران کند. و بیماری که در چهارم بحران نه‌کند لکن [علامت‌های] بحران پدید آرد، بحران اندر هفتم کند، و هم بر این ترتیب می‌گذرد. مثال این: هرگاه که در تب‌های حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانه‌های بد چیزی ظاهر نه‌گردد بحران از روز چهاردهم اندر نه‌گذرد و اگر روز نخستین نشانه‌های خطرناک پدید آید، بیمار روز چهارم به‌میرد. و اگر روز چهارم از نشانه‌های نیک یا بد چیزی پدید نیاید، اندر روز هفتم بحران کند. و دیگر روزها بر این قیاس باید کرد. و ممکن نیست که اندر اول، درازی بیماری را بتوان دانست، که درازی تا چه حد خواهد بود، لکن سپس‌تر بتوان دانست. و فایده شناختنِ درازی بیماری آن است که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد، یعنی شربت و غذا چه و به چه اندازه باید داد.

و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد، بیرون از آن که بداند که بحران کدام روز خواهد بود نه‌تواند شناخت (f. 221) که در روز کدام ساعت خواهد بود. طریق شناختن این آن است که به‌نگرد که در کدام ساعت از روز تب گرم‌تر می‌شود و بیمار ضعیف‌تر می‌گردد، حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود. مثلاً اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب، سرمای سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر به‌رنگ باز آید و نبض او صغیر شود و سباتی، ـ یعنی غنودنی که نه خواب خوش باشد ـ مانند این نشانی از نشان‌های پدید آید، بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود. و اگر نشان‌های بد چون بی‌هشی و

هذیان، یعنی سخن پراکنده گفتن و تاسه[1] و ضعف و تاریکی چشم و حرارت به افراط اندر میانه تب که وقت انتها و به‌غایت رسیدن گرمی تب پدید آید، بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود. و اگر نشانه‌های بد چون عرق سرد ناهموار یا بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید، بداند که مرگ او اندران وقت خواهد بود در جمله، به‌باید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعب‌تر گردد.

باب نهم از گفتار سوم : اندر نشانه‌های علامت‌های بحران بر طریق کلی.

نشانه‌های بحران، بعضی آن است که بدان نشان‌ها بتوان دانست که بحران زود خواهد کرد و بعضی آن است، که بدان نشان‌ها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است.

اما نشان‌های نخستین پنج گونه است: یکی، گرمی و آشفتگی بیماری است. دوم، نشان‌های پختگی مادّهٔ که در بول و براز و نفث پدید آید. و سوم، نبض عظیم و سریع. چهارم، زودتر جنبیدن نوبت تب‌ها که نوبت آید، پنجم، ساکن شدن تبی که لازم باشد. [و] این همه نشان‌هایی است که دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود. و اگر این نشان‌ها میانه باشد، نشان آن باشد که بحران بس زود نه‌خواهد بود و سخت دیر نه‌خواهد بود.

و اما نشان‌ها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است: یکی، بی‌آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای به‌جستن. دوم، صداع صعب است و گرم شدن سر. سوم، سبات است. چهارم، بی‌هشی و سخن‌های پراکنده. پنجم، کُندی حاست‌ها و عاقلی. ششم، خیال‌های بد پیش چشم آمدن[2] هفتم، سرگشتن که به‌تازی دوار[3] گویند. هشتم، آواز دروغین اندر گوش افتادن که به‌تازی طنین گویند و [4] دوی نیز گویند. نهم، آب از چشم آمدن بی‌گریستن. دهم، سرخی چشم بی‌درد. یازدهم، جنبانیدن فک فرو سوین. دوازدهم، روی سرخ شدن. سیزدهم، تنگ شدن نفس باگاه و درد گردن خاستن. چهاردهم، عضله‌های شکم به‌سوی سینه کشیده شدن. پانزدهم، لب فروسوین اختلاج کردی، یعنی جستن و جنبیدن گوشتِ لب بی‌اختیار او. شانزدهم، سوزش معده. هفدهم، درد پشت. هژدهم، پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم. نوزدهم، لرزه سخت و به‌تازی نافض گویند. بیستم، دشواری بول. بیست و یکم، گرفتن طبع. بیست و دوم، تشنگی صعب. بیست و سوم، گردیدن نبض از حال خویش. بیست و چهارم، دردی در اندام‌ها پدید آید بر آن سان که کسی مانده شود. بیست و پنجم، باز ایستادن استفراغ‌ها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید

---

۱. تاسه = فشرده شدن گلو، اضطراب، تاریکی چشم، ملال، نگرانی، بی‌قراری، سیاه‌شدن رنگ چهره.

۲. خیال بد پیش چشم آمدن = توهم بینایی، *Visual Hallucination*

۳. دوار سر = سرگیجه، *Vertigo*

۴. آواز دروغین، طنین = می‌توان سه مفهوم را برداشت کرد یکی توهم شنوایی *Auditory Hallucination* و دیگری وز وزهٔ گوش یا *Tinnitus* و سومی طنین یا بازتاب صوت *Echo*

و از طریق حیض از بهر آن‌که نشان آن باشد که مادّهٔ میل به‌جانبی دگر کرده است.

و این نشانه‌ها که یاد کرده آمد، هرچه اندر شب پدید آید صعب‌تر از آن باشد که اندر روز از بهر آن‌که طبیعت چون شب در آید، از همه کارهای خویش باز ایستد و به آرام و پزانیدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارهای خویش باز دارد.

و به‌باید دانست که هرگاه که مادّهٔ بیماری خون باشد و میل به‌سوی بالا دارد، بحران بیمار به رُعاف[1] باشد و رُعاف، گشادن خون باشد از بینی. و هرگاه که مادّهٔ صفرا باشد، بحران به قی[2] بیشتر باشد، لکن اگر بیمار پیش چشم خیال‌های سرخ می‌بیند، به رُعاف باشد و رُعاف عظیم که مردم از وی بترسد، مادت بیماری‌های بد را از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید.

و هرگاه که اندر وقت بحران بی‌هوشی و درد صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید، نشان آن باشد که مادّهٔ میل به جانب دل یا دماغ کرده است.

و هرگاه که مادّهٔ به‌سوی ظاهر تن میل کند، پیش‌تر بحران‌ها به عرق باشد، و دیگر چیزها کـه در بـاب نخستین در این گفتار یاد کرده آمده است، چون گر (ی) و خارش و پریون[3] و آبله و یرقان و بهق و برص و مانند آن.

بسیار باشد که مادّهٔ به‌جهت بالا میل کند و بحران به رُعاف خواهد بود یا با قی لکن چاره نه‌باشد از آنچه مادّهٔ بر اعضاء شریف گذرد چون اندام‌های دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی‌آرامی و بی‌هوشی تولد کند و بحران، سلامت باشد. و باشد نیز که اگر چه مادّهٔ میل به‌عضوی شریف کـند، و هـیچ نشـانی از نشانه‌های بد پدید نیاید، از بهر آن‌که عضو چنان مونت‌ها[4] کشیدن عادت دارد، چون جگر که آنچه بدو اندر آید، یا به زهره فرستد یا به مثانه از بهر آن‌که هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طـریق دفـع کـند، چنان‌که طریق دفع معده، یا قی است یا اسهال و طریق دفع جگر یا گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ، یا رُعاف است یا دمعه. و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشانه‌ها بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود.

و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشانی دهد، چنان‌که طپیدن دل، گاهی نشانی دهد که مادّهٔ به فم معده همی آید و گاهی نشان دهد که مادّهٔ میل به‌جانب دل دارد.

و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشانی دهد که مادّهٔ میل به‌جانبی دارد، لکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشانی دهد از آن‌که دفع مادّهٔ به‌کدام طریق و برچه وجه خواهد بود، چنان‌که درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و کشیدن عضله‌های شکم سوی بالا، این همه نشان آن است که مادّهٔ میل به‌سوی

---

۱. رُعاف = خون ریزی از بینی *Epistaxis*

۲. قی = غثیان، استفراغ، *Vomiting*

۳. پریون = جرب

۴. مؤنت‌ها = سختی‌ها و مشقت‌ها

بالا دارد. لکن نشانی دیگر باید خاصه‌تر تا بتوان دانست که دفع به‌کدام طریق خواهد بود، چون خاریدن بینی و خط‌های سرخ دیدن پیش چشم رُعاف را و اختلاج لب فروسوین قی را.

و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد؛ یکی آن‌که مادّهٔ میل به‌سوی بالا دارد و بحران یا به قی باشد یا به رُعاف یا به دمعه و مانند آن. و دوم، آن‌که بحران یا به عرق باشد یا به قی. و بحران‌تب‌های‌محرقه بیشتر به رُعاف باشد یا به عرق، و پیش از عرق بلرزاند و آن لرزه را به تازی نافض گویند و به قی و به اسهال نیز باشد. و غب بیشتر به قی باشد یا به اسهال و بحران سرسام گرم به رُعاف باشد یا به عرق بسیار. و بحران‌های تب سرد که مادّهٔ آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آن‌را لیثرغس[1] گویند، هرگز به رُعاف نه‌باشد.

و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند، چنان‌که تب محرقه، باشد که نخست بحران به رُعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند و بحران به عرق تمام شود. و این، چنان باشد که دو نشان از نشانه‌های بحران به‌یک‌جا پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد [مثلاً] چنان باشد که بیمار هم عرق کند و هم قی یا هم رُعاف کند و هم قی. بسیار باشد که در بیماری‌های زنان و آبستن، افتادن بچه تمام باشد و بدان خلاص یابند.

و به‌باید دانست که واجب نیست که هر وقت نشانی از نشان‌های بحران پدید آید، بر اثر آن بحران باشد، لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند. نه بینی که هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی زیادت شود و سخن پراکنده[2] گوید و یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید، بر اثر آن بحران کند. و نشانه‌های بحرانی بعضی نشانِ آمدن بحران باشد بس و بعضی نشان آن باشد که بحران به‌کدام طریق خواهد بود و مقدمهٔ بحران باشد. اما آنچه آمدن بحران باشد بس، نفس تنگی است و سخن پراکنده و درد سر، و تاریکی چشم[3] و آنچه مقدمهٔ بحران باشد، آغاز کردن عرق است. و آغاز کردن رُعاف و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول. و نشانه‌های بحران به‌خلاف نشانه‌های نضج باشد. از بهر آن‌که نشان‌های بحران همیشه [نشان] ندهد که بحران خواهد بود، (f. 222) نیک یا بد. و نشان‌های نضج همیشه نشانی ندهد که بحران خواهد بود، از بهر آن‌که بسیار باشد که مادّهٔ پخته شود و بیماری به تحلیل زایل شود و بحران نه‌کند.

و هرگاه که از نشانِ‌های بحران، آنچه نشان است، پس از نضج پدید آید، نشان باشد که بیماری به‌غایت صعبی است و بیمار سخت پرخطر است.

و هرگاه که نشان‌های بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نه‌باشد، از دو بیرون نه‌باشد: یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران باز گشته است. و «بُقراط» اندر کتاب «اپیدیما» می‌گوید هرگاه که نشان‌های بحران در وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نه‌باشد، یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران

---

۱. لیثرغس = خواب آلودگی مرضی، *lethargia*

۲. سخن پراکنده = هذیان، *Delirium*

۳. تاریکی چشم = *Blured Vision*

به‌دشخواری [دشواری] خواهد بود.

و حکایت سخن «بُقراط» به‌تازی بدین عبارت کرده‌اند: «اِنَّ الاَعَراضَ اَلّتی تَکونُ فی وَقتِ البُحرانِ اِذا ظَهَرَت ثُمَّ لَمْ یَکُنْ بُحرانِ وَ بِما دَلَّت عَلی المُوتِ وَ رُبُّمادَلَّت عَلیٰ انَّ البُحرانَ عُسِرَت»[۱]. و هم بُقراط گوید: بر نشان‌های نیک که نه بر طریق واجب پدید آید، ایمن نشاید بود. و همچنین از نشان‌های بد که نه بر طریق واجب پدید آید، به‌باید ترسید و نشانی دیگر باید جست درست‌تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آن‌که بر طریق واجب باشد و آن‌که نه بر طریق واجب باشد و اعتماد بر آن باید کرد. و این‌چنان باشد که هم «بُقراط» می‌گوید که نشان‌هایِ نضج، نشانی دهد از آن‌که بحران زودتر و درست‌تر خواهد بود.

و هرگاه که نضج پدید نیاید، از چهار حال بیرون نه‌باشد: یا نشان آن است که بحران نه‌خواهد بود. یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد. و یا نشان از آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود، نکس افتد. و هر که این خورده بروی پوشیده باشد، فرق نه‌تواند کرد میان نشان‌های بحران و نشان‌های مرگ، و حکایت این معنی از بُقراط به‌تازی بدین عبارت کرده‌اند: لاٰ یَنبغی اَن یثق بدلاٰلاٰت جَیِّده لَیسَت عَلی الطریقِ الواجِب فلابد ان یطلبَ علامة صحیحة یفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجبَ و لا اَن تَشدَ خَوفِک مِن علاٰماٰت رَدیه اِذا کاٰنت علیٰ غَیر طریقِ الواجبِ و بین ماٰ یعرضُ علیٰ خلافِهِ و تلکَ العلامه انّما هِي مـاقالَ بُقراط انَّ النُضج یدَلُّ عَلیٰ سرعةِ البحراٰن و صحیهَ. فامّاٰ الاشیاءِ الّتی لَم یُنضج، فیدلَ إمّاٰ علیٰ انَّهُ لایکونَ بحران و إمّاٰ علی أوجاعٍ. و إمّا علی طول المرض، و إمّاٰ علیٰ موتِ و إمّا علیٰ عودهُ من المرض. و من لمْ یحسْ هذا فهولاٰ یحسُ اِن تمیز بینِ تغیر الّنفس و الهَذیانْ اذا لاٰ عَلی التلفْ و بینهماٰ اذا دلّاعلیٰ انَّ البُحران قَد حَضر.

و بسیار دیده‌اند که اندکی نشان‌های بیم ناک پدید آمده است؛ مثلاً نبض باطل شدست یا عرق که آغاز کرده بودست باز ایستادست. و پس از آن بحرانی نیک و تمام کردست، و این آن‌وقت باشد کـه طـبیعت به‌یک‌بار دست از همه کارها بدارد و همه به دفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و ممکن باشد که چیره شود و مادّهٔ را دفع کند، و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید. و تا بیماری سخت عظیم نه‌باشد، طبیعت به‌یک‌بار از همه کارها باز گردد و روی به‌علت آرد. و چون بیماری سخت عظیم باشد. اگر طبیعت عاجز آید عجب نه‌باشد. و هرگاه که نشان‌های بحران‌ها پیوسته گردد ـ چنان‌که، چون مثلاً روز سوم و چهارم، نشان‌های آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بود.

و نیکی و بدی بحران به نشان‌های دیگر توان دانست که با آن پدید آید، خاصه اگر نوبت تب فرازتر آید یعنی زودتر آید. و خاصه اگر نبض به‌یک‌بار متغیر شود [که] اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد.

به‌باید دانست که خشکی اندام‌ها و گدازشِ تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران نه‌خواهد بود، از بهر

---

۱. ترجمه متن عربی: هرگاه علائم بحران ظاهر شوند ولی بحراق نشود، گاهی دلالت بر مرگ دارند و گاهی دلالت بر دشواری بحران.

آن‌که بیماری‌های خشک یا کشنده باشد، چون دق یا بحران دیر کند چون بیماری‌های سودایی. و نبض بلند دلیلی مشترک است اندر انواع بحران‌های استفراغی، و لکن نبض عظیم دلیل کند که مادّهٔ میل به‌ظاهر تن دارد و بحران یا به رُعاف باشد یا به عرق. و نبض سریع که عظیم باشد، دلیل کند که مادّهٔ به اندرون تن میل کند و بحران یا به قی یا به اسهال باشد. و در جمله هرگاه که طبیعت قوّت دارد و بحران خواهند کرد، نبض از بلندی خالی نه‌باشد. و بیش از آن‌که طبیعت قوّت یابد، نبض پست و فسرده باشد.

این جمله که یاد کرده آمد، نشان‌های کلی است.

باب دهم از گفتار سوم : اندر شناختن نشانه‌های بحران بر طریق جزوی.

و اما نشان‌های میل مادّهٔ به‌سوی بالا هفت است:

یکی، پدید آمدنِ درد سر است از بهر آن‌که تا مادّهٔ میل به‌سوی بالا نه‌کند و دردسر تولد نه‌کند. و بسیار باشد که بحران به قی خواهد بود، و نخست صداعی پدید آید از بهرآن‌که معده را با دماغ مشـارکت است، چنان‌که در کتاب دوم یاد کرده آمده است.

دوم، سرگشتن [1] است و گرانی که در هر دو نوع صرع پدید آید.

سوم، آن‌که در گوش آوازی همی‌یابد.

چهارم، آن‌که گوش‌ها به‌یک‌بارگی کر شود ناگاه، چنان‌که هیچ نشنود.

پنجم، آن‌که بیش از این نشان‌ها که یاد کرده آمده است، تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد، یا با این نشان‌ها به‌هم بوده باشد.

ششم، آن‌که سرهای پهلوها و عضله‌های شکم ببالا برکشیده شود، بی‌آن‌که درد کند.

هفتم، آن‌که سر، گرم باشد [2].

و به‌باید دانست که این نشان‌ها را تفصیلی است:

و [نشان‌های میل ماده به طریق قی و رعاف] از آن است که هرگاه که با این نشان‌ها چشم خیره شود و لبِ فرو سوین اختلاج کند و آب از دهان می‌رود [و] با آن منش گشتن [3] باشد یا فم معده درد کند و دل بطپید و نبض پست و فسرده باشد خاصه اگر لرزه‌ای که آن‌را نافض گویند پدید آید، نشان آن باشد که بحران به‌قی خواهد بود. خاصه اگر تب صفرائی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود، از بهر آن‌که در بیشتر وقت‌ها که قی خواهد افتاد، رنگ روی بشود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر، گرانی همی آید، بی‌شک قی خواهد افتادن. و این نشان‌ها در کودکان نشان تشنج باشد از بهر آن‌که عصب‌های ایشان ضعیف باشد. و

---

۱. سرگشتن = دوارسر، سرگیجه، پِرخوردن سر (پرخوردن به زبان شیرازی به معنی دور خود گشتن است)

۲. سر، گرم باشد = گرمی سر

۳. منش گشتن = حالت تهوع

اندر زنانی که ایشان را درد رحم باشد نشان درد رحم باشد. اندر پیران نشان پراکندن مادّهٔ باشد اندر تن و سبب بیماری‌های گوناگون باشد، از بهر آن‌که قوّت ایشان ضعیف باشد.

و هرگاه که بیمار پیش چشم خط‌های سرخ بیند، و روی و بینی و چشم سرخ شود، و ناگاه اشک در چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگ‌های سر ضربان کند، نشان آن باشد، که رُعاف خواهد بود، خاصه اگر مادّهٔ بیماری جوان باشد و عمر کم از سی سال و حوالی آن باشد. و مادّهٔ صفرائی نیز بسیار باشد که بحران به‌رُعاف کند. و نشان [وی] آن است که خلط‌ها و حال‌های زرد بـه‌رنگ آتش پیش چشم همی‌آید و این نشان‌ها، بیشتر اندر تب‌های محرقه صفرائی پدید آید. و سرما یافتن بیمار در روز بحران و خشکی پوست، هر دو از جملهٔ نشان‌های رُعاف است به‌شرط آن‌که [به رعاف] مخصوص‌تر است، گرمی سر است، و آب چشم و طنین و کری گوش و بر کشیدنِ جانب جگر یا جانب سپرز به‌سوی بالا، بی المی. و آن‌چه به قی مخصوص‌تر است، تنگی نفس است و برکشیده شدن سرهای پهلوها سوی بالا و درد معده. و آنچه خاصه نشان قی است، و ضد نشان رُعاف است، خیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن. و آنچه خاصه نشان رُعاف و ضد نشان قی است، شعاع‌ها و خط‌ها و خیال‌های سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن.

فاما اختلاج لب فروسوین، نشان قی است خاصه، و خاریدن بینی نشان رُعاف است خاصةً. و هرگاه که بحران به رُعاف باشد و نشان‌ها همه نشان سلامت باشد لکن رُعاف ضعیف باشد حاجت آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد.

«بُقراط» می‌گوید که آب گرم بسیار بر سرها می‌باید ریخت، و سرگرم داشتن. و اگر رُعاف به افراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت. و محجمه [شیشهٔ حجامت] بر سر پهلوها همی باید نهاد. و به‌باید دانست که بهترین رعافی آن است که از آن جانب باشد که مادّهٔ بیماری اندر وی باشد.

نشان‌های میل مادّهٔ به فروسوی: نشان میل مادّهٔ به فروسوی ضد نشان‌های میل مادّهٔ است به‌سوی بالا و دیگر آن‌که بیمار اندر فروسوی تن المی و حرارتی قوی یابد و بیغوله‌های ران و سرین‌ها ممتلی گردد.

نشان (ff. 223) میل مادّهٔ به‌طریق عرق: یکی کمتر آمدن بول دوم، خشکی طبع سوم، سرخ گشتن ظاهر پوست، چهارم، گرم شدن تن پنجم، بخار گرم و تر که از آن همی خیزد. ششم، نبض نرم موجی هفتم، بول آن قدر که باشد غلیظ و رنگین باشد، خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود. هشتم هر کجا که دست بر تن او نهند، هرچند دست می‌دارند، پوست که اندر زیر دست او باشد، گرم‌تر می‌شود. نهم، آن‌که هرگاه که بیمار را لرز سخت گیرد وتب گرم به‌غایت شود ونشان‌ها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران به عرق خواهد بود. خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیره و اندک باشد. دهم، بیمار، گرمابه و آبْ زن و تدبیرِ غسل به‌خواب بیند. و به‌باید دانستن که رنگین شدن بول نشان میل مادّهٔ باشد به‌جانب رگ‌ها.

و هرگاه که مادّه به رگ میل کند، استفراغ یا به عرق باشد یا به ادرار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد. و اندر بحران عرق چاره نیست از آن که تب سخت گرم باشد.

و قوّت قوی و سبب‌های بسیاری عرق پنج است: یکی بسیاری مادّهٔ. دوم، رقیقی مادّه یعنی تُنُکی مادّهٔ. سوم، قوّت قوه دافعه. چهارم ضعیفی قوّت دافعهٔ دیگر اندام‌ها. پنجم، گشادن مسامّ و عرق را هرچند پیش‌تر پاک کند، پیش‌تر آید. و از آن عضو بیشتر آید که مادّهٔ اندر وی بیشتر باشد. و هر عضوی که مسام او بسته باشد یا اندر وی مادّه‌ای نه‌باشد، هیچ عرق نه‌کند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسبد عرق نه‌کند، از بهر آن‌که مسام او فراز هم فشرده باشد، و از سوی پشت عرق بیشتر آید، که از سینه و شکم و از نیمه بر سو بیشتر آید که از نیمه فروسو [و] اندر خواب بیشتر آید که در بیداری از بهر آن‌که در خواب، حرارت غریزی در اخلاط تصرف پیش‌تر کند و نفس عظیم‌تر باشد و نفس عظیم مادتها را به‌سوی ظاهر جنباند.

نشان‌های میل مادّهٔ به‌طریق بول ـ

نشان‌های میل مادّهٔ به‌طریق بول هفت است: یکی، سوزش قضیب باگرانی اندر مثانه. و بسیار باشد که در مثانه گرانی پدید آید و سوزش قضیب نه‌باشد پس سوزش قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد. سوم غلبه کردن آب تاختن[1] بر بیمار، فزون از عادت او. چهارم، غلیظی بول. پنجم، پدید آمدن رسوب. ششم، خشکی طبع. هفتم، کم آمدن عرق این نشان‌ها درست کند.

و به‌باید دانست که بحران به‌طریق بول در زمستان بیشتر از آن باشد که اندر فصلی دیگر.

نشان‌های میل مادّهٔ به‌طریق اسهال ـ

هشت است: یکی سبزی بول دوم، آن‌که با سبزی بول، گرانیِ قضیب و پیچیدنی همی یابد در همهٔ تـن خاصه اندر زیر ناف. سوم، آواز باد و قراقر. چهارم، بر آمدن شکم و حوالی ناف، نه از نفخ. پنجم، نبض صغیر و باقوّت و صلب نه. ششم، آن‌که در بیشتر وقت‌ها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نـرم بـاشد و دیگـر استفراغ‌ها کمتر افتد. هفتم، آن‌که بیمار اندر تب‌های صفرائی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشان‌ها نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که اسهال کند و به‌سبب اسهال سحج تولد کند، از بهر آن‌که هرگاه که مادّهٔ صفرائی به‌طریق بول یا به‌طریق عرق میل نه‌کند، دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد. هشتم، آن‌که بول بیمار رنگین‌تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود.

نشان‌های میل مادّه به‌طریق حیض ـ

دو است: یکی، آن‌که بیمار دیرینه باشد به هیچ نشان از نشان‌های بحران‌های دیگر ظاهر نه‌شود. و دوم، آن‌که در کمرگاه و رحم گرانی و دردی پدید آید نشان آن باشد که مادّهٔ میل بدان جانب دارد و بحران بـه حیض خواهد بود، خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده نه‌باشد.

---

۱. آب تاختن = ادرار ریختن

نشان‌های میل مادّه به‌طریق مقعد و گشادن رگ‌های او پنج است:

یکی، آن‌که عادت بیمار رفته باشد بدانچه او را این رگ‌ها گشاده گردد و سرخی پالاید. دوم، آن‌که نخست اندر مقعد دردی و گرانی یابد. سوم، پشت و کمرگاه نیز درد کند. چهارم، نبض میل به عظیمی و قوّت دارد. پنجم، آن‌که از نشان‌های بحران‌ها دیگر هیچ ظاهر نه‌شود.

نشان‌های بحران انتقال ـ

هفت است: یکی، قوّت تب [دوم]، نابودنی هیچ نوعی از انواع استفراغ‌ها. سوم، پدید آمدن اثر نضج. چهارم، با آن‌که اثر نضج پدید نیاید اندر همه اندام‌ها یا در یک اندام دردی باشد لازم. پنجم، آن‌که نشان‌های بد و خطرناک هیچ نه‌باشد جز از نابودن نضج. ششم، آن‌که قوّت قوی باشد. هفتم آن‌که نبض با نظام نیکو باشد و بی‌قوّت نبود.

فاما نشان‌های آن‌که انتقال به‌کدام جانب خواهد بود، چهار است:

یکی، آن است که در آن عضو که مادّهٔ بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید. دوم، آن‌که رگ‌های آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد. سوم، آن‌که آن عضو گرم شود. چهارم، آن‌که از اندام‌های بیمار اندامی ضعیف‌تر باشد یا رنجی کشیده باشد، یا عادت رفته باشد که در آن اندام دردی پدید آید از اندام اولی‌تر باشد، بدانچه مادّهٔ انتقال مدد کند در دیگر اندام‌ها.

و به‌باید دانست که از درد خاستن سر پهلوها و کشیدگی آن به نه‌توان دانست که مادّهٔ انتقال به‌کدام اندام یا به‌کدام جانب خواهد کرد، از بهر آن‌که این نشانی است مشترک انواع میل‌های مادّهٔ را.

و آماس و خراج انتقال، بیشتری در بیماری‌هایی افتد که میل به سردی دارد و اندر فصل زمستان و در سالهای کهولت.

اما در بیماری‌های سرد و در فصل زمستان از بهر آن‌که بیشتر باشد که مزاج سرد مادّهٔ را از تحلیل و نضج باز دارد و از بهر آن‌که نه تحلیل پذیرد و نه نضج، چون مدتی بر آید و طبیعت خواهد که آن‌را دفع کند، به‌عضوی فرستد و آماسی یا خراجی تولد کند. و در سال‌های کهولت از بهر آن باشد که قوّت مردم کهل از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نه‌باشد از آن‌چه عضوی به عضوی نقل کند. و سبب انتقال دو است: یکی غلیظی مادّهٔ یا بسیاری. و دوم، آن‌که قوّت سخت قوی نه‌باشد و سخت ضعیف نه‌باشد و بدان عاجزی نه‌باشد که علت را از اعضاء رئیسه دفع کند. و بدان قوّت نه‌باشد که به‌یک‌بار از تن بیرون کند و این هر دو مناسب سبب کهولت است، از بهر آن‌که حال قوّت اندر سال‌های کهولت بر این جمله باشد که یاد کرده آمد. و بسیار باشد که علامت‌های بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه او را بولی سپید و بسیار مادّهٔ انتقال کند. نشان آن‌که بیماری حاضر باشد، و بیماری دیگر شود، آن است که مثلاً هرگاه که بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی‌تر گردد، نشان آن باشد که بیماری روی به بیماری دیگر دارد.

نشان‌های بحران خراجی.

نشان‌های بحرانی که به‌طریق خراجی باشد چهار است:

یکی، آن است که مدتی دراز بول بیمار رقیق و مائی باشد. دوم قوّت قوی باشد. سوم آن‌که نشان‌های دیگر همه نشان سلامت باشد. چهارم آن‌که هیچ بحران دیگر ظاهر نه‌شود و نشان‌های بحران انتقال پدید آید.

و به‌باید دانست که هر عضوی که در بیمار عرق بیشتر کند به انتقال بدان عضو، گوش بیشتر باید داشت. و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل ابتداء بحران انتقالی باشد، لابل که هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراج‌ها که تولد کند و دیر لخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد. و هرگاه که در وقت زیادت تب، بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فروسوی تن دردی تولد کند. و بیماری‌هایی که هیچ بحران ظاهر نه‌کند و از بیست روز اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید، گوش باید داشت که روزی از روزهای بحران در آن عضو خراجی پدید آید. و بسیار باشد که نشان‌های خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد، پس اتفاق افتد که آب تاختن غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان به‌گذرد. و هرگاه که در تب اعیایی [1] اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر نه‌شود و بول غلیظ نه‌گردد، گوش باید داشت که بحران به رُعاف کند. پس اگر روزگار دراز گردد، گوش باید داشت که در مفاصل که رنج‌ها دیده باشد خراجی تولد کند یا در گوشت نازک که در بن زنخدان باشد (ff. 224)، از بهر آن‌که رنجی که به‌مفاصل رسد، مادّهٔ آنجا کشد و حرارت تب مادّه را به‌سوی بالا بر آرد و گوشتِ سُست که در بن زنخدان باشد به‌سبب و زبونی مادّهٔ را قبول کند، و خراج آنجا تولد کند و خراج بیماری‌های مزمن پیش‌تر اندر اندام‌های فرو سوین افتد و بسیار باشد، که بحران ذات‌الریه به خراجی باشد که در مفاصل پدید آید. و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نه‌باشد: یا عظیم‌تر از آنچه بود باز آید، یا بیماری نکس کند، یا مادّهٔ به‌مفاصل افتد، یا به‌عضوی که ضعیف‌تر باشد، یا رنجی و دردی کشیده باشد. بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن برخاسته باشد و از اعضاء رئیسه دور باشد و صُلب نه‌باشد، از بهر آن‌که از آماس صلب اِلم بسیار باید کشید تا پخته شود.

و هرگاه که باخراجِ بحرانی تب همی‌آید، خراج در مدت شست روز پخته شود یا کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و مادّهٔ دروی کنج یابد، به از آن باشد که موضع آن تنگ باشد؛ از بهر آن‌که [ممکن است در اثر تنگی مکان] چون مادّه [به] موضع نخستین باز گردد و همچنان، باشد که طبیب جاهل مادّهٔ بد را که از عضوی شریف به عضوی خسیس بر آمده باشد به‌علاج باز گرداند، تا مادّه به‌سبب حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند. و بَتَرین [2] خراج‌ها آن باشد که سر زاندرون دارد.

نشانه‌های بحران که به تشنج کند، دو گونه است:

---

۱. اعیاء =(ع) خسته کننده، مزمن شونده، درمانده کننده

۲. بَتَرین =(ف) بدترین

یکی، آن است که هرگاه که کودک را طبع خشک باشد و در خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ او سرخ یا سبز یا تیره شود، نشان آن باشد که تشنج خواهد بود. و هرچند کودک کوچک‌تر باشد، تشنج زودتر افتد، از بهر آن‌که عصب‌ها ضعیف‌تر باشد و این تا مدت نه سال باشد.

و دوم، آن‌که هرگاه که مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود، و زودازود چشم بر هم می‌زند و گردن و روی کوژ کند، و دندان می‌جراید [1]، نشان تشنج باشد و بسیار باشد که دردِ گردن و گرانی سر با تب و بی‌تب، دراز گردد. و هرگاه که با آن آماسی گرم پدید آید، حال از دو بیرون نه‌باشد: یا تشنج کند، یا قی زنگاری.

نشان‌های لرز که آن‌را نافض گویند.

آن است که اگر در تب‌های حاد، نشان‌ها همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد، نشان آن باشد که لرز خواهد بود و بحران بدان خواهد گذشت. پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن باشد، نافض گوش به‌باید داشت. و هرگاه نافض آید بر اثر او عرق آید. و هرچند نافض قوی‌تر باشد عرق بسیارتر باشد، چه اندر بیماری‌های حاده نافض مقدمهٔ عرق باشد.

نشان‌های بحران نیک نه است:

یکی، نضج تمام. دوم، آن‌که بحران در روزی از روزهای نیک بحران باشد، خاصه روزی که قوّت آن تمام‌تر باشد و بحران در وی ستوده‌تر. سوم، آن‌که روزی از روزهای انذار [2] که مناسب آن روز باشد بدو انذار کرده باشد. چهارم، آن‌که بحران به استفراغ باشد نه به انتقال. پنجم، آن‌که به استفراغ خلطی آید که مادّهٔ بیماری باشد. ششم، آن‌که استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد، چنان‌که اندر محرقه بحران به‌طریق رُعاف باشد و در غب به‌طریق قی یا عرق. هفتم، آن‌که استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن بتواند داشت. هشتم، آن‌که بیمار از پس آن راحت یابد. نهم، آن‌که قوّت بر جای باشد و نبض نیکو باشد چنان‌که باید.

و به‌باید دانست که هرگاه که جزو قوّت اندر وقت پدید آمدن صعبی بحران قوی باشد و چنان باشد که باید خاصه اندر آن وقت قوی‌تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد، اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از پس آن بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید.

و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید، از خطر ایمن باید بود. و هرچند علامت‌های قوّت بحران ظاهرتر می‌گردد، ایمن‌تر می‌باید بود، از بهر آن‌که نشان آن باشد که بحران بهتر و تمام‌تر خواهد بود. و بسیار باشد که نشان‌های بیم‌ناک. یعنی نشان‌های قوّت بحران پدید می‌آید و نبض قوی‌تر و با نظام‌تر می‌شود.

و جالینوس، بحران‌ها را نیک مثالی آورده است می‌گوید: هرگاه که در بیماری‌های گرم صفرائی نوبت هر

---

۱. جریدن = دریدن (در اینجا بمعنای دهان دره است).

۲. انذار = اعلام خطر، آگاهانیدن، ترساندن

تبی به دو ساعت باز پس‌تر می‌افتد، و دیگر نشان‌ها از روز نخستین تا به‌شب یازدهم بر نسق راست باشد و روز یازدهم در بول غمامه‌ای[1] پدید آید و بیش از آن نبوده، باشد که امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند، و باشد نیز که از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد، که روز سیزدهم تب زودتر آید و حال‌های صعب پدید آید بدین سبب امید بحران قوی‌تر گردد. پس اگر در شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس به قیاس با آن حال برابر باشد و در بیمار سبکی پدید آید و همهٔ روز در عرقی باشد گرم و شامل و بسیار هموار و شامل عرقی را گویند که از همه تن آید از سر تا پای، و شبانگاه تب بگسارد و بیمار، یک‌بارگی از تب بیرون آید. می‌گوید این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود، از بهر آن‌که روز چهاردهم از جملهٔ روزهای ستوده است و همهٔ نشان‌های نیک از پیش پدید آمده است [زیرا]، روز پانزدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است، [لذا] واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است و از بهر آن‌که اندر وی نشان بیم‌ناکی نبوده است، گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آن‌که از تب هیچ اثر نماند، گویند بحرانی تمامست و نیکست. و فضیلت بحرانی که در روزی ستوده باشد، از روزهای بحران، چون روزهایی که یاد کرده آمدست، تا بدان جایگاهست که اگر مثلاً این نشان‌ها که یاد کرده آمدهم بدین ترتیب و بدین حال باشد لکن بحران باز پس‌تر افتد و روز پانزدهم کند، بدان تمامی نه‌باشد که بحران روز چهاردهم باشد، بلکه از آن دور باشد، و اگر بیمار هیچ خطایی نه‌کند نکس اوفتد. و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و بازپس‌تر از این باشد که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد، بسیار تمام‌تر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد.

نشان‌های بحران بد.

نشان‌های بحران بد، بر خلاف بحران‌های نیک باشد، از بهر آن‌که بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت به‌غایت رسیدن بیماری که آن‌را انتها گویند پدید آید، و نه اندر روزی از روزهای بحرانی جنبد و نبض صغیر و ضعیف باشد، و به‌باید دانست که هر بحرانی که پیش از انتها جنبد و استفراغ کند، از بسیاری مادّهٔ و عاجزی قوّت باشد. و بدان استفراغ، غره نه‌توان شد، چنان که اگر بیماری انـدر خـویشتن سـبکی یـابد، بـی‌آن‌که استفراغی باشد، بدان غره نه‌باید شد. از بهر آن‌که آن، از ساکتی و غلیظی مادّهٔ باشد، نه از نیکی حال بیمار. و بسیار باشد که مادّهٔ پخته شود و تا مادّهٔ پخته شدن، قوّت ضعیف گشته باشد، و از دفـع آن عـاجز آیـد. و علامت‌های بد که پیش از انتها پدید آید، خطرناک باشد لکن تا قوّت برجای باشد، حکم نشاید کرد، و دل از بیمار نشاید داشت. از بهر آن‌که هیچ نشان پدید نیاید، چون قوّت ضعیف باشد از همه بَتَر باشد. از همه باشد از بهر آن‌که همه اعتماد بر قوّت باشد. و نشان‌ها که به‌غایت بدی باشد، دلیل مرگ باشد. لکن اگر قوّت قوی باشد، بیماری دراز گردد، پس مرگ آید و اگر قوّت ضعیف باشد، مرگ زودتر آید. و بسیار باشد که نشان‌های

---

۱. غمامه =(ع) تکه‌ای از ابر سفید، اسفنج

بد در روزهای بد ظاهر گردد پس ناگاه قوّت دست یابد و بحرانی نیک با بحران انتقال کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب است که هرگاه که سحنه و هیبت چشم و روی بیمار و رنگ او بد بیند، نخست احوال آن شخص بداند تا آن‌را سببی از اسباب بادیه باشد روز به اصلاح آید (f. 225) و اگر سبب گرمی بیماری و ضعیفی قوّت باشد سخت بد باشد.

گفتار چهارم

اندر تقدمة المعرفه[1]

و این گفتار هفت باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر یادکردن نشانه‌های سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری.

به‌باید دانست، که نشان سلامت و خلاص یافتن بیمار از بیماری از نه وجه جویند: نخستین، از قوّت طبیعت، دوم از قوّت دماغ. سوم، از سحنه و هیأت و رنگ وروی. چهارم، از تب و احوال آن. پنجم، از انواع بحران. ششم، از حال اندام‌های زندرون شکم. هفتم، از اجابت طبع هشتم، اندر ادرار بول نهم، اندر نفث.

اما جستن دلیل سلامت از قوّت طبیعت از پنج وجه باشد:

یکی، آن‌که بیمار بر پهلو تواند خفت و خود تواند بر خاست و خود از پهلو به دیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد، برآن شکل به‌ماند و زود مستلقی[2] نه‌شود. و بعضی (یعنی) به پشت باز بیفتد و پیش‌تر بر آن شکل خسبد که در تندرستی عادت داشته باشد.

دوم، آن‌که بیمار به شب بخسبد و بامداد که بیمار شود اندر خویشتن سبکی و بهتری یابد.

سوم، آن‌که هرگاه که خرد بیمار شوریده شود و سخن‌های مستهجن و پراکنده گوید و هر چیزی را چنان‌که باید نداند، اگر بخسبد و از خواب بیدار شود به‌هوش باز آید، نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت مادّهٔ را قهر کرد و به‌پزانید، لکن باید معلوم گردد که هوش بر جای بودن جز اندر سرسام و بیماری‌های حاده

---

۱. تقدمه المعرفه =(ع) پیش‌آگهی، آینده‌نگری بیماری، *Prognosis*   ۲. مستلقی =(ع) به پشت خوابیده.

نشان سلامت نه‌باشد، از بهر آن‌که در سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش بر جای باشد.

چهارم، دم زدن طبیعی و نبض قوی، هر دو دلیلی بزرگست بر قوّت طبیعت.

پنجم، آن‌که اگر بیمار شرط پرهیز و علاج به‌جای نیارد و بی پرهیزی کند و بیماری بر یک حال ایستدیده باشد و زیادت نه‌شود، دلیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوّت بر جای است و علاج زود اثر کند. و هرگاه که با نشان‌های امیدواری قوّت قوی باشد، امید قوی‌تر گردد و دلیل آن باشد که بیمار زود به‌حال تندرستی باز آید.

جستن نشان سلامت از قوّت دماغ. از دو وجه باشد: یکی، آن‌که اگر بیمار با هوش باشد و حاست‌ها درست و نظر او نظر تندرستان باشد و به شب خواب یابد، دلیل سلامت دماغ باشد. دوم عطسه از پسِ انتهای سرسام و تب‌های حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را دفع می‌کند.

جستن نشان سلامت از سحنه و هیأت و رنگ و روی. به آن است که نگاه کنند اگر سحنه و هیأت و رنگ و روی طبیعی باشد و از حال خویشتن نگردیده باشد دلیل سلامت باشد. و از حال خویش به‌گردیدن چنان باشد که گوشت رخسار به‌زودی فرو گذارد و سر بینی و روی باریک شود و رنگ و روی به گردد یا رنگی بد شود یا به رنگ ارزیر[1] شود. که سبب گداختن گوشت رخسار و بد رنگی و بی‌خوابی نایافتن غذا باشد یا استفراغی از انواع استفراغ‌ها، هیچ باک نه‌باشد و زود به حال طبیعت باز آید. و اگر شخصی را سحنه تاریک و بد رنگی طبیعی باشد، نشان بدحالی نه‌باشد. و اگر شخصی را روی و رگ‌های گردن و چشم به‌سبب فزونی طعام و شراب و به‌سبب مستی ممتلی و منفوخ گردد هم بد نه‌باشد. پس اگر سبب گداختن گوشت رخسار و بینی بیماری باشد، بد باشد؛ از بهر آن‌که سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال یکی باشد: یا فزونی حرارت که گوشت رخسار و بینی را فزون گذارد، یا ضعیفی حرارت غریزی (را)[2] تا بدان سبب روح و خون گند نه‌توان کرد و به اطراف نه‌تواند رسید و بدین سبب چهره از حال خویشتن بگردد. و از بهر آن‌که گوهر استخوان صلب است، استخوان روی بر حال خوش به‌ماند و گوشت به‌سبب حرارت به‌گدازد تا به‌سبب ضعیفی حرارت غریزی به‌هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود.

جستن نشان سلامت اندر تب. اگر حرارت تب اندر تن هموار باشد و عضوی گرم‌تر از عضوی نه‌باشد، نشان سلامت باشد؛ از بهر آن‌که دلیل آن باشد که اندام‌های از اندزون شکم به‌سلامت است و آماسی و ألمی نیست. و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد، نشان سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آن‌که تب‌های مطبقه بیشتر از خلط عفن باشد از رگ‌ها، و پاک شدن تن از آن، بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد.

---

۱. ارزیر = (ف) قلع

۲. قسمت‌های داخل دو ابرو از نسخه دست نوشته کتابخانه شخصی به این متن افزوده شده است.

و هرگاه که خداوند تب غبّ را بر بینی و لب بثرها بر آید، دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثره را به‌پارسی تب خال گویند. و تشنج بلغمی و امتلائی به تب گشاده شود از بهر آنکه اخلاط بـه حـرارت تب به‌گدازد. و تب چهارم که به تازی تب ربع گویند خداوند تشنج را و خداوند صرع را سود دارد و اگر خداوند معده و جگر و سپرز و امعاء سرد را بتابد، سوءالمزاج سرد زایل شود و آن عضو به‌حال سلامت بـاز آیـد. جستن نشان سلامت از بحران.

باید گفت که گفتار سوم را که در بحران و علامت‌های آن است نیک تأمل باید کرد که هـمه حـال‌های بحران از آن معلوم گردد.

اما هرگاه که خداوند صرع دموی را از سر، از راه بینی، اندر روزی از روزهای بحران رطوبتی خام پالودن گیرد یا رعافی پدید آید نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود. و هرگاه که در تب‌های گرم، روز هفتم یا روزی از روزهای بحرانی یرقان پدید آید، دلیل آن باشد که طبیعت قوّت یافت و مادّهٔ صفرائی را دفع می‌کند به‌ظاهر تن. و هرگاه که اندر روزی از روزهای بحرانی اندر اجابت طبع یا در قی کرمی بزرگ بیرون آید، دلیل آن باشد که طبیعت، مادّهٔ بد را دفع می‌کند. و ادرار بول اندر روز بحرانی دلیل سلامت و دلیل دفع مادّهٔ باشد. اگر خداوند ذات‌الریه را خُراجی بر پای پدید آید و آنچه به سرفه بر اندازد نشان به خشکی دارد، دلیل آن باشد که مادّهٔ انتقال کرد و طبیعت آن‌را به اطراف دفع می‌کند. و همچنین اگر خداوند ذات‌الریه اندر بُن گوش یا در حوالی سینه و سرهای پهلوها ریش‌ها پدید آید، دلیل بحران انتقال باشد و نشان سلامت باشد، لکن آن ریش‌ها به سبب بدی مادّه، ناصور گردد.

و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید، دلیل بحران انتقال باشد، از بهر آنکه مادّه، میل از دماغ به سوی فروسو می‌کند و مالیخولیا و سرسام بدان زایل شود. و من دیدم در مرو که خـداونـد مالیخولیا را بر پای عرق مدینی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی، رشته [۱] باشد.

و اگر خداوند رنجه را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و به اندرون باز گردد، دلیل آن باشد که طبیعت مادّهٔ را به ظاهر دفع کرد. و همچنین اگر به ظاهر حلق و زبان آماسی پدید آید، دلیل خلاص بـاشد. اگـر خداوند سلفهٔ کهن [۲] را، در خایه آماسی پدید آید، سلفه زایل شود، از بهر آنکه اندام‌های دم زدن به مشارک اندام‌های تولد فرزند است.

و اگر خداوند برونی داءالثعلب دوالی پدید آرد، داءالثعلب زایل شود و موی باز بر آید؛ از بهر آنکه مادّهٔ بد

---

۱. و عرق مدینی بعضی مردم آن‌را رشته گویند (نسخه خطی شخصی) = نوعی بیماری که رشته‌های دراز و باریک مانند کرم در زیر پوست بدن تولید می‌شود و هر چه آنها را خارج کنند باز تولید می‌گردد. سعدی درباره این بیماری فرماید:

یکـی را حکـایت کـنند از مـلوک — که بـیماری رشـته کـردش چـودوک

این بیماری مخصوص منطقه لارستان است و آن‌را پیو یا پیوک نیز می‌گویند، *Guinea Worm Filaria Medinensis*

۲. سلفهٔ کهن = لفظ عامیانه سرفه مزمن می‌باشد.

به‌پای انتقال کرده باشد. و همچنین اگر خداوند درد گرده را درد اندام‌ها و خداوند نقرس را دوالی پدید آید، دلیل انتقال مادّهٔ باشد و علت بدان زایل شود. و اگر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نه‌باشد و بر تن او گر و خارش و بریون پدید آید، نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را به ظاهر تن دفع می‌کند. و اگر خداوند فواق امتلایی را عطسه پدید آید فواق زایل شود، از بهر آن‌که حرکتی قوی باید تا از مادّهٔ غلیظ را که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل آید. جستن نشان سلامت از شناختن حال اندام‌ها از اندرون شکم: هرگاه که بیماری را، در بیماری، گوشت و فربهی که اندر تندرستی بوده باشد برجای مانده باشد و هیچ دردی و آماسی نه‌باشد. دلیل آن باشد که آلت‌های غذا دلیل بود، و به‌سلامت است. و هرگاه که بیماری را شهوت غذا همی باشد و آنچه بخورد می‌گوارد، دلیل سلامت معده و جگر و جملهٔ آلت‌های غذا باشد و دلیل سلامتی و قوّت مدبره باشد. جستن نشان سلامت اندر اجابت طبع. هرگاه که بیماری را به سبب تبی گرم گوش کر شده باشد، اگر اسهال صفرائی اتفاق افتاد کری زایل شود، از بهر آن‌که کری به سبب برآمدنِ خلط صفرائی تولد کند پس چون اخلاط به اسهال بیرون آید (ff. 226) کری زایل شود. همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال صفرائی اتفاق افتد؛ بدین سبب درد چشم زایل گردد. و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرائی را گوش کر شود و اسهال باز ایستد؛ از بهر آن‌که آن مادّهٔ صفرائی روی به سوی بالا کرده باشد. اگر قوام ثفل معتدله باشد و رنگ آن سخت زرد نه‌باشد، دلیل آن باشد که قوّت هاضمه قوی است و معده و احشاء به‌سلامت است. اگر خداوند استسقاء را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آبناک از وی برود، مادّهٔ استسقاء باشد که دفع می‌شود و بیمار خلاص یابد. جستن نشان سلامت اندر ادرار بول. هرگاه که بول ترنجی باشد و در میان شیشه چون ابری سپید که به‌تازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسه‌های آن به‌سوی فرو سوی باشد، از بهر آن‌که نشان آن باشد که مادّهٔ بیماری یعنی از دماغ به گردانید است و فرو خواهد آمدن. و این کیسه را که یاد کرده آمد به تازی خمل گویند، و بهتر از این آن باشد که ثفلی سپید، در بُن شیشه نشیند، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که طبیعت مادّهٔ را به پزانیده است.

و به‌باید دانست که زشتی بول، یعنی بدی رنگ و قوام و رسوب بول، اندر همه علت‌ها بد باشد، لکن نیکوئی بول همیشه دلیل سلامت نه‌باشد، از بهر آن‌که در علت‌های دماغ و دل، بول بینی. و سحابه معلق یا طافی دلیل سلامت نه‌باشد، اما اندر تب‌ها و آماس‌های جگر و سپرز و دیگر احشاء دلیل سلامت باشد.

و این فصل که یاد کرده آمد، در کتاب‌هایی که به تازی تصنیف کرده‌اند، بدین عبارت آورده‌اند: قَالُوا ردالوةالبُول فِي كُلِّ عِلَّةٍ ردی و حُسنهُ و جُودته لیسَ تَدُلّ علیٰ السلامَه الاّ فِي الَحمیات و اُورام الاُحشاء و عِللِ الكَبِد. وَ امّا فِي عللِ الدِّماغ وَ القلبَ فَلاتدُل جُودتهِ علیَ الخِیر [۱].

---

۱. ترجمه جمله عربی: گفته‌اند که بوی بول در هر مرضی بو است اما خوبی آن دلیل سلامت نمی‌باشد مگر در تب‌ها و اورام احشاء و امراض کبد. اما در امراض قلب و مغز، خوبی آن دلالت بر حالات خوب مریض ندارد.

و از هر اتفاقی که استفراغ افتد، سودمند آن باشد که از پسِ نضج افتد و آن خلط آید که مادّهٔ بیماری است، و بیمار از پس استفراغ سبک‌تر و به‌راحت‌تر شود. جستن نشان سلامت اندر نفث. برانداختن رطوبت‌ها را که خداوند سرفه براندازد. نفث گویند:

اگر خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه رطوبتی سپید و رقیق براندازد و هر روز غلیظ‌تر شود و به آسانی براندازد و چون غلیظ‌تر شود رنگ او سبز و سیاه و سخت زرد نه‌باشد و بوی او ناخوش نه‌باشد، دلیل نضج و دلیل سلامت باشد. اگر خداوند ذات‌الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه به سرفه براندازد پخته باشد، دلیل سلامت باشد؛ از بهر آن‌که طبیعت مادّه را به اطراف افکنده باشد. و همچنین اگر خداوند ذات‌الریه را در بُن گوش یا در حوالی سینه یا در سر پهلو که آن‌را شراسیف گویندریش‌ها پدید آید، نشان سلامت باشد لکن آن ریش‌ها به سبب بدی مادّه، ناصور گردد.

باب دوم از گفتار چهارم : اندر شناختن حال‌های بد که بر بیمار پدید آید [و] دلیل آن باشد که بیمار پر خطر است.

از بهر آن‌که علامت‌های بد سخت بسیارست، واجب است که هر علامتی بد که در هر اندامی پدید آید، یک یک به‌شرح یاد کرده آید. و اندر علامت‌هائی که پدید آید بعضی قوی‌تر باشد و بعضی ضعیف‌تر و بعضی میانه‌تر و «بُقراط» درجهٔ هر علامتی را به لفظی پیدا کرده است [و] هر علامتی را که قوی‌تر است و دلیل آن است که بیمار به هیچ حال خلاص نه‌خواهد یافت آن‌را به سه عبارت یاد کرده است: یا گوید هلاک کننده است، یا گوید کشنده است، یا گوید مرگ نزدیک است. و هر که ضعیف‌تر است دلیل آن است که اگر با آن علامت‌های نیک یار باشد امیدوار باشد که خلاص یابد، گوید بد است و نکوهیده است. و هر علامتی را که میانه است و دلیل آن است که اگر علامتی نیک با آن نه‌باشد بیمار هلاک شود، گویند سخت بد و نکوهیده است. و هرگاه که از علامت‌های بد دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نه‌باشد دلیل هلاک باشد.

و علامت نیک اندر همه حال‌ها آن است که قوّت بر جای باشد و این علامت‌ها از چهل و چهار وجه پدید آید:

یکی از سحنه و چهره و رنگ و روی دوم، از دردسر سوم، از حس و خیال‌هایی (که) او را نماید. چهارم، از حال چشم. پنجم، از حال بینی. ششم، از حال گوش. هفتم، از حال دندان‌ها. هشتم، از دهان و زبان. نهم، از حال دم زدن. دهم، از حال حلق و مجرای طعام. یازدهم، از فم معده. دوازدهم، از هیأت خفتن. سیزدهم، از هیأت پوست. چهاردهم، از هیأت شکم و شراسیف. پانزدهم، از مقعد. شانزدهم، از قضیب. هفدهم، از رحم. هژدهم، از اطراف. نوزدهم، از خواب و بیداری. بیستم، از دردها. بیست و یکم، از تشنگی و شهوت طعام.

بیست و دوم، از وهم و اندیشه‌ها. بیست و سوم، از حرکت‌ها. بیست و چهارم، از تقارب و تمطی[1]. بیست و پنجم، از آماس‌ها و بثرها. بیست و ششم، از یرقان. بیست و هفتم، از لرز که به‌تازی نافض گویند. بیست و هشتم، از استفراغ. بیست و نهم، از عرق. سی‌ام، از رُعاف. سی و یکم، از عطسه. سی و دوم، از اجابت طبع و بادهایی که بیرون آید. سی و سوم، از اندکی و بسیاری بول. سی و چهارم، از رقیقی بول. سی و پنجم، از غلیظی و تیرگی بول. سی و ششم، از سیاهی بول. سی و هفتم، از سرخی بول. سی و هشتم، از رسوب بول. سی و نهم، از حال‌های گوناگون که در بول پدید آید. چهلم، از بوی بول. چهل و یکم، از قی. چهل و دوم، از نفث. چهل و سوم، از انواع بیماری‌ها. چهل و چهارم، از حال‌های گوناگون که در بیمار پدید آید.

نشان‌هایی که از چهره و رنگ روی باید جست.

هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار به چهره و رنگ تندرستان نماند، بد باشد. خاصه اگر چشم دور اندر شود[2] و بینی باریک شود، و بناگوش‌ها فرو نشیند و گوش سرد شود و نرمهٔ گوش به‌هم باز نشیند و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رونق و مانند گرد زده‌ای باشد یا سیاه شود یا سبز، علامت مرگ باشد.

و به‌باید دانست، که سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد: یکی قوّت بیماری و حرارت فزونی باشد. دوم، ضعیفی حرارت غریزی. اما اگر سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی بیماری و حرارت فزونی باشد، چهرهٔ بیمار زود بگردد و رنگ روی به‌یک‌بار زرد شود و بی رونق شود، و گوشت رخسار و بینی فرو گذارد، از بهر آن‌که تب سخت گرم باشد و اخلاط رقیق باشد و قوّت ماسکه ضعیف باشد، پیوسته رطوبت غریزی می‌گدازد و بخاری گردد و به مسام بیرون می‌شود و روح نیز به صحبت آن تحلیل می‌پذیرد تا رطوبت نیست شود.

و چشم از بهر آن‌که نرم‌تر و ترتر از دیگر اندام‌هاست، به‌سبب حرارت بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضلهٔ بناگوش نیز هم به‌سبب‌تری و نرمی زود به‌گدازد و بناگوش‌ها فرو نشیند. و گوشت پیشانی اندک است و به سبب صعبی، حرارت تب زود به‌گدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود [و]، از بهر آن‌که روح رطوبت‌ها تحلیل بسیار پذیرد، رونق رنگ روی برود و چون گردآلودی شود. و از بهر آن‌که گوهر استخوان صلب است و گدازش نپذیرد، استخوان‌های روی ظاهرتر می‌شود. و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی فم معده با این سبب‌ها یار شود، بیمار به مرگ نزدیک باشد. و اگر سبب به‌گردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد. رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی‌رونق و گردآلود شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک شود و گوش‌ها سرد شود و نرمه گوش به‌هم باز نشیند و سپس باز گردد و استخوان‌های روی پدیدار و سربینی باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوش‌ها

---

۱. تمطی =(ع) تمدد دست و پا، کشیدن شدن، دراز شدن

۲. دور اندر شدن چشم = گود افتادن چشم

اندر نشیند و چشم دور اندر شود [و]، این همه دلیل ضعیفی حرارت غـریزی و دلیـل کـمی روح خـون و نارسیدن هر دو باشد به اطراف تا بدین سبب رنگ روی به گردد و بی‌رونق شود و گوشت روی و بینی و گوش و عضله بناگوش هم به سبب نارسیدن روح و خون بدو به‌هم باز نشیند و از بهر آن‌که گـوش‌ها از غضروف است و گوهر غضروف سردتر (ff. 227) و غلیظ‌تر از گوهر گوشت است. و روح و خون اندر وی کمتر است و از معدن‌خون و روح دورتر است، زودتر سرد شود .و نرمهٔ گوش به‌سبب آن‌که نرم وتر است زود بفسرد و به هم باز نشیند و باز گردیده شود، و چشم از بهر آن‌که اندر وی روح بسیار است و گوهر او گرم‌تر است، به سبب ضعفِ حرارت و نارسیدن قدر حاجت از روح، بد و پژمریده و فسرده شود و دور اندر اوفتد. و پوست پیشانی از بهر آن‌که از معدن روح و خون دور است و گوشت اندر زیر او اندک است، گوشت زود به فسرد و پوست بر استخوان کشیده شود. و این علامت‌ها، پیش‌تر اندر آخر بیماری‌های مزمن پـدید آیـد، به‌سبب لاغر شدن تن در مدت بیماری و ضعیف شدن قوّت‌ها و به سبب نقصان روح و خون. و بسیار باشد که این علامت‌ها به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند این پدید آید و بـدان خطرناکی باشد که به سبب بیماری پدید آید و هر گداختن و لاغری که اندر یک شب به سبب بی‌خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید، هم اندر یک شب به‌جای باز آید.

نشان‌ها که از درد سر باید جست.

اگر با درد سر صعب و دایم اندر تب‌های سخت گرم علامتی دیگر از علامت‌های بد باشد، هلاک کند و اگر علامتی بد به آن نه‌باشد، روز هفتم رُعاف چشم باید داشت. و اگر از هفتم در گذرد و رُعاف نه‌کند، گوش باید داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید. و اگر بیست روز به‌گذرد و ریم پالوده نه‌باشد ممکن گردد که روز بیستم رُعاف کند و بیش‌تر از آن باشد که [اگر] از گوش یا از بینی ریم پالاید، برحوالی [آن‌ها] خراجی تولد کند و اگر با درد سر صدغ‌ها و پیشانی گرانی کند، امید به رُعاف قوی گردد و خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد، و اگر در حد چهل سالگی باشد و ریم کند، و بیش‌تر کسی را اندر تب و بیماری دور چهارم و پنجم درد سر صعب گردد، روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که [اگر] روز سوم آغاز کند و در پنجم صعب گردد، روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد، روز نهم یا یازدهم ساکن گردید و این اندر تب غب بیشتر باشد.

نشان‌ها که از حس و خیال باید جست. هرگاه که بیماری چیزی نشنود یا نه بیند و از شنیدن آوازها و دیدن رنگ‌های قوی و از بوی‌ها کراهت نماید و روشنایی نه‌تواند دید، دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشـان مردن قوّت حساسه باشد و «بُقراط» این را هلاک کننده گوید. و اگر تاریکی دوست دارد کشنده گوید خاصه که اگر تاریکی به سبب درد چشم و درد سر و تمدد غشاء دماغ گزینند. پس اگر بدین سبب‌ها گزینند بدان خطرناکی نه‌باشد. و هرگاه خداوند صداع و سرسام و ذات‌الریه دست‌ها پیش چشم همی آرد. برسان آن‌که

کسی پشه‌ای یا مگسی خواهد گرفت یا دست اندر جامه می‌مالد، برسان آن‌که کسی پُرز جامه بگیرد یا دست به دیوار می‌برد یا کاه از دیوار بیرون می‌کند، این همه را «بُقراط» کشنده گوید از بهر آن‌که این جنبانیدن، دست به سبب خیال‌هایی است که در پیش چشم همی آید و این خیال‌ها خلط‌های بد نماید که اندر دماغ باشد.

و هر گاه که به چشم بیمار خیال شخصی سیاه و زشت و منکر می‌نماید که قصد رنجه داشتن و زدن و کشتن او دارد. «بُقراط» این را بد گوید، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سودایی است. سوخته و گوهرِ دماغ نیز سوخته است.

و هرگاه که بیمار در وقت نوبت تب چنان پندارد که برف بروی همی بارد، هم بد باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که خلط سرد در تن او غلبه دارد.

نشان‌ها که از هیبت چشم باید جست. هرگاه که بیمار چشم بر هم نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد، دلیل ضعیفی قوّت عضله باشد، که حرکت چشم بدان است. و پیچیدگیِ پلک چشم، یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوّت عضله‌ها که پلک چشم را فرو خواباند [و] اگر علامتی دیگر از علامت‌های بد با این باشد «بُقراط» این را کشنده گوید. و هرگاه که یک چشم از دیگر کمتر شود، دلیل مردن قوّت چشم باشد. و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ، بسیار باشد که به سبب آماس گرم که بر دماغ باشد، چشم سرخ شود، این همه را سخت بد گوید.

و تیرگی رنگ چشم، و آسمان گونی و سرخی که به رنگ بنفشه میل دارد، هم سخت بد باشد و به مرگ نزدیک باشد، از بهر آن‌که دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام، دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشهٔ عضلهٔ چشم باشد و نخستین را علاج نیست، بدین سبب آن‌را هلاک کننده گویند. بیرون خاستن چشم [1] اندر بیماری‌های حاده بی‌آن‌که دموی باشد یا بی‌آن‌که بیمار قی کرده باشد دلیل آن باشد که مادّهٔ بسیار به‌چشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است. اشک ریختن چشم بی قصد گریستن [2] و بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم ریزد و علامتی نیک با آن نه‌باشد بد باشد، و دلیل عاجزی قوّت مدبّره باشد از هضم آنچه بدو رسد، اگرچه اندک باشد و رمص خشک بدتر باشد .و هرگاه که بدیدهٔ بیمار، اگر چه چشم گشاده دارد چیزی مانند خانهٔ عنکبوت پدید می‌آید و بر کنار پلک چشم گرد می‌شود و رمص می‌گردد، دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد. چشم گشاده داشتن بیمار چنان‌که اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم بر هم نزند کشنده باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن با اثر ضعف، کشنده باشد. احول [3] شدن اندر بیماری

---

۱. بیرون خاستن چشم = در اصطلاح پزشکی انگلیسی *Exophntalmus*

۲. اشک ریختن چشم بی‌قصد گریستن = *Lacrimation*

۳. احول شدن = دوبلنی = *Diplopia*

حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله باشد. اگر از تشنج عضلهٔ چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نه‌باشد. سهل‌تر باشد و نشان بی‌آفتی دماغ آن است که هوش بر جای باشد. و گفته‌اند که در زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار شیرینی آرزو کند روزدهم به‌میرد.

نشان‌ها که از احوال بینی باید جست.

کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آن‌که سبب آن تشنج عصب‌ها باشد. و هرگاه که بیمار، دم همه از راه بینی زند بد باشد، و هرگاه که بیمار در بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گِل‌تر که به تازی طین گویند؛ بد باشد. و چکیدن آب زرد از بینی اندر تب‌های حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد. و عطسه ناآمدن از بوی چیزها که عطسه آرد، دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد. و هرگاه که بیمار انگشتان به بینی بر می‌کند برسانِ کسی که بینی پاک کند و اندر آن استقصاء[1] می‌کند بی‌سببی، نیک نه‌باشد، و آب آمدن از بینی بد باشد.

نشان‌ها که از احوال گوش باید جست.

هرگاه که نرمهٔ گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش به‌هم فراز آید بد باشد. درد گوش در تب‌های حاده کشنده باشد، از بهر آن‌که دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد و بگشاید و چیزی بیالاید و درد بیارامد، از مخاطره بیرون آید [و] این، مردم کهل و پیر را باشد. فاما جوان، از بهر آن‌که حس او قوی‌تر باشد، پیش از آن‌که ریش پخته شود بگشاید [و] بمیرد.

نشان‌ها که از احوال دندان‌ها باید جست.

برهم زدن دندان برسانِ کسی که چیزی خورد، بد باشد. و جرانیدن[2] دندان اندر تب گرم اگر عادت بوده نه‌باشد نشان مرگ باشد از بهر آن‌که[3] تشنج عضله‌های بناگوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندان‌ها جرانیدن عادت گردد. و از بهر اینست که عادت بیمار نگاه باید کرد، و آنچه عادتی باشد، از جمله نشان‌های بد نه‌باشد و بسیار باشد که دندان جرانیدن (ff. 228) دلیل دیوانگی باشد. و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان جریدن از پسِ آن پدید آید، دلیل مرگ باشد. گفته‌اند که هرگاه که در تب‌های گرم، رطوبتی لزج بر دندان‌ها می‌نشیند نیک نه‌باشد از بهر آن‌که دلیل فزونی حرارت و غلیظی مادّهٔ باشد و سبز شدن دندان‌ها بد بود.

نشان‌ها که از دهان بر زبان باید جست.

سیاه شدن زبان اندر تب‌های حاده بد باشد. خشک شدن زبان و دهان نیک نه‌باشد. و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درست شود پس سیاه شود، کشنده باشد خاصه اگر در روز چهارم

---

۱. استقصاء =(ع)، جستجو

۲. جرانیدن، در نسخه شخصی خرانیدن = سائیده شدن صدادار دندان‌ها

۳. در نسخه شخص پس از، از بهر آن‌که چنین آمده است = «سبب آن تشنج عضله‌های بناگوش باشد و بسیار باشد که...»

سیاه شود. و طبیب باید که نیک تأمّل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد و تا خلط گرم نه‌باشد و قوّت آن قصد سوی بالا ندارد، زبان رنگ آن نه‌گیرد. دهان گشاده ماندن در بیماری حاده بد باشد، از بهر آن‌که دلیل ضعیفی عضله‌ها باشد که دهان فراز هم گیرد.

کوژ گشتن لب در بیماری‌های حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله‌های لب باشد. هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر لب آمد، بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان بوده نه‌باشد.

طرقیدن (ترکیدن) لب‌ها اندر تب‌های گرم.

دلیل صعبی حرارت باشد. کوتاه شدن لب‌ها و سرد شدن هر دو بد باشد. گفته‌اند هرگاه که بر زبان بثره‌ای چند نخودی یا چند تخم کدوی پدید آید، دلیل آن باشد که بر مجرای طعام و بر معده بثرها و ریش‌ها بسیار است و هرگاه که این بیمار چیزی نیز آرزو کند، مرگ بدو نزدیک باشد.

نشان‌هایی که از دم زدن باید جست.

دم زدن زودازودِ[1] متواتر بد باشد، از بهر آن‌که دلیلِ صعبیِ حرارت تب باشد. و دم زدنِ عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آن‌که دلیل اختلاط عقل باشد. دم زدنِ سرد در بیماری‌های حاده بد باشد از بهر آن‌که دلیل مردن حرارت غریزی باشد. و تنگی و دشخواری دم زدن[2] سبب آماسی که در نواحی سینه باشد سخت بد باشد. دم زدن گسسته که با دم زدن گریندگان ماند، بد باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که در عضله‌های سینه آهی هست.دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که در اندام‌های دم زدن عفونتی است. هرگاه که در بیماری حاده کار به آخر رسد، مرگ نزدیک شود [و] شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و در میانهٔ دم زدن‌ها باد سرد می‌کشد و این باد سرد را به تازی نفس الصعداء[3] گویند.

نشان‌ها که از احوال حنجره و حلق و مجرای طعام باید جست.

هرگاه که بیمار را ناگاه اندر روز بحران خناق پدید آرد بد باشد [و] اگر در خناق کفک بر نیارد سهل‌تر باشد، از بهر آن‌که بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خناق کفک بر آرد به‌میرد. و «بُقراط» از بهر این گوید: یُخنیقونِ و یبصِرون الیٰ حدِالغشی وَ لَم یلبغوالَیٰ حد الموتْ فلیسَ یفیقُ منهُم مِن مظهرِ فی فیهِ زَبَدٌ. یعنی هر که را خناق صعب گردد تا بدان حد که غشی پدید آید اگر کفک بر آرد، به هوش باز نیاید و به‌میرد. و به‌باید دانست که هر جای که کفک پدید آید، سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء رطوبت به سبب قوّت حرکت و صعبی حرارت خرد شود و با باد محکم بیامیزد و از آن آمیزش هر دو تب‌های خرد پدید آید. چنان‌که اندر دریا به‌سبب قوّت حرکت موج‌ها باد با آب آمیخته شود و

---

۱. دم زدن زودازود = تنفس سریع *Hyperpnea*
۲. دشخواری دم زدن = نفس تنگی *Dyspnea*
۳. تنفس الصُعداء = (ع) دم زدن دشوار، دم زدن دراز چون انسانی که غصه دارد و نفس عمیق می‌کشد. چنان‌چه در نهج‌البلاغه دربارهٔ حضرتِ مولا علی (ع) شده است که فتنفس الصُعداء در صحرائی که با کمیل خلوت کرده بودند.

کفک پدید آید و در دهان مصروع بەسبب رطوبت حلق و سختی حرکتِ صرع و اندر میان دهان خـوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند به سبب فوق حرکت و حرارت که اندر رطوبت حـلق و دهان آویزد کفک پدید آید. و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده بر آید غلط است از بهر آن‌که از معده بی قی و تهوع هیچ بر نیارد و لکن کفک بخاری‌تر است که از شش بر آید و بدین سبب که یاد کرده آمد کفک شود. پس هرگاه که در خفقان کفک بر آید بیمار هلاک شود از بهر آن‌که دل همیشه حاجت‌مند است بدان‌که هوایِ سوخته و دودناک گشته از خود به دم زدن بیرون کند و آماس خناقی را راه دم زدن بسته باشد و شش بجهد چندان‌که تواند هوای دودناک را دفع می‌کند و مقداری رطوبت که در وی باشد باز آن هوا را آمیخته می‌گردد و اندک مایهٔ نسیم تازه از بیرون اندر می‌کشد لکن نسبت آن‌که سخت اندک باشد، دل از آن به نسیم تازه راحت نیابد و به سبب حرارت دل از رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و به‌سبب جهد کردن قوّت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدنِ نسیم تازه کفک تولد می‌کند و چون حال این باشد، دلیل مرگ باشد.

و کوژ گشتن گردن و چیزی به مجرای طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد. و هرگاه که بیمار آب فرو نه‌تواند برد و آنچه کوشد که فرو برد به مجرای بینی بیرون آید، نیک نه‌باشد. بسیار باشد که به سبب فرو ناشدن چیزی به مجرای طعام ریشی باشد که در حنجره و حلق پدید آمده باشد بد باشد، از بهر آن‌که نسیم تازه اندر نه‌تواند کشید و چندان‌که باید و حلق فشارده نه‌شود و بیمار به‌میرد.

هرگاه که خداوند ذبحه[1] را درد صعب باشد، و تا راست نه نشنید و گردن راست نه‌کند دم نه‌تواند زد و بر گردن و سینه آماسی و سرخئی پدید نیاید روز چهارم یا پیش‌تر به‌میرد، از بهر آن‌که آماس انـدر زنـدرون حنجره باشد و بدان سبب مجرای دم زدن بسته باشد، پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آیـد سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر آماسی به یک بار به زندرون باز گردد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که علت به حنجره بازگشته است و بیمار به‌میرد، پس اگر آماس و سرخی اندر روزی بحرانی به زندرون بـاز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و به (با) قی ریم بر آرد دلیل سلامت باشد. و اگر سرخی آماس باز گردد و خراجی و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود، یا دلیل مرگ باشد، یا دلیل آن باشد که مادّهٔ به شش فرو ریخته و درد خناق ساکن شود، از بهر آن‌که شش راحت نیست.

نشان‌هایی که از جهت فم معده باید جست:

فواق، اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آن‌که دلیل تشنج مری و فم معده باشد. سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان فم معده با حرارت تب بد باشد.

---

۱. ذبحه =(ع) درد شدید ناحیه گلو به‌علت احتقان و یا جمع شدن خون و یا به‌علت بیماری اوریون یا بناگوشک (فرهنگ اشتنگاس) ـ ورم گرم عضلات کناره‌ای گلو است که بلع را مشکل می‌کند. به اعتقاد بوعلی بین ذبحه و اختناق فرقی نیست.

نشان‌هایی که از هیأت خفتن باید جست.

هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای به نشیب فرو می‌شود، دلیل مرگ باشد، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که قوّتی که مردم بر نهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است هرگاه که بیمار بر هر پهلو که بخسبد و به پشت باز می‌افتد و هیأت و عادت خفتن او در تندرستی چنان بوده نه‌باشد، بد باشد از بهر آن‌که سببِ به پشت باز افتادن سه چیز باشد: یکی، بسیاری خلط در احشاء. دوم، خشکی اندام‌ها. سوم، ضعیفی قوّت عضله‌های تن ومیانِ مردم فربه و لاغر اندر این باب فرقی نیست از بهر آن‌که بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشـاء از رطوبت پر باشد، و بسیار باشد که قوّت عضله‌ها ضعیف گردد و تن فربه باشد.

و فرق به علامت‌های دیگر باشد که یاد کرده آمده است و عادت را نیز نگاه باید کرد: اگر در تندرستی پشت باز خفتن عادت داشته باشد، بد نه‌باشد. علی‌الجمله به پشت باز خفتن بد باشد از بهر آن‌که مردم تن درست جز به‌سبب ماندگی، به‌سبب رنجی دیگر به پشت باز نخسبد. هرگاه که بیمار پای‌ها برهنه کند و چون دست بر نهند گرم نه‌باشد (ff. 229) و دست‌ها و پای‌ها ناهموار همی اندازد و خود به پشت باز می‌افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوّت و گرمی احشاء و تاسهٔ عظیم باشد و پای از صعبیِ تاسه و عظیمیِ حرارت احشاء برهنه می‌کند و خنکی هوا می‌جوید. و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت داشته باشد چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد و دلیل آن باشد که یا در احشاء المی است یا عقل شوریده است.

هرگاه که بیمار را وقتِ انتهاء علت از بستر می‌جهد و می‌نشیند و دست اندر هر چیزی همی‌آویزد، علامت مرگ باشد، از بهر آن‌که بیمار باید که در وقت انتها ساکن گردد، پس چون بر خلاف آن باشد بد باشد، خاصه اگر در علت ذات‌الریه؛ از بهر آن‌که برجستن و نشستنِ بیمار دلیل شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد، از بهر آن‌که هرگاه که در اندام‌های دم زدن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسبد نفس تنگ شود و چـون راست بنشیند، نفس به آسان تواند زد. و تنهایی و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک نه‌باشد.

نشان‌ها که از پوست باید جست.

خنک شدن پوست بر اندام‌ها چنان‌که اگر به انگشت بگیرند و بکشند زود به‌جای باز نه‌شود بد بـاشد. برخاستنِ بخار گرم از پوست و دمِ سرد زدن دلیل مرگ باشد و دلیل آن‌که حرارت دل مانده نیست.

نشان‌ها که از احوال شکم و شراسیف باید جست.

هرگاه که در بیماری‌های ساده باد اندر شکم افتد و هضم نه‌می‌باشد، خاصه اگر با این حال اسهال باشد، نشان مرگ باشد. و اگر بر تن بیمار بثرهٔ پهن تیره رنگ پدید آید نشان مرگ درست‌تر گردد. و هـرگاه کـه عضله‌های شکم چون بادگرفته باشد و طرنجیده بود و در شکم باد نه‌باشد، دلیل آن باشد که در اندرون شکم آماسی است. و اگر سر پهلوها و عضله‌های شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد باشد از بهر آن‌که دلیلِ ضعیفی و خشکی احشاء باشد و ضعیفی و خشکی احشاء سبب بدگواریدن غذا باشد از بهر آن‌که فـربهیِ

عضله‌های شکم آلت‌های غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد. و اسهال یا لاغری گوشت شکم خطر باشد از بهر آن‌که دلیل ضعیفی روده‌ها باشد، و ضعیفی روده‌ها از اسهال مضرت‌های بزرگ تولد کند. و «بُقراط» از بهر این معنی می‌گوید: انَ الاجوو فیْ کُل مرضٍ انْ یکونُ مایِلی السترةَ و اَلثِنه لهُ زحنُ و مثیٰ کانَ دقِیقاً مِنهوکاً فَذلکَ ردی و اِذا کانَ کذلِک فالاسِهال معهُ خطَر.

نشان‌هایی که از مقعد باید جست.

بیرون آمدن مقعد به ذات خویش اندر تب‌های حاده بد باشد.

نشان‌هائی که از قضیب [1] و انثیین [2] باید جست.

نرم گشتن خایه‌ها و آماسیدن آن اندر بیماری‌های حاده بد باشد. بر بالا شدن خایه‌ها و به‌هم باز نشستن قصیب دلیل مرگ قوّت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب. احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده‌تر باشد.

نشان‌هایی که از رحم باید جست.

بیرون آمدن فرج و رحم اندر تب‌های حاده بد باشد.

نشان‌هایی که از احوال اطراف [3] باید جست.

سرد شدن دست و پای در تب گرم نیک نه‌باشد و در بیماری‌های مزمن سهل‌تر باشد، اما در تب‌های حاده بر سه حال دلیل باشد: یکی، آماسی عظیم. دوم، فرو مردن حرارت غریزی. سوم، آن‌که غشی خواهد افتاد و قوّت ضعیف خواهد شد. و اگر در اول تب اطراف سرد شود و گرم نه‌گردد، دلیل آن باشد که زاندرون تن آماسی است و خون به‌سبب آماسی میل به زندرون تن کرده است و دلیل آن باشد که بیمار هلاک خواهد شد.

و اگر رنگ انگشتان و ناخنان بگردد و به کبودی و سبزی میل کند یا به سرخی و بنفشی، مرگ نزدیک آمده باشد. و سرخی و بنفشی‌بَتَر باشد از بهر آن‌که کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبهٔ آن باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد. اگر با سردی اطراف و به گردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامت‌های دیگر نیک باشد، عجب نه‌باشد. اگر بیمار سلامت یابد و بیماری به خراجی زایل شود. یا اطراف عفن شود، بیفتد، از بهر آن‌که باشد که آن رنگ از دفع طبیعت باشد، و مادّهٔ انتقال کرده باشد. سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ باشد، گرانی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامت‌های بد دلیل ضعیفی قوّت و نزدیک مرگ باشد. تشنج اطراف از پس اسهال کشنده باشد، کُزاز وهذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد.

نشان‌ها که از خواب و بیداری باید جست.

---

۱. قضیب =(ع) آلت مردانه، *Penis*
۲. انثیین =(ع) بیضه‌ها *Testicles*
۳. اطراف = دست‌ها و پاها یا انتهاها در اصطلاح لاتین *Extremities*

خفتن به روز و بیدار ماندن (بودن) به شب علامتی نیک نه‌باشد، از بهر آن‌که بر خلاف کار طبیعی است، لکن اگر عادت بیمار در تندرستی چنان بوده باشد بد باشد. و خواب نایافتن به شب و به روز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد. بهترین خوابی که بیمار به روز بخسبد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی بد باشد و دلیل ضعیفی قوّت باشد نه دلیل‌تری دماغ، خاصه اگر عقلِ بیمار صافی نه‌باشد.

و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد و علامت مرگ باشد از بهر آن‌که حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد و به هضم غذا و نضج مادّهٔ به صلاح آوردن آنچه به صلاح توان آورد مشغول شود و چون مادّه قوی شود و حرارت ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و مادّهٔ بیماری قوی‌تر شود و حال بیمار بهتر شود.

نشان‌هایی که از دردها باید جست.

اگر خداوند تب گرم را در احشاء دردی صعب باشد، بد باشد [و]، دلیل حرارتی عظیم یا دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد. اگر در اندامی از اندام‌ها دردی صعب باشد [و]، ناگاه بی‌سببی ساکن شود، بد باشد.

نشان‌هایی که از سخن و از (آواز)[1] بیمار باید جست.

آواز ضعیف و سخن بی‌نظام بد باشد، از بهر آن‌که ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوّت باشد و سخن بی‌نظام دلیل آفت عقل باشد. خاموش شدن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد، از بهر آن‌که سبب آن از چهار چیز یکی باشد: نخستین، وسواس دوم، سستی عضله‌های زبان و حنجره سوم، تشنج عضله‌های زبان چهارم، آفت قوّت تخیل که مبدأ سخن گفتن است.

سخن به شتاب گفتن و بسیار گفتن و تندی و تیزی کردن بد باشد. و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ باشد. خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد. و نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که در دماغ مادّهٔ سوخته سودایی است و دماغ نیز سوخته شده است.

سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای بینی به آهستگی و ساکنیِ دیگر اندام‌ها کُشنده است.

نشان‌هایی که از شهوت طعام و از تشنگی باید جست.

هرگاه که در بیماری‌های مزمن شهوت طعام سبک بار بشود بد باشد، لکن اندر بیماریهای حاده بدان بدی نه‌باشد. علی‌الجمله، سبب نابودنِ شهوت یا خلطی باشد بد اندر معده و رگ‌ها، یا مرده شدن قوت نفسانی.

هرگاه که در تب‌های حاده و محرقه تشنگی باطل شود، بد باشد، خاصه اگر زبان سیاه باشد و دلیل مرگ قوت نفسانی باشد.

نشان‌هایی که از وهم بیمار باید جست.

---

۱. در نسخه خطی شخصی کلمه آواز را اضافه دارد و درست است. م

هرگاه که بیمار از مرگ ترسان باشد و سخن مرگ بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودایی باشد اندر دماغ.

نشانهایی که از حرکت بیمار باید جست.

بی‌آرامی بیمار نیک نه‌باشد و دلیل بر آمدن بخارهای بد باشد بر دماغ. و رعشه که سبب آن بحران نه‌باشد بد باشد.

نشان‌ها که از تثاؤب و تمطّی [1] باید جست.

بباید دانست که سبب تثاؤب و تمطی آن است که طبیعت عضلهٔ سینه و عضله‌های دیگر اندام‌ها را به‌جنباند تا فضله را دفع کند. و اگر مادّه اندک باشد و مسام گشاده باشد، بدین جنبانیدن حاجت نه‌باشد، لکن چون به جنبانیدن عضله‌ها حاجت آید. دلیل، آن باشد که فضله بسیار است، بدین سبب بد باشد. پس اگر به سبب این حرکت به صلاح آمدن مزاج باشد و بیمار سبکی و آسانی یابد، سخت بد نه‌باشد و دلیل آن باشد که طبیعت به سبب بسیاری مادّهٔ و ضعیفی قوت، فضله را دفع نه‌می‌تواند کرد مگر (ff. 230) بیماری عضله‌های تن.

نشانه‌هایی که از بثرها و ریش‌ها باید جست.

اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد، هرگاه که رنگ آن به گردد [و]، سبز یا سیاه شود، بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد، از بهر آن‌که چون مرگ نزدیک آید اندامِ آفتْ رسیده بیش از دیگر اندام‌ها می‌رود، به سبب آن‌که حرارت غریزی اندر وی ضعیف‌تر باشد. و اگر اندر بیماری‌های حاده بر تن بثرهای خرد همچون کاورس بر آید، بد باشد از بهر آن‌که مادّهٔ آن دیر پخته شود و بثرهای سیاه چند نخود که در تب‌های حاده بر تن پدید آید، بد باشد. و اگر این بثرها نیک به‌جنبد. روز دوم بکشد. گفته‌اند اگر برزانوی بیمار بثرهٔ سیاه بر آید. چند دانهٔ انگور و گرداگرد او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد از پس پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد. و اگر رگ گردن که آن را ورید گویند بثره چند بیدانجیر بر آید (و یا) خشک رنده سپید و بسیار و بیمار چیزهای تیز آرزو کند روز بیستم بمیرد. اگر اندر تب گرم بر انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرهای کمتر از نخود با درد سخت پدید آید و گرانی و غنودی همی، باشد روز چهارم بمیرد [و]، اگر با این حال طبع خشک باشد، به‌علت سرسام میرد. هرگاه که خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه را در نواحی پای خراجی بر آید و نفث خام و اندک به دشخواری باشد و در بول رسوبی پسندیده نه‌باشد، دلیل آن باشد که خراج کهن خود از بهر آن‌که مادّهٔ بد باشد، و بر آن بدی بماند و نضج نه‌باشد و اگر خراج گردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خویش باشد خام و اندک و دشخوار، دلیل آن باشد که مادّه به موضع نخستین بازگشته است و عقل شوریده شود و بیمار اندر میانهٔ آن بمیرد.

---

۱. تثاؤب و تمطّی = منظور انقباض و انبساط عضلات است. تثاوب دهن دره راگویند و تمطّی، کش دادن کل بدن را.

نشان‌هایی که از آماس‌ها باید جست.

هرگاه که در تب‌های تیز کار بدان رسد که بیغوله‌های ران و اطراف آماس کند، بتر از آن باشد که به سبب آماس که از مادّهٔ عفن تولد کند تب آید، اگرچه این نیز هم بد باشد. آماس‌ها که در بن گوش پدید آید و پخته نه‌شود بد باشد. و اگر از پسِ آن استفراغی تمام اتفاق نیوفتد هم بد باشد.

و به‌باید دانست که اگرچه خراجی یا آماسی پخته شود، لکن چون دیگر اخلاط در تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود نه‌باشد، و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتد و بیمار از پس آن هلاک شود.

و هر آماسی و بثره‌ای که ظاهر شود و باز به اندرون باز گردد بد باشد. لکن اگر طبیعت قوّت کند و آن‌را دفع کند و باز بیرون افکند، دلیل قوّت طبیعت باشد و نیک باشد. و بسیار باشد که بثرهای او پنهان شوند. چون عادت این باشد به زاندرون بازگشتنِ بثرها بد نه‌باشد.

نشان‌هایی که از یرقان[1] باید جست.

بحران یرقانی بیش اندر روز هفتم باشد پس هر یرقانی که پیش از هفت روز پدید آید، بد باشد و سبب آن سده یا آماس جگر باشد. و اگر از پسِ یرقان که پیش از روز هفتم پدید آید اسهالی اتفاق افتد، بدان بدی نه‌باشد، و آنچه از پسِ هفتم افتد اندر تن بیمار سبکی حاصل نه‌شود و علامتی دیگر از علامت‌های نیک با آن نه‌باشد هم نیک نه‌باشد. و نشان بدیِ‌یرقان آن است که اسهال اندک صفراوی همی باشد و چیزی سوخته و کفک ناک همی آید و زمین از آن بر می‌جوشد. اما از پس یرقان اگر اسهالی تمام یا عرقی تمام باشد، بد نه‌باشد، و دلیل آن باشد که قوّت قوی است. و سختی جگر[2] با یرقان بد باشد و دلیل آماس سخت باشد و ممکن باشد که به استسقاء[3] کشد.

نشان‌هایی که از لرز باید جست.

هرگاه که مدتی دراز لرز همی‌آید و تب گرم همی‌گیرد و قوّت ضعیف باشد، کشنده باشد. و اگر نیز قوّت بر جای باشد لکن تب گسسته شود هم نیک نه‌باشد. و بتر آن باشد که استفراغی اتفاق افتد و از آن راحتی نه‌باشد و تب گسسته شود. اگر استفراغی اتفاق نیوفتد، دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است. و اگر بیماری را، در میانهٔ بیماری یک لرز بگیرد و مفید نه‌باشد حکم به‌توان کرد که سبب آن ضعف قوّت است یا غیر آن.

---

۱. در نسخه بنیاد فرهنگ ایران به‌جای یرقان. زفان (زبان) مکتوب شد است و در نسخه شخصی یرقان نوشته شده است که صحیح می‌باشد.

۲. سختی جگر = تشمع کبد، *Cirrhosis*

۳. استسقاء = آب آوردن شکم، جمع شدن مایع در شکم، *Ascites*، مستسقی کسی را گویند که شکمش آب آورده باشد، مولوی فرماید:

گفت من مستسقیم آبم کشد گرچه می‌دانم که این آبم کُشد

نشان‌هایی که از استفراغ‌ها[1] باید جست.

هرگاه که جز آن خلط، استفراغ افتد که سبب بیماری باشد، نیک باشد. و اگر استفراغ به اسهال خون[2] ادا کند یا روده‌ها رندیده[3] شود بد باشد. و استفراغ اندک از عرق یا رُعاف[4] یا غیر آن دلیل باشد که طبیعت می‌کوشد که حرکت کند و قوّت آن ندارد. و اگر با این علامت‌های دیگر بد باشد، دلیل نزدیکی مرگ باشد و اگر علامت‌های دیگر نیک باشد، دلیل درازیِ بیماری باشد.

نشان‌هایی که از عرق باید جست.

عرق آمدنِ روز اندر اول بیماری بد باشد. و دلیل بسیاریِ مادّهٔ باشد، لکن اگر سبب آن عرق تری هوا و بسیاری باران‌ها باشد، بدی آن کمتر باشد. و اگر از پس عرق فراشا[5] یابد، نیک نه‌باشد.از بهر آن‌که، فراشا دلیل آن باشد که خلط در تن پراکنده می‌شود و تن بدان عرق پاک نمی‌شود. لکن هر خلطی که حرارت آن [را] شکسته باشد با رطوبت‌ها تحلیل می‌پذیرد و مادّهٔ بسیار است و بدان عرق سپری نه‌تواند شد. و عرق سرد با تب گرمِ سخت بد باشد، خاصه اگر جز از سر و گردن نیاید، بد باشد. و اگر نیز سرد نه‌باشد، چون جز از سرو گردن نه‌یاید هم بد باشد از بهر آن‌که دلیل غشی باشد، لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آن‌که دلیل غشی باشد. و اگر با این عرق، حرارتِ تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیکست.

و به‌باید دانست که سبب سردیِ عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبت‌ها را نگاه نه‌می‌تواند داشت و نه‌می‌تواند پزانید. اگر حرارت غریب آن‌را بخاری گرداند و حرارت از بهر آن‌که غریب است از آن بخار جدا می‌شود، و بخار سرد بیرون همی آید اگر عرق آغاز کند و زود بسته شود بد باشد. و دلیلِ ضعیفی حرارت غریزی و خامی مادّهٔ باشد. و عرق بسیار که تب از پس آن گسسته نه‌گردد و بیمار سبک‌تر شود بد باشد و دلیلِ بسیاری مادّه باشد، و ضعیفی طبیعت و عرق که از پس بیماری زیادت نه‌شود سخت بد باشد اگرچه از همه تن آید.

نشان‌ها که از رُعاف باید جست.

رُعاف اندک بد باشد و رُعاف بسیار و سیاه نیز بد باشد از بهر آن‌که دلیلِ آن باشد که اندر دماغ طاعونی است. و طاعون آماسی باشد خونی که خون در وی تباه شده باشد. اگر این رُعاف در روز بحرانی باشد، از دو

---

۱. در اصطلاح طب قدیم، استفراغ به کلیه موادی اطلاق می‌شد که از درون بدن به خارج ترشح می‌گردید که غثیان و مادهٔ معده که در عرف کنونی استفراغ نامیدن می‌شود، از آن جمله است. بنابراین خروج حیض، منی، عرق، مدفوع، ادرار و فصد کردن را استفراغ می‌گفتند که مفهوم آن در انگلیسی، *Excretion* بوده نه *Vomiting*

۲. به اسهال خون ادا کند = منظور اسهال خونی است، *Sanguin Diarrhea*

۳. رندیده =(ف) تراشیده شده، در اینجا منظور بلغم است.

۴. رُعاف =(ع) خون‌ریزی از بینی، *Epistaxis*

۵. فراشا =(ف) حالاتی که قبل از تب معمولاً احساس می‌شود، مثل لرزه، خمیازه و قشعریره که عبارت است از راست شدن موها بر بدن از شدت سرما یا به‌علت تب و لرز. جمع شدن و تغییر حالت دادن پوست.

بیرون نه‌باشد. یا بیمار زود به‌میرد یا بیماری دراز گردد و به بحران‌هایِ با رنج خلاص یابد، و رُعاف سرخ و در فشان کم بود که بد باشد. و بحرانی که با درد و رخوت آید دلیل عسری بحران باشد. و اگر بـه رُعـاف صفرای زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن‌که صفرای بد اندر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانیده.

نشان‌هایی که از عطسه باید جست.

عطسه به وقت انتهای بیماری باشد، یا علامت زکام یا علامت خلط سوزاننده باشد.

نشان‌هایی که از اجابت طبع باید جست.

اجابت سیاه و سبز و گنده و چرب اندر بیماری‌های تیز، نشان مرگ باشد، از بهر آن‌که سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد، و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل صعبی عفونت باشد و چرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیه اندام‌ها باشد. و اجابت صفرائی اندر اول بیماری بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک می‌شود. و اگر این استفراغ بسیار گردد و بیمار را از آن راحتی نه‌باشد، دلیل آن باشد که خلط‌ها همه صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود. اجابت رقیق همچون (ff. 231) آب سپید یا سخت زرد یا کفک ناک بد باشد، از بهر آن‌که رقیقی دلیل ناگواریدن طعام باشد و سپید، دلیل آن باشد که مادّهٔ صفرائی به روده‌ها فرو نه‌می‌آید و اندر تن پراکنده می‌شود و یرقان تولد کند. و اگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد که صفرای بسیار به روده‌ها فرو می‌آید و ممکن بود که روده‌ها را به خراشد و ریش کند.

و کفک ناکی را سبب دو چیز باشد: یکی، آن‌که باد با رطوبت ثفل آمیخته شود و کفک می‌خیزد. چنان‌که دریا و رودوباد کفک کند. دوم، قوّت حرارت چنان‌که دیگ از حرارت و قوّت آن بجوشد و کفک کند. و اگر سپید و اندک و هموار و لزج باشد و یا زرد و اندک و لزج باشد، دلیل گداختن پیه و اندام‌ها باشد. و زردی دلیل آن باشد که حرارت که پیه را می‌گدازد سخت قوی است. و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد که پیه بگدازد و گداخته دیر بماند و عفن شده بیرون آید و این بتر باشد. و اگر اجابت زرد بر زمین پهن باز می‌شود و بسیار باشد، کشنده باشد خاصه اندر تب‌های محرقه و اگر کنارهای آنچه بر زمین پهن شود رقیق باشد، دلیل آن باشد که صدیدی[1] سوزان از جگر فرود می‌آید وثفل را دفع می‌کند. و اگر اندر وی پوست‌ها باشد همچون باقلی، علامت‌های بد باشد، و قوّت ضعیف باشد، نشان مرگ باشد. و رنگ‌های گوناگون، دلیل آن باشد که در تن خلط‌های گوناگون است بسیار و بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد.

و اگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد و از روی طعام از وی برود، بد باشد از بهر آن‌که اسهال خون از خراشیدن روده‌ها باشد. و سبب قدیم گشتنِ عفونت و خورده شدن موضع، خراشیدگی روده‌ها باشد و آفتِ آن به معده و فم معده بازدهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد.

و اگر از پس اسهال خون، تب آید، دلیل آن باشد که در روده‌ها آماسی است گرم و عظیم. و اگر از خداوند

---

۱. صدید =(ع) ریم، چرک زخم، زرد آب چرکی و متعفن شده

اسهال پاره گوشت بیرون آید، نشان مرگ باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که روده ریش بوده است و ریش عفن شده است. و اگر اجابت اندک‌اندک و متواتر باشد بد باشد و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر باید خاست و همیشه ضعیفی می‌فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد. اگر از پسِ اجابت صفرائی ناگاه اسهال خون پدید آید بد باشد، و دلیل آن باشد که روده‌ها به سبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است. اجابت سیاه که بی‌سببی ظاهر پدید آید، چه با تب و چه بی تب، بترین علامت‌ها باشد، پس اگر زود باز ایستد. و بخار طبیعی باز آید بد نه‌باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط بد را از تن دفع کرده. و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آن‌که سیاهی دلیل سوختگی و تباهیِ خلط باشد. هر بیماری که آغاز آن به قی یا به اسهال سودا بیرون آید، دلیل مرگ باشد از بهر آن‌که به سیاهی خلط سودایی و ضعیفی قوّت ماسکه باشد و هر دو بد باشد از بهر آن‌که قوّت ضعیف با بسیار خلط سودایی پای ندارد. از پسِ آن‌که بیمار لاغر و بی‌قوّت گشته باشد، استفراغ سودا نشان مرگ باشد [و]. اگر بیماری حاده باشد یا مزمن بیمار دیگر روز به‌میرد، از بهر آن‌که سبب این دفع، قوّت نه‌باشد لکن ضعف قوّت ماسکه باشد.

اگر خداوند تب محرقه را طبع خشک شود، بد باشد از بهر آن‌که حرات به دماغ بر آید. بیرون آمدن باد به آواز از کسی که آن، کار او نه‌باشد بد باشد. از بهر آن‌که، اگر به اختیار او باشد دلیل دردیِ سخت باشد و اگر بی‌اختیار او باشد، دلیل آفت عقل باشد.

نشان‌هایی که از آمدن بول باید جست.

اگر در تب‌های حاده گاهی بول اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد، بد باشد از بهر آن‌که سبب آن دو چیز باشد: یکی، آن‌که طبیعت اندر جهدی عظیم باشد. گاهی دست طبیعت را باشد، گاهی دست[1] بروی باشد، و دوم، آن‌که مادّهٔ غلیظ و عسر باشد و نضج به دشواری پذیرد پس اگر بیماری آهسته باشد، دلیل غلیظی و عسری خلط باشد.

نشان‌هایی که از بول تنک چون آب باید جست.

بول رقیق یعنی تُنُک چون آب، در بیماری حاده به سبب دو چیز باشد: یکی عاجزی طبیعت از پختن مادّهٔ و از برابری کردن با آن و دوم، بر آمدن حرارت بر دماغ و بدین سبب عقل با آفت شود. اگر بول همچنان رقیق به‌ماند و عقل با آفت شود، دلیل هلاک باشد از بهر آن‌که حرارت اندر دماغ متمکن شده باشد. و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنین رقیق به‌ماند و عقل به سلامت باشد و نشان‌های سلامت پدید آید، دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا براسافل خراجی پدید آید، از بهر آن‌که سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر این خلط دست یابد آن را به صلاح نه‌تواند آورد و به اسافل اندازد.

به‌باید دانست که بول سپید رقیق اندر تب‌های حاده دلیل آن باشد که مادّه روی از جهت رگ‌ها و از جهت

---

۱. نسخه خطی شخصی = دست علت بر وی باشد.

آلت‌های بول بگردانیدست و ممکن باشد که به جانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بحران به قی کند یا به اسهال و علامت هر دو معلوم است. و اگر بحران به اسهال کند، خطر آن باشد که سحج کند یعنی روده‌ها به خراشد. و اگر بول سپید و رقیق اندر تب‌های حاده غلیظ مادّه شود و همچنان سپید بماند، دلیل تشنج و دلیل مرگ باشد. هرگاه بول کودک رقیق باشد، بد باشد از بهر آن‌که بول طبیعی از کودک غلیظ باشد و اندر وی به سبب آن‌که قوّت مغیرهٔ کودک قوی باشد و مادت‌ها را نیک براند، رسوب بسیار باشد پس اگر مدتی دراز رقیق بماند دلیل مرگ باشد، از بهر آن‌که ضد حال طبیعی باشد. اگر بر سر بول رقیق کفک باشد و اندر میان او چون ابری زرد ایستاده باشد، خطرناک باشد از بهر آن‌که دلیل اضطرابی عظیم و حرارتی قوی باشد. اندر عظمت دیابیطس بول رقیق و سپید باشد. همچون آب و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اندر بیشتری حال‌ها سبب سپیدی و رقیقی بول یا خامی خلط باشد، یا سده‌ای که مادّهٔ را باز دارد از آن‌که به مجراها بگذرد.

نشان‌هایی که از بول غلیظ و تیره باید جست.

تیره‌گی بول یا دلیل غلیظی مادّه است یا دلیل عاجزی طبیعت از پزانیدن آن. اگر بول تیره پیش از وقت بحران صافی شود، نیک نه‌باشد و دلیلِ آن باشد که مادّهٔ اندر تن می‌ماند و طبیعت از دفع آن عاجز است. بول غلیظ و شوریده که صافی نه‌شود، و اگر بنهند رسوب نه‌کند و اگر صافی شود رسوب اندکی باشد دلیلِ آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است و اخلاط را سخت در جوش می‌آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است.

نشان‌هایی که از بول سیاه باید جست.

هرگاه که در تب‌های حاده بول سیاه باشد، حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد، پس اگر قوّت قوی باشد، نشان آن باشد که اخلاط بد را دفع می‌کند و نشان دفع آن باشد که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد همچنان‌که هرگاه که از سر پوشیدگان [1] اندر ایام عذر با خون حیض خلط‌های بد از تن پرداخته شود، از آن راحت یابند و بدین سبب است که بول سیاه از ایشان با سلامت‌تر باشد. بول هرچه کمتر باشد بتر باشد، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر ماندست یا قوّت آلت‌های بول ضعیف است و بول را جذب نه‌می‌تواند که بود و این نشان‌های نزدیکی مرگ باشد. بول سیاه یا اندکی غلیظ باشد بتر باشد از بهر آن‌که هم دلیل آن باشد که طبیعت از پزانیدن مادّه و معتدل کردن آن و از دفع آن عاجز است. اگر در تب‌های حاده بول سیاه و رقیق باشد و در وی رسوب معلق باشد و بوی آن تیز باشد، دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بهترین حال آن باشد که رعافی سیاه باشد. اگر بول سیاه بی‌بوی باشد (ff. 232) و اندر میان شیشه ثفلی معلق گرد شده و به‌هم باز آمده و اندر زیر سرهای پهلوها آماسی باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند، دلیل نزدیکی مرگ

---

۱. سر پوشیدگان (ف) = زنان

باشد، از بهر آن‌که این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف باشد. بول رقیق که میل به سیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آن‌که رقیقی نشان خاصی باشد و سیاهی نشان بدی باشد. و گفته‌اند هرگاه خداوند بول سیاه لطیف طعام آرزو کند نشان نزدیکی مرگ باشد.

هرگاه بول سیاه و رقیق، غلیظ و اشقر [1] شود و بیمار راحتی نه‌یابد، دلیل آن باشد که در جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آن‌که هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ و اشقر شود، یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آن‌که علت پخته می‌شود و نشان این آن باشد که بیمار راحتی یابد، پس اگر نقصان حرارت نه‌باشد و بیمار هیچ راحت نه‌یابد، دلیل آن باشد که مادّه اندر جگر باز می‌ماند به سبب سده‌ای و زود آماس گرم پدید آید.

نشان‌هایی که از بول سرخ باید جست.

هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر علامت‌ها نیک باشد، دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود. اگر علامت‌ها بد باشد دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حال‌ها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل و درازی بیماری باشد، از بهر آن‌که مادّه عسر باشد و سبب رقیق ماندن و پخته ناشدن عسری مادّهٔ باشد. علی‌الجمله بول سرخ و رقیق، دلیل قوّت حرارت باشد. اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و گنده باشد خطرناک باشد از بهر آن‌که دلیل اضطراب و صعبی حرارت و عاجزی طبیعت آید و اگر بسیار باشد و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر تب‌های مرگ. و خون ناب در بیماری‌های حاده کشنده باشد، از بهر آن‌که دلیل بسیاری و گرمیِ خون باشد و بیم باشد که خون بر جوشد و تجویف [2] های دماغ پرشود و سکته تولد کند یا تجویف‌های دل پر شود و خناق قلبی تولد کند.

اگر بول سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد، دلیل خامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر لختی به تیرگی گراید و سرخ به غایت نه‌باشد.

اگر بول اشقر اندر تب‌های حاده سپید یا سیاه شود بد باشد: از بهر آن‌که سپیدی دلیل آن باشد که مادّه به جانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که مادّه سوخته باشد یا حرارت غریزی مرده باشد.

نشان‌هایی که از رسوب باید جست.

ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که در بُنِ شیشه باشد، یا ثفلی سیاه (معلق) [3] که به ابر ماند و میل به بُنِ شیشه دارد، دلیل آن باشد که علت قوی باشد و بر قوّت بیمار غلبه دارد. و رسوبی که قوام و رنگ آن مختلف باشد، بد باشد از بهر آن‌که دلیل بسیاریِ خلط‌های گوناگون باشد. و همواریِ رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی باشد.

۱.اشقر = (ع) سرخ مایل به زرد

۲. تجویف‌ها = فضاهای خالی، بطن‌ها، *Ventricles*

۳. (معلق) در نسخه خطی شخصی اضافه شده است

و بسیار باشد که بیماری که رسوب بول او سرخ و هموار و پیوسته باشد سلامت یابد و دیگری که رسوب او سپید و درشت و ناهموار باشد دلیل هلاک باشد، از بهر آن‌که قوامِ خوب، بر سلامت دلالت کننده‌تر از رنگ خوب باشد از بهر آن‌که خلط هموار دفع زودتر از خلط درشت و ناهموار پذیرد.

و رسوب سپید همچون کفک بد باشد از بهر آن‌که سبب سپیدی و کفک ناکی، آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار ناطبیعی است.

و رسوبی که چون بجنبانید، روی او به‌جنبد و به بالا بر آید و سر او تاریک شود بهتر از رسوبی بود که روی او مالیده و پهن و فسرده باشد.

هرگاه که بول رقیق و بی‌رسوب بوده نه‌باشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد، بد باشد از بهر آن‌که دلیل بسیاری خلط باشد. [او] دلیل نضج نه‌باشد. و رسوب باید که پس از آن پدید آید که بول رقیق و بی‌ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند. بول رنگین که در وی رسوب نه‌باشد دلیل نضج دلیل خیر باشد، از بهر آن‌که بسیار باشد که به سبب حرارتی یا دردی یا به سبب کم یافتن غذا رنگین شود.

رسوب سرخ اندر تب‌های محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آن‌که مادّه دیرتر خواهد پخت و با آن تاسهٔ عظیم باشد. و اگر چهل روز همچنان باشد، دلیل درازی بیماری باشد و اومید نه‌باشد که اندر شصت روز بحران کند. و اگر در بیماری‌های حاده رسوب معلق و سرخ باشد و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد، دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بر آن حال به‌ماند سخت بد باشد و بیمار پر خطر باشد. پس اگر بول به‌تدریج قوام همی‌گیرد و رسوب میل به‌سوی زیر کند و سپید می‌شود، دلیل سلامت باشد. اگر در تب حاده رسوب را به جنباند همچون بادهای حمیر [1] شود و نشان نضج پدید آمده نه‌باشد، دلیل آن باشد که اندام‌ها می‌گدازد. و اگر نشان نضج پدید آمده باشد و تب نه‌می‌آید، دلالت آن بر حال گرده باشد. اگر در تب حاده اندر رسوب، پوست بارها باشد یا چیزی همچون سبوس و نشان نضج پدید آمده نه‌باشد، بد باشد، از بهر آن‌که رندش عصب‌ها و رگ‌ها و استخوان‌ها باشد. و اگر تب نه‌باشد رندش مثانه باشد و آنچه از مثانه باشد الم مثانه بدان دلالت کند.

نشان‌هایی که از حال‌های گوناگون باید جست که اندر بول پدید آید.

بول دُهنی یعنی بولی که به رنگ و قوام همچون روغن باشد، بد باشد، لکن اگر نشان‌های دیگر نیک نه‌باشد باکی نه‌باشد. اگر رسوب زیتی باشد، سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد. و زیتی رنگی باشد که زردی به سبزی گراید. «روفس» می‌گوید که اگر بول یا رسوب زیتی از پس بول یا رسوب سیاه پدید آید، دلیل خیر باشد. و بول زیتی آن بتر باشد که در آغاز بیماری باشد.

اگر نشان‌های دیگر بد باشد و روز چهارم بول دهنی شود، خطر باشد که بیمار روز ششم به‌میرد. و اگر در

---

۱. حِمیَر = منطقه‌ای خشک و باد خیز در بیابان عرب

بیماری حاده نشان‌های نیک که در بول باشد بی‌کار به گردد و علامت‌های بد پدید آید، مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوّت به یک‌بار ساقط شود. و بسیار باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد، از بهر آن‌که دلیل تولد خشکی باشد به سبب قوّت حرارت. اگر در تب‌های حاده در بول بادهای خون فسرده باشد، بد باشد خاصه اگر زبان خشک می‌شود [و]. اگر رنگ زبان سیاه باشد بتر باشد. اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتدای انتها بگردد و غلیظ شود و تیره به‌ماند همچون بول خران و بی‌خواست بیمار بیرون همی آید و بی‌خوابی و بی‌قراری همی باشد دلیل، آن باشد که تشنج خواهد کرد، از بهر آن‌که به سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نه‌باشد و سبب غلیظی و تیره‌گی جز اضطراب نه‌باشد. گفته‌اند اگر در علت عرق‌النساء که با تب بود بول خون باشد و اندک باشد، بد باشد.

نشان‌هایی که از گند بول باید جست.

گند بول نشان عفونت باشد و اگر با گند که غلیظ باشد، تیره باشد از بهر آن‌که دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد.

نشان‌هایی که از قی باید جست.

قی کردن صفرای صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم باشد و سبزی و کراثی از هر دو بَتَر باشد از بهر آن‌که دلیل سوختن صفرا باشد، در وقت به‌میرد و اگر قوّتی مانده باشد از پس دو روز میرد. و اگر این همه رنگ می‌بر آید دلیل مرگ قوی‌تر شود. و هر رنگی که بر آید اگر گنده باشد، نشان بدی قوی‌تر باشد از بهر آن‌که دلیل عفونت باشد. و شرط آن است (ff. 233) که تأمل کنند تا رنگ قی رنگ آنچه خوردست هست یا نه. علی الجمله، هر چند قی صرف‌تر و خلطی خالص‌تر باشد بَتَر باشد و هرچه بر خلاف قی‌های عادتی باشد بد باشد. و عادتی، خلطی باشد آب ناکْ و سپید.

نشان‌هایی که از نفث [1] باید جست.

اگر در علت‌های سینه نفث ـ یعنی رطوبتی که به سرفه بر آید ـ سرخ یا زرد باشد و با آب دهان که به تازی بذاق گویند آمیخته نه‌باشد و به سال سخت بر آید، بد باشد از بهر آن‌که حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد. و سختی سعال [2] دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدنِ طبیعت تا آن‌را دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن. و سبز و کفک ناک بتر از هر دو باشد و سیاه از همه بتر باشد. و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نه‌شود، از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه، از بهر آن‌که دلیلِ آن باشد که طبیعت آن مادّهٔ را به تمامی دفع نه‌می‌تواند کرد و به صلاح نمی‌تواند آورد. و اگر در علت سل نفث اندکی باشد و به دشخواری بر آید. بد باشد و به‌زودی به‌کشد. از بهر آن‌که دلیل ضعیفی قوّت و خاصی خلط باشد. اگر نفث بسیار باشد و به آسانی بر آید، بدان بدی نه‌باشد. و اگر بیمار دم نه‌تواند زد تا راست نشیند و نفث هیچ نه‌باشد، دلیل آن باشد

---

۱. نفث = خلط سینه، *Sputum*
۲.سعال =(ع) سرفه، *caugh*

که در سینه آماسی عظیم است و قوّت ضعیف است زود به‌کشد. و اگر در ذات‌الریه به فصد و اسهال و نفث و ضماد ساکن نه‌شود، نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشت و ریم خواهد گشت و ریم خواهد کرد، و هرگاه که ریم خواهد کرد اگر هنوز مادّهٔ صفرائی غلبه ودارد و گاهی به نفث ریم بر آید و گاهی رطوبتی زرد صفرائی، دلیل عاجزی طبیعت باشد.

و اگر شخصی را در آغاز علت یا در روز هفتم ریم بر آید، دلیل آن باشد که روز چهاردهم به‌میرد. پس اگر نشانی از نشان‌های خیر پدید آید، ممکن باشد که تا هفدهم یا بیستم به‌ماند در خورد قوّت و اگر قوّت ضعیف باشد. ممکن باشد که روز نهم یا روز یازدهم به‌میرد. و به‌باید دانست که در علت ذات‌الجنب و ذات‌الریه مردم کهل و پیر بیشتر به‌میرد و در علت‌های دیگر که در سینه افتد جوانان بیشتر میرند؛ از بهر آن‌که در ذات‌الجنب قوّت قوی باید تا مادّهٔ را نفث تواند کرد و قوّتِ پیران ضعیف باشد [و لذا] مادّه پاک نـه‌شود و قـوّت‌جوان قوی‌تر باشد زودتر نضج دهد و پاک تواند کرد. و در آماس‌های دیگر که در حوالی سینه باشد به سبب آن‌که حرارت جوان فزونتر باشد بر تبع آماس تب‌ها تولد کند و حرارت تب با اندام‌های اصلی باز دهد و تری‌ها را به‌گدازد و قوّت را ساقط کند و پیران را از حرارت تب این رنج‌ها نرسد بدین سبب اندر این بـیماری‌ها بـا سلامت‌تر از جوان باشد.

و هرگاه که خداوند سل را نفث باز ایستد، دلیل ضعف قوّت و نشان مرگ باشد. و هرگاه که ریم اندر سینه به‌ماند شش، را بخورد و فساد آن به دل باز دهد.

نشان‌هایی که از بیماری‌ها باید جست.

هر بیماریی که از پس بیماری دگر باشد اگر صعب‌تر از بیماری نخستین باشد یا در عضوی شریف‌تر باشد، بد باشد. هرگاه که بیمار، هر چه باید کرد از پرهیز و علاج می‌کند و منفعت آن پدید نیاید، بیماری صعب و بیمار پر خطر باشد. اگر با درد سر صعب و دایم و تب علامتی صعب از علامت‌ها پدید آید، لامحاله دلیل مرگ باشد از بهر آن‌که درد سرِ دایم دلیل آماس غشاء دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوّت باشد. و اگر علامتی بد نه‌باشد، بیماری به رُعاف زایل شود یا به خراج و رُعاف، جوان را باشد و روز بیستم باشد خاصه اگر به بستر افتد و خراج کند، خاصه اگر بیماری کهل یا پیر باشد، علت سرسام با دردسر و گردن و گرانیِ سر دلیل آن باشد که در کزاز افتد و قی زنگاری کند و مرگ نزدیک باشد از بهر آن‌که سبب دردسر، بر آمدنِ صفرا باشد بر دماغ و سبب کزاز، خشکی دماغ و غشاء او باشد و قی زنگاری به سبب بسیاریِ صفرا و بدی آن باشد و نزدیکیِ مرگ به سبب صعبی علت و شریفی دماغ باشد. اگر قوّت ضعیف باشد، اندر حال که قی و کزاز پدید آید به‌میرد و اگر قوّت قوی باشد، سه روز به‌ماند پس به‌میرد.

اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود، دلیلِ آن باشد که آفت به دماغ رسیده است. اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا پدید آید؛ بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شرابِ

گرم شده است و ممتلی گشته و فراشا دلیلِ آن باشد که بسیاری شراب، حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم آن است که بمیراند. اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد، پس اگر در حال تبی گرم آید تشنج و سکته گشاده شود از بهر آن‌که سکته از آن افتد که دماغ و عصب‌ها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب مادّه را بگدازد و لطیف کند و اگر باده سخت غلیظ باشد، حرارت تب آن‌را لطیف نتواند کرد.

اگر شخص تندرست را ناگاه دردسر خیزد پس اندر سکته افتد و دمزدن او با خرخره‌ای باشد که آن‌را به تازی عطیط گویند، اندر مدت هفت روز به‌میرد. و «بُقراط» گوید: «اَلسکته ان کانتْ قـویةً لایـجاوز الیـوم السابِع» و هم «بُقراط» می‌گوید «اذا کانتْ السکتةُ قویةً لم یکُن برؤُها و اِذا کانتْ ضعیفةً لَم یسهلْ انِ یَـبْرأ»، یعنی اگر سکته قوی باشد. ممکن نه‌باشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان نرهد. از بهر آن‌که سکته از جمله بیماری‌های حاده است که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد. و از بهر آن‌که مادّه در عضوی شریف باشد و عضو شریف در بیماری‌های صعب بیش از این مدت صبر نه‌تواند کرد.

و هرگاه که ذات‌الجنب ذات‌الریه گردد، بد باشد و دلیل آن باشد که مادّه بسیار است و نضج نمی‌پذیرد و زحمت به شش باز می‌دهد. اگر اندر ذات‌الجنب موضع مادّهٔ بیماری سیاه شود، مرگ نزدیک باشد [و]، دلیل آن باشد که فساد مادّهٔ به ظاهر بیرون داده. اگر خداوند ذات‌الجنب و ذات‌الریه را اسهال پدید آید بد باشد، خاصه بیش از روز هفتم، از بهر آن‌که مادّهٔ این هر دو علت به اسهال پاک شود و به سبب اسهال قوّت ضعیف شود و قوّت ضعیف مادّه را به نفث پاک نه‌تواند کرد. و اسهال که بیش از روز هفتم پدید آید، دلیل آن باشد که طبیعت آن نضج مادّهٔ عاجز است و سبب اسهال، ضعیفی قوّت ماسکه. و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد، از بهر آن‌که دلیل ضعیفی قوّت ماسکه. و گداختن اندام‌های اصلی باشد. تازه گشتن زکام در ذات‌الجنب و ذات‌الریه بد باشد از بهر آن‌که ممکن باشد که مادّهٔ زکام به سینه فرود آید و رنج زیادت گردد. اگر شخصی را در سینه ریم باشد و داغ کند [و] ریمی مانند دُردی بیرون آید، زود به‌میرد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که مادّه نتوانسته است پخت و بر حال تباهی به‌ماندست.

باز ایستادنِ اسهالِ سبز و سیاه و گنده بی‌آن‌که مادّهٔ تباه پرداخته شده باشد از بهر آن‌که چون مادّهٔ بد اندر تن به‌ماند، به اندام‌ها باز گردد و تباهی به اندام‌های شریف بازدهد و بکشد.

اگر در بیماری سل عقل شوریده شود، بد باشد از بهر آن‌که در سل؛ شوریدنِ عقل عرضی غریب باشد. دردسر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد از بهر آن‌که دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوّت ماسکه ضعیف گشت. عرق بسیار اندر بیماری سل بد باشد از بهر آن‌که دلیلِ گداختن و تحلیل رطوبت باشد.

هرگاه که شخص را بی‌سببی ظاهر غشی بسیار افتد، مفاجا به‌میرد از بهر آن‌که دلیلِ آن باشد که مادّهٔ بد به نواحی دل می‌رسد و چون این، عارض بسیار می‌گردد، ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه فرو

میرد. و خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجا باشد، بدین سبب استسقاء (ff. 234) که از پسِ بیماری حاده افتد و با تب باشد به مرگ نزدیک باشد از بهر آن‌که سبب استسقاء سرد شدن جگر و ضعیفی قوّت مدبّره باشد و علاج او به چیزهای گرم باید کرد و علاج تب به چیزهای خنک باشد و خنکی در سبب استسقاء زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند. سلفه[1] با استسقاء سخت بد باشد خاصه اگر سبب سلفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی جز این باشد سهل باشد. اسهال صفرائی اندر استسقاء بد باشد. از بهر آن‌که سبب استسقاء مادّهٔ سرد باشد و چون مادّهٔ گرم از تن پرداخته می‌شود سبب استسقاء غلبه کند و بکشد.

اگر شخصی را استسقای کبدی باشد ـ و استسقای کبدی بثرهای بزرگ پر آب باشد که بر غشاء جگر پدید آید و آن بثره را به تازی نفاخات گویند ـ هرگاه این نفاخات اندر فضای شکم گشاده شود و زرداب کز وی بپالاید بر صفاق و ثرب[2] ریخته شود و فضای شکم پر از زرداب شود و هر دو عفن و خورده شود، بیمار بمیرد. فواق و قی در علت قولنج بد باشد و اگر با وی تشنج پدید آید، نشان مرگ باشد از بهر آن‌که سبب فواق و قی در قولنج، صعبی قولنج باشد که منفذ روده‌ها بسته شده باشد و طبیعت، ثفل را به مجرای طبیعی دفع نه‌تواند کرد، به معده بر آرد و قی افکند و معده را برنجاند و رنج به دماغ بردهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد.

اگر خداوند تقطیر البول را قولنجی که با ایلائوس معروفست پدید آید، بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب آید و ادراری کند بسیار. و خداوند کتاب «کامل الصناعة» می‌گوید این معنی اندر مقالت ششم از «فصول بُقراط» یافتم و «جالینوس» سبب این نتوانست دانست و انکار کرد و گفت این سخن «بُقراط» نیست. اگر شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد پهنه[3] ـ و پهنه را به‌تازی ـ قطن گویند ـ و آن درد به حجاب بر آید، نشان مرگ باشد، از بهر آن‌که این درد با تب دلیل آماس گرم باشد و چون درد به حجاب بر آید، عقل‌شوریده شود به سبب آن‌که حجاب را با دماغ مشارکت است. پس اگر نشانی از نشان‌های نیک پدید آید و طبیعت قوّت یابد و مادّهٔ را به پزاند آماس ریم کند. هر بیماری که در خورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل‌سال نه‌باشد، خطرناک باشد. قی و پیچیدن ناف و شوریده شدن عقل کشنده باشد. ناهمواری حرارت تب اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام بودن و قی و اسهال گوناگون، بد باشد. و دلیل آن باشد که در تن خلط‌های گوناگون است و طبیعت را با همه برابری باید کرد و به هیچ حال نه‌تواند کرد. اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنان زرد یا سبز شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای غریب بر آید، مرگ نزدیک باشد.

اگر در تب سرهای پهلوها اختلاج کند... و اندر چشم‌ها حرکتی ناهموار پدید آید، گوش باید داشت که

---

۱. سلفه = لفظ عامیانه برای سرفه

۲. ثرب = پیهِ نازک بالای شکمبه

۳. پهنه = پهلو، کمر، *Lombar*

حال بد بر بیمار تازه گردد، از بهر آن‌که دلیل آن باشد که در موضع اختلاج آماسی و نضجی است.

اگر شخصی را که بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد، مرگ نزدیک باشد [و] چهار ساعت بیش نه‌ماند.

اگر خداوند تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی‌آن‌که بحرانی ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و بی‌آن‌که به شربت‌های موافق تسکین کرده باشد یا از هوایی به هوایی دیگر رفته باشد و نبض سریع بوده باشد آهسته شود، حکم توان کرد که زود به‌میرد.

و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع بی‌سببی خشک شود و نشان آن باشد که زود خواهد مرد. اگر بول صفراوی باشد و بیش از آن سپیده بوده باشد و بر سر بول کفکی باشد و از بینی خونی سیاه برود، بد باشد.

نشان‌های بد که از گروهی طبیبان بیشتر یاد کرده‌اند و قیاس را راه بدان دشوار است:

هرگاه که بر رگ‌های گردن که به تازی ورید گویند بثره‌ای چندِ تخم کدو پدید آید یا خشک رنده‌ای سپید ـو خشک[1] رنده را به تازی حصف گویندـ بیمار را شیرینی آرزو کند، و جای دیگر گفته‌اند چیزهای تیز آرزو کند ـروز هشتم به‌میرد. اگر بر صدع حبه بثرهای سرخ وصلب بر آید و خارشی صعب اندر گردن پدید آید، روز چهارم به‌میرد. اگر شخصی را با تب یا بی‌تب آماس‌ها و ریش‌های نرم پدید آید و عقل زایل شود به‌میرد. اگر شخصی را بر روی یا بر تن دملی بر آید و درد نه‌کند و چون دمل ظاهر شود بینی به خارش آید، اندر روز دوم یا سوم به‌میرد. اگر شخصی را بر سر زانو بثره‌ای چندِ دانه انگور بر آید و بثره را گرداگرد او سیاه باشد زود به‌میرد و نشان مرگ آن باشد، که عرقی سرد کند.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر آن‌که از نشان‌ها کدام قوی‌تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد.

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلط قوی است از بهر آن‌که رنگ چشم صافی است و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید. دلالت رنگ زبان اگرچه کمتر از آن است هم قوی است از بهر آن‌که در وی رگ‌های بزرگ است و گوهر او سست و متخلخل است همچون اسفنج و هر مادّه‌یی که باشد زود قبول کند و رنگ آن گیرد. اگر زبان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که در سرِ معده و جگر آماسی خونی است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آن‌که در سرِ بلغم بسیار است، و باشد که دلیل یرقان باشد. و دلالت آرزوها بس قوی نیست، از بهر آن‌که گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی چیزی ضد آن آرزو کند و دلالت بول قوی است، از بهر آن‌که اخلاط در عرق باشد و آب از عروق به مثانه آید، بدین سبب دلالت رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بر آن که در تن کدام خلط بیشتر است. و خواب‌ها نیز دلالت کند بر خلط‌ها

۱.خشک رنده = (ف) حصف (ع)، جرب خشک

خاصه که مدتی خواب‌ها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و هیچ سخن رفته نه‌باشد، چنان‌که دیدن باران‌ها و برف‌ها و سرماها دلیل غلبهٔ بلغم باشد و دیدن آتش‌ها و گرماها دلیل غلبهٔ صفرا باشد و دیدن بوستان‌ها و لای و غذاهای خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکی‌ها و خرابی‌ها و چیزهای بیم‌ناک دلیل سودا باشد.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر نشانه‌های بیماری‌های دراز.

بیماری‌های دراز، دوازده[1] است: یکی، غلیظی خلط. دوم، ضعیفی فم معدهٔ. سوم، پدید آمدن اثر نضج مادّه، چهارم، پدید ناآمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری سخت گرم باشد. پنجم، نبض عظیم و روی بیمار گرم و سر پهلوها بادناک. ششم، پدید آمدن نشان‌های بحران‌ها پیش از نضج و ضعیفی قوّت بی‌آن‌که علامت‌های دیگر بد باشد، هفتم، آن‌که علامت‌های صعبی بحران پدید آید و منفعت و مصرف هیچ دو پدید نیاید و بیمار بهتر یا بتر نه‌شود. هشتم، احتلام بسیار افتادن خاصه در اول بیماری. نهم، بسیاری عرق. دهم، رسوب سرخ که تا چهل روز سرخ باشد، نشان درازیِ بیماری باشد و بحران گوش نه‌باید داشت.

در جمله سنوات و عمر و فصل سال و مزاج و حال حرکت‌های بیماری و اوقات آن نگاه می‌باید کرد و برحسب آن حکم می‌باید کردن بردرازی و کوتاهی بیماری.

باب پنجم از گفتار چهارم: اندر نشانه‌هایی که بر مردم تن درست پدید آید نشانی دهد که بیماری خواهد بود.

هرگاه خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد و بیم آن باشد که مفاجا میرد، تدبیر آن باید کرد که دل را قوّت دهد و قوّت نگاه دارد. هرگاه که دوار و کابوس پیوسته گردد، بیم باشد که به صرع یا به سکته ادا کند، تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبت‌های غلیظ.

هرگاه که اندر همه اندام‌ها اختلاج پدید آید، بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد.

هرگاه که حاست‌ها کُند شود و حرکت‌ها به گرانی تواند کرد و اندام‌ها خدر می‌شود، بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد.

هرگاه که چشم (ff. 235) و روی سرخ می‌شود و آب از چشم می‌رود و روشنایی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم[2] سرسام باشد. تدبیر فصد و اسهال باید کرد.

---

۱. در نسخ دیگری که در دسترس بود عدد دوازده قید نشده و بیماری‌های دراز را بدون ذکر شماره آورده است. در همین نسخه مورد تصحیح هم با وجودی‌که بیماری‌های دراز را دوازده نوع دانسته ولی فقط به ذکر ده بیماری اکتفا کرده، احتمالاً دو نوع یازدهم و دوازدهم در دنبالهٔ شمارهٔ دهم اضافه شده است (م).

۲. چشم از آن بگریزد اشاره به ترس از نور *Photophobia* است.

و هرگاه که بی‌سببی ظاهر و نرمی اندر دل همی یابد و مستوحش می‌شود، بیم مالیخولیا باشد، تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد.

هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود یا سرخی به تیرگی میل کند، بیم جذام باشد. آن از اخلاط بد پاک باید کرد.

هرگاه که تن مردم گران شود و رگ‌ها ممتلی باشد، بیم الصداع عروقی باشد و بیم سکته و بیم مرگ مفاجا، تدبیر فصد و اسهال باید کرد. هرگاه که در روی و پشت چشم و در اطراف تهیجی پدید آید، بیم استسقاء باشد جگر را تعهد باید کرد.

هرگاه که بول و براز سخت گنده باشد، نشان عفونت و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد. و به‌باید دانست که گند بول، قوی‌تر باشد اندر نشان دادن از عفونت در گند براز.

هرگاه که مردم اندر خویشتن تکسری و ماندگی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود، بیم تب و بیماری باشد.

هرگاه که عادت‌های طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد، بیم بیماری باشد. و عادت‌های طبیعی، چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خواب‌ها دیدن و غیرآن. و عادت‌های ناطبیعی، آب رفتن از دهان و بینی، و خون بواسیر و غیر آن. هرگاه که از این عادت‌ها یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد.

هرگاه که صداع و شقیقه پیوسته گردد، بیم انتشار و فرو آمدن آب باشد.

هرگاه که چون پشه‌ای یا چون نقطه‌ای سیاه پیش چشم پدید می‌آید چشم خیره می‌شود و بیم فرو آمدن آب باشد.

هرگاه که در پهلوی راست گرانی و خلیدگی [1] همی‌باشد، نشان آفتی باشد در جگر. هرگاه که گرانی در پشت و تهی‌گاه می‌یابد و حال بول از عادت بگردد، آفت در گرده باشد.

هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد، نشان سده باشد و بیم یرقان باشد.

هرگاه که سوزش آب تاختن [2] پیوسته گردد، بیم ریش مثانه باشد.

هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد و بیم سحج [3] باشد.

هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی باشد و در شکم نفخ رنجه می‌دارد و اطراف درد می‌کند، بیم قولنج باشد.

خاریدن مقعد اگر به سبب کرم خرد نه‌باشد هرگاه که پیوسته گردد بیم بواسیر باشد.

---

۱. خلیدگی =(ف) فرورفتگی، احساس فرو رفتن چیزی باریک و نوک تیز در بدن.

۲. آب تاختن =(ف) ادرار کردن

۳. سحج *(Sahj)* =(ع) خراشیدگی و زخم روده

بسیاری دمل‌ها مقدمهٔ دبیله یا سلعه[۱] بزرگ باشد. قو باء بسیار، مقدمهٔ برص سیاه باشد و بهق سپید، مقدمهٔ برص بود.

باب ششم از گفتار چهارم : اندر شناختن اسباب سبب‌های مرگ.

اسباب مرگ سه نوع است: یکی، تباه شدن مزاج دل. دوم، تحلیل پذیرفتن قوّت. سوم، فرو بردن حرارت غریزی. اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوّت را به تحلیل ساقط کند چهار چیز است: یکی، درد صعب. دوم، مزاجی مفرط. سوم، مزاجی غریب چون مزاج زهر. چهارم، بسته شدن راه دم زدن. و خداوند برسام یعنی خداوند بیماری «بر و سینه» بیشتر به سبب بسته شدن راه دم زدن میرد، و بدین سبب است که اندر این علت نگذارند که بیمار به پشت باز خسبد و نیز تا حلق خشک نه‌شود از بهر آن‌که چون به پشت باز خفته باشد حلق خشک شود.

باب هفتم از گفتار چهارم : اندر شناختن سبب وقت مرگ.

اندر نوبت‌های تب هر بیماری که در ابتدای نوبت تب یا در وقت زیادت شدن تب میرد، بیشتر یا در تب‌هایی میرد که سبب آن آماسی باشد اندر اندام‌های اندرونی و اندرین وقت مادّه فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود. یا در بیماری‌های صعب که مادّه آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود ـ خاصه اگر قوّت ضعیف باشد ـ حال طبیعت با مادّه همچون آتشی اندک باشد که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا چون کسی که او را گلو به فشارند. و اندر وقت انتهای تب نیز میرند، هم به سبب آن‌که طبیعت از مادّهٔ بیماری هزیمت شود. و به نادر در وقت انحطاط نوبت تب نیز میرند لکن اندر وقت انحطاط نه‌میرند مگر به سببی سخت قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی به اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی لزج کند پس به‌میرد.

و حقیقت آن است که این انحطاط، انحطاط بروز باشد [و]. انحطاط راستین نه‌باشد و به سبب آن‌که قوّت‌ها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده و از نظام برفته، بدان ماندگی که نوبت اندر انحطاط است نه‌باشد، از بهر آن‌که در انحطاطِ راستینی قوّت‌ها قوی‌تر شود و حرارت غریزی بر افروزد و نبض قوی و با نظام شود.

اما اندر آبله بسیار باشد که در وقت انحطاط به‌میرند. و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد یا هموار کنند، یا از سینه و سر و گردن. در تب‌ها و اندر بیماری‌های حادهٔ صعب که کشنده باشد، آن روز میرند که در بیماری‌های سلیم بحران نیک خواهد بود. و در بیماری‌ها و تب‌های محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتهای تب میرند و

---

۱. سِلعَه =(ع) گره‌های گوشتی یا غده‌هایی داخل بدن به اندازه یک نخود تا یک خربزه، *Tumor*

نشان مگر آن باشد که عقل شوریده شود و تاسهٔ ضعیف خیزد یا غنودن و ضعف پدید آید. پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل درد خیزد و بیمار بی‌قرار گردد. و در تب‌های بلغمی اندر اول نوبت تب می‌میرند. و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم شود و نبض ضعیف و متفاوت به‌ماند و کسلانی و سبات بی‌حد گردد.

در جمله، مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری بروی صعب‌تر باشد و اگر در ابتدای نوبت باشد یا اندر وقت تزاید یا در وقت انتها. و اگر علامت‌های بد نه اندر چنین وقت‌ها که یاد کرده آمد پدید آید، کمتر باید ترسید و اگر در این وقت‌ها پدید آید حکم باید کرد که نخواهد مرد. و الله اعلم. تمام شد کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفه. و به تمامی این کتاب، بخش علمی از کتاب ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد کتاب چهارم

کتاب الخامِس من الذخیرة الخوارزمشاهی

کتاب پنجم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است.

گفتار نخستین

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه گسارد

و این گفتار چهار باب است:

باب نخستین: اندر آن‌که تب چیست

به‌باید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل برافزود و به میانجی روح و خون در رگ‌ها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند، افروزانیدنی که مضرت آن اندر همه فعل‌های طبیعی پدید آید، این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر فصل‌ها، فصل‌های ذاتی است که حد تب بدان تمام شود.

و به‌باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست، از بهر آن‌که این حرارت‌ها به میانجی چیزی دیگر در افعال طبیعی مضرت کند، همچون که آب که به چشم فرو آید مضرت اندر بینائی میانجی چیزی دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن بی‌میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن، چون بدان حد رسد که در افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد. و مضرت به میانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت و تب، از بهر آن‌که عفونت سبب است و مضرت او به میانجی حرارت است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید. چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و خفتن و جماع و مانند آن.

باب دوم : اندر آن‌که تب‌ها چند جنس است

به‌باید دانست که تن مردم چیزی است (ff. 237) مرکب و مایهٔ ترکیب آن سه جنس است: جنس نخستین ـ اندام‌های اصلی است که بنیاد تن است چون استخوان‌ها و پی‌ها و رگ‌ها و جنس دوم ـ مغز استخوان‌ها و خون و دیگر رطوبت‌ها که در رگ‌ها و تجویف‌های تن است، چون بلغم و صفرا و سودا که اندر اخلاط گویند. جنس سوم ـ روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که در همه‌تن پراکنده است.

و پیشینه‌گان این ترکیب را به گرمابه ماننده کرده‌اند. استخوان‌ها را و رگ‌ها را و پی‌ها را که اندام‌های اصلی است بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت گرمابه نهاده‌اند، و خون و مغز را که اندر رگ‌ها و استخوان‌هاست و اخلاط دیگر را نیز که در رگ‌ها و تجویف‌های تن است به جای آب نهاده‌اند، که در آجرهای گرمابه است، و ارواح طبیعی را و حیوانی و نفسانی را و بخارها که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده‌اند.

و هرگاه که حرارت تب اندر اندام‌های اصلی آویزد، چنان باشد که حرارت آتش در دیوار و سنگ وخشت گرما به آویزد و این جنس را تب دق گویند.

و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط‌ها آویزد پس به اندام‌های اصلی باز دهد هم‌چنان باشد که اندر خانه‌ای آتش کنند و هوای خانه گرم شود، و دیوارهای خانه گرم کند، این جنس تب را تب یک روزه گویند و به تازی حمی یوم گویند. یک روزه، از بهر آن گویند که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد. و روح سخت لطیف است، تب اندر وی بسیار درنگ نتواند کرد و زود تحلیل پذیرد. و اگر به جنسی دیگر باز نگردد تب یک شبان روز بیش ندارد، بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد، دقی و خلطی و یک روزه. و از وجهی دیگر گفته‌اند که تب دو جنس است: یکی بسیط است و دیگر مرکب، اما بسیط تبی را گویند که مادهٔ آن یک خلط باشد، و مرکب تبی را گویند که مادهٔ آن دو خلط باشد یا بیشتر.

و انواع تب سیزده است:

نخستین ـ تبی است که به ذات خویش بیماری باشد.

دوم ـ تبی است که عرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد.

سوم ـ تبی است سخت گرم و تیز و آنرا حاده گویند.

چهارم ـ تبی است که آهسته‌تر و لرزان‌تر باشد، آنرا مُزمنه گویند.

پنجم ـ تبی است که بروز گیرد.

ششم ـ تبی است که به شب گیرد.

هفتم ـ تبی است که سهل گذرد.

هشتم ـ تب‌هایی است که صعب گیرد و با اعراض منکر باشد.

نهم ـ تب‌هایی است که لازم باشند و نه گسارد و آنرا به تازی مطبقه[۱] گویند.

دهم ـ تب‌هایی است که لازم نه‌باشد و به تازی مُفتره[۲] گویند.

یازدهم ـ تبی سرد است.

دوازدهم ـ تب‌های با لرزه است که آنرا به تازی نافض[۳] گویند و رعده نیز گویند.

سیزدهم ـ تبی است که با اندک مایه فراشا باشد و فراشا[۴] را به تازی قُشعریر گویند.

این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی است، و اندر زیر هر نوعی انواعی بسیار است، و تفصیل آن در باب‌های آینده یاد کرده آید، و اما تب‌های خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از کنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است: بلغم و خون و صفرا و سودا. لکن از آن‌که عفونت اخلاط از دو حال بیرون نه‌باشد یا ز اندرون رگ‌ها عفن گردد یا بیرون رگ‌ها بدین سبب انواع این تب‌ها هشت گردد، چهار آن‌که اخلاط از اندرون رگ‌ها عفن گردد و چهار آن‌که بیرون رگ‌ها عفن گردد. و باز این همه تب‌ها را با یک دگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود. و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یک را از این را درجه‌ای باشد چنان‌که بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی آهسته‌ای با آهسته‌ای مرکب شود و گاهی میانه‌ای با آهسته‌ای و گاهی آهسته‌ای با سوزانی و گاهی مطبقه‌ای با مطبقه‌ای. و گاهی مطبقه‌ای با مفتره‌ای و گاهی مفتره‌ای با مفتره‌ای وقت گساریدن این، نوبت آن باشد، و وقت گساریدن آن نوبت این باشد، یا بیمار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم است.

و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آن‌که یکی از دیگر صعب‌تر است به صعبی و سهلی اعراض پدید آید.

و گاه باشد که مفتره‌ای با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که به‌گسارد اعراض اوزایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تب‌هایی که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق عفن گردد، آنرا دایره گویند یعنی گردنده که نوبتی نگاه می‌دارد، و دور باز می‌آید و نایبه نیز گویند، یعنی تب‌هایی که به نوبت آید و مُفَتره نیز گویند یعنی می‌گسارد و باز می‌آید. چنان‌که اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید، و اگر خلطی صفرایی باشد یک روز تب آید و دیگر روز نه و این تب را غب گویند. و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو روز نه و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم

---

۱. مطبقه =(ع) تب دائم، *Continuous Fever*

۲. مُفتره =(ع) ضعیف کننده

۳. نافض =(ع) لرز، *Trembling*

۴. فراشا (ف) = قشعریره (ع)، لرزه، خمیازه گزگزه و لرزه‌های کوتاه همراه تب، *Trembling of fever*

غلیظ مرکب شود یک روز تب گرم آید و یک روز آهسته‌تر و این تب را شطرالغب[1] گویند.

و آن‌چه از خلطی تولد کند که در عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که به‌گسارد، و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد، هم از دو بیرون نه‌باشد، یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق، و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی‌آن‌که عفن گردد و تبی را که از این خون تولد کند سوناخس گویند، یا گرم شود و عفن گردد و این سه‌گونه باشد: یکی آن‌که اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد. دوم آن‌که یک نیمه درست باشد و دیگر نیمه عفن گردد، راستا راست. سه دیگر آن‌که بیشتر عفن گردد و کم‌تر درست باشد، و تب را که از این خون تولد کند محرقه گویند، یعنی سوزنده، و هرگاه که خون به جملگی عفن گردد مردم زنده نمانند. و هر تبی که از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نه‌باشد، چه آن‌چه در عروق گرم شود و عفن گردد و چه آن‌چه بیرون از عروق. و آن‌چه از بیرون عروق عفن گردد، سبب آن آماسی خونی باشد، اگر اندامی از اندام‌ها که ز اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده‌ها. و خون شش و حجاب و عصب‌ها و عضله‌ها و این نوع تب از جمله تب‌هایی باشد که به ذات بیماری نه‌باشد لکن عرض بیماری دیگر باشد، و بر تبع آن پدید آید، نه بینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن تب باشد، علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد. که آماس دروی است و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آید.

باب سوم : اندر آن‌که تب چگونه گیرد و چگونه گسارد

هرگاه که مادهٔ فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آن‌که او را بگوارد و به صلاح آرد و به سبب فزونی بخار آن ماده، روح در شریان‌ها غلیظ گردد و به دشواری گذر تواند کرد و دم به دشواری تواند زد، حرارت آن به دل باز دهد و از دل به شریان‌ها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود، تب پدید آید، از بهر آن‌که هر سوءالمزاج گرم که در عضوی پدید آید شریان‌های آن عضو را و شریان‌های عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح را که در آن شریان‌ها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود. از بهر آن‌که شریان‌ها از دل رسته است و بدو پیوسته است و شریان‌ها به حرکت انقباضی دل، یعنی به وقت فراز هم آمدن شریان‌ها به دل باز نگردد، لکن اگرچه شریان‌ها فراز هم آید و راه باز گردیدن خون و روح به دل بسته شود، پیش از آن‌که این راه بسته شود مقداری اندک از آن‌چه در شریان‌هاست و سوءالمزاج پذیرفته به دل (ff. 238) باز می‌گردد. بدین سبب روح را که دل باشد. آن حرارت غریب و آن سوءالمزاج قبول کند و با هم به میانجی شریان‌ها اندر همه تن پراکنده شود علی‌الجمله هر چه می‌یابد که بخار گردد و تحلیلی پذیرد چون نقرس باز

---

۱. شطرالغب =(ع) تبی که یک روز قوی باشد و یک روز ضعیف

گردد و خون را گرم کند و حرارت را به هوای دل که روح است برساند و گرم کند و از دل به شریان‌ها پراکنده شود و به همه تن رسد تب پدید آید. و اگر تن از خلط‌های بد پاک باشد، تب یک روزه گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبدأ حرارت غریزی است، مبدأ حرارت غریب گردد و از بهر این گفته‌اند که تب حرارتی غریب است که در دل بر افزود و از دل به میانجی روح و خون که در شریان‌هاست اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید.

به‌باید دانست که هرگاه که آن‌چه به قعر تن بازگشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است، و خون را گرم کرده و در همه تن گستریده شده باشد، و تب ظاهر گردد بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و بـر افروزد و میل به ظاهر تن کند و تحلیل‌پذیرد تب گساریده شود. تب اینست که یاد کرده آمد و گساریدن تب این، و تب‌هایی که به نوبت گیرد و سبب اختلاف نوبت‌ها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی، اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سوم یاد کرده آید. ان شاءالله تعالی.

اما سبب دو جنس است: سبب‌های بیرونی و سبب‌های ز اندرونی و سبب‌های بیرونی هفت نوع است: یکی عفونت هوا است. دوم بخاری که با هوای (بد)[1] آمیخته شود. سوم آن‌که مردم در آفتاب یا در گرمابه یا به نزدیک آتش بزرگ چندان نشیند که دل و دماغ او گرم شود. چهارم آن‌که اندر آبی بـدنشیند یـا از آن آب به‌خورد، چون آب‌های معدن زاک[2] و شب[3] و گوگرد و مانند آن، از بهر آن‌که زاک و شب و گوگرد و مانند آن مسام را به بندد و پوست را کثیف کند و حرارت را و بخارها را که باید که به تحلیل خرج شود به زاندرون تب باز گرداند. و اگر بخورند به کیفیت زیان دارد. پنجم آن‌که به ناهنگام در آب نشیند، اگرچه آب نیک باشد. ششم آن‌که به یکبار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد، کسی را که چنان حرکت‌ها و ریاضت‌ها عادت کرده نه‌باشد و برخود الحاح کردن در جماع هم از این نوع باشد. هفتم بی‌خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آن‌چه بدین ماند.

و سبب‌های ز اندرونی هم هفت نوع است: یکی عفونت اخلاط تن از بهر آن‌که هر خلطی که عفن گردد گرم شود و تب آرد. دوم غلبه کردن خون یا غلبه صفرایی، آن‌که عفن گردد. سوم آماس و ریش‌ها که بر تن پدید آید. چهارم اثر قوت و هم خویش اندر خود[4]، چنان‌که کسی می‌ترسد که بیمار شود و در وهم گیرد که بیمار خواهد شدن تا بدان وهم بیمار شود. پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت رفته باشد چون خون حیض

---

۱. (بد) در نسخه خطی شخصی آمده و درست می‌باشد (م)

۲. زاک = (ف) زاج، زاغ، جسمی معدنی و بلوری به شکل‌ها و رنگ‌های مختلف: سفید = سولفات دوپتاس و آلومینیوم، سبز = سولفات دوفر سیاه کات کبود.

۳. شب = نوعی از زاج که در یمن بدست می‌آید و آنرا شب یمانی گویند.

۴. وهم خویش اندر خود = اضطراب، *Anxiety*ـ ترس از بیماری

و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آن‌چه بدین ماند. ششم غذاها و داروهایی که نه اندر خورد مزاج باشد از بهر آن‌که هرچه نه اندر خورد مزاج باشد حرارتی غریب در تن برافروزد و نیز حرارت غریزی را قهر کند یا حرارت غریزی را فرو گیرد همچنانکه هیزم بسیار، آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروخت و تخمه از این جمله باشد، یا رطوبت اصلی را که مادهٔ حرارت غریزی است لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد، و حرارت غریب را برافروزد و بسیار باشد که اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد. هفتم نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان سبب اخلاط تن و اندام‌ها گرم شود، از بهرآن‌که خون حرارت غریزی ماده‌ای نیابد که آن را می‌پزاند و می‌گوارد. روی به اخلاط اصلی آرد و اخلاط و اندام‌ها را گرم کند.

و به‌باید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آن‌چه در تن گرد آید از خلط فزونی، پنج چیز است: یکی ضعیفی حرارت غریزی، دوم غلیظی و فسردگی خلط، سوم غایت تباهی‌خلط، چهارم بازگشتن بخار از خلط به قعر تن، پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن به سببی از سبب‌های بیرونی یا ز اندرونی که یاد کرده آمد.

باب چهارم: اندر آن‌که تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

تب در مزاج‌های گرم وتر بیشتر از آن تولد کند که در مزاج‌های دیگر، خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد. و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز گنده باشد. از این مزاج گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید، و باشد که این تب بگردد، و محرقه شود یا دق شود و از این هر دو مزاج گذشته، اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد، وتری و خشکی برابر باشد، تب‌های یک روزه که از بخار رطوبت تولد کند، بسیار آید. و اگر از آن بگردد عفونی شود، و از این نیز گذشته در مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد وتری غلبه دارد تب‌های عفونی بیشتر آید و در مزاج سرد و خشک، تب کم‌تر تولد کند، خاصه تب یک روزه که آنرا حمی یوم خوانند.

گفتار دوم

اندر شناختن حمی[1] یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

و این گفتار بیست و هفت باب است:

باب نخستین: اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین از این کتاب، یاد کرده آمده است که هرگاه که حرارت اندر روح و اندر بخارها آویزد و خلط‌ها و اندام‌ها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند همچنانکه اندر خانه‌ای آتش کنند هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند. و اما مدت تب یک روزه در بیشتر وقت‌ها بیست و چهار ساعت باشد، و ممکن است که چندین ندارد[2]، و زودتر به‌گسارد. و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانه روز است اندر گذرد، و چهل‌وهشت ساعت که دو شبان روز است بدارد، و باشد نیز که از این اندر گذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبان روز است بدارد. جالینوس می‌گوید ممکن است که پنج شبان روز یا شش شبان روز بدارد. و این تبی خونی باشد، که خون گرم شده باشد، و عفن باشد و سبب این، بسته شدن دهن‌ها و گذرهای شریان‌ها باشد، که با بسته شدن مسام. و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یک روزه اندر سه شبان روز اندر گذرد. از یک روز نیز به‌گردیده باشد، و جنسی دیگر شده و برگردیدن آن تب چنان باشد که حرارت از روح به اخلاط تن یا به اندام‌های اصلی در آویزد و تب یک روزه را شناختن دشوار است، و علاج آسان. و ابتداء تب دق دشوارتر از شناخت، و علاجش آسان است. اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر

---

۱. حمی =(ع) تب، *fever*

۲. ندارد به مفهوم نماند است

پس اگر شریان‌ها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت ظاهر گردد و نبض مستوی و با نظام باشد، لکن به صلبی و صغیری گراید به‌باید دانستن که حمی یوم دق با شد. و اگر چشم و روی و رگ‌ها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخ‌ها برافزود به‌باید دانستن که حرارت در خون آویخت و گرم کرد و حمی یوم سوی حسن شد، یعنی مطبقه دموی. و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و ز اندرون تب همی سوزد و تب گران‌تر شود و رنج‌ها زیادت شود. به‌باید دانست که حمی یوم به‌گردید و عفونی شد. در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد در وقت انتهای نوبت، یا در وقت انحطاط آن، علامتی از علامت‌های دیگر پدید آید.

باب ششم: اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی.

از بهر آن‌که مدار علاج همه بیماری‌ها بر غذا دادن و نا دادن است، و به آب سرد خوردن و نا خوردن، دستوری دادن ونا دادن و استفراغ کردن و نا کردن، و در گرمابه رفتن و نا رفتن، در علاج این تب تدبیر این کارها پدید باید کردن. اما غذا را، به‌باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نه‌شاید داشت مگر کسی را که سبب تب از تخمه باشد و دیگران را غذا لطیف و زودگوار باید داد. که از وی خلطی نیک تولد کند، خاصه مردم صفرائی را و کسی را که در ابتدای تب فراشای یافته باشد، اگر همه اندر آغاز تب باشد نوالهٔ چند نان در آب زده، یا در گلاب یا در آب انار یا در شراب ممزوج به‌باید داد و شراب ممزوج زود گوارش باشد. و اگر سبب تب ریاضت و رنج و نایافتن غذا بوده باشد، آسایش باید گزید و اگر سبب سُده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن به خرقه‌های درشت یا به دست‌های مختلف باید فرمود. پس در گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد، و مسام گشاده شود، و عرق بسیار کند، و بخارها تحلیل پذیرد، و غذا در آخر نوبت باید دادن یعنی در وقت انحطاط. و اگر تشنه شود، از آب سرد باز نه‌باید داشت، از بهر آن‌که قوت بر جای باشد، و چون قوت بر جای باشد از مضرت آب سرد نه‌باید ترسید. و به‌باید دانست که آب سرد در راحت دادن روح، و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است. پس اگر در ضعفی باشد و تب از سردی باشد. اندک‌تر به آخر نوبت باید داد. و هیچ کس را در این تب استفراغ نه‌شاید کرد مگر سه کس را: یکی آن‌که سبب تب او سدهٔ امتلای باشد، دوم آن‌که سبب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی باشد. سوم خداوند تخمه را گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت را: یکی تری، که اندام‌ها کسب کند دوم گشاده شدن مسام، سوم عرق آمدن، چهارم آن‌که پس از آن که مسام گشاده شده باشد. و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته، اندام‌ها بـه سبب آن‌که‌تری آب کسب کرده باشد، خنک شود و آسایش یابد. و اندر باب سوم از این گفتار گفته‌ایم (ff. 240) که اگر اندر گرمابه پدید آید، که تب عفونی است اندر حال از پای باز باید گشت.

فا ما، اگر سبب تب بستگی مسام باشد، و کثافت بشره، گرمابه سودمندترین چیزی است و خداوند ز کام را، و خداوند تخمه را، از گرمابه منع باید کردن. لکن اگر آماس زکام از گرمابه باشد، و ماده سخت گرم و رقیق باشد، روا باشد. و خداوند تخمه نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد روا باشد. و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای گرمابه بسیار نه‌شاید بود. لکن اندر آب چندان که خواهد روا باشد. و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه بودن، و عرق آوردن سودمند باشد. خاصه چنان‌که پیشتر یاد کرده آمد هم اندر این باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب زن[1] نشیند تحلیل زودتر و تمام‌تر باشد. و اگر آب اندک باشد برخلاف این باشد و خشکی فزاید.

باب هفتم : اندر آن‌که حمی یوم چند نوع است.

حمی یوم سه نوع است: یکی منسوب است به (احوال نفس)[2] دوم منسوب است به احوال تن و سوم منسوب است به احوال که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است.

اما آن‌چه به احوال نفس منسوب است تب‌هایی است که از غم وهم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند. و آن‌چه به احوال تن منسوب است تب‌هایی است که از رنج و ریاضت و استفراغ‌ها و دردها و آماس‌ها و از طعام و از شراب نایافتن و از تخمه و سُده تولد کند. و آن‌چه به حال‌های بیرونی منسوب است تب‌هایی است که از سرما، و از کثافت بشره، و از آب‌های معدن‌های بد چون معدن زاک و شب[3] و گوگرد و غیر آن.

باب هشتم : اندر حمی یوم که از غم، و هم و اندیشه خیزد.

به‌باید دانست، که غم و هم دو حالت برخلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی، اما وجه خلاف آن است که غم حالی است نفس را که هرگاه مردم را چیزی دربایست در دست بشود، یا از آن بازماند و بدان نرسد، یا کاری بینداز کسی که او را ناخوش آید، و آن‌کس را از آن باز نه‌تواند داشت و بر آن ملامت و مکافات نه‌توان کرد، غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب بر اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند. و هم حالی است نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام گردد و همه همت خویش بدان درجه آرد چنان‌که از خواهانی و جویایی او، بر آن کار را حرارت غریزی او بر می‌افزود و دل او بر می‌جوشد و روح بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند، از بهر آن‌که حرکت روح اندر غم به سوی ز اندرون است و اندر وهم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند. و سبب دوم آن‌که مطلوب خداوند غم یا از

---

۱. آب زن = آبزن، آشنگ (ف)، ظرف بزرگ فلزی یا چینی که در آن بدن را شستشو کنند.

۲. قسمت اول در نسخه بنیاد فرهنگ ایران از قلم افتاده و صحیح آن در نسخه خطی شخصی، قسمت اول منسوب است به (احوال نفس) می‌باشد.

۳. شب منظور شب یمانی یا نوعی از زاج سفید که مختص یمن است.

دست رفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد، یعنی عاجز باشد از یافتن آن، و مطلوب خداوند و هم معجوز عنه نه‌باشد، و اگر چه آنرا به رنج توان یافت یا ممکن نه‌باشد. و وجه مانند که هر دو بیک دیگر آن است که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست. و اندیشه حالیست میان این و آن از بهر آن‌که اندیشه گاهی از جهت کاری باشد که حاضر باشد، گاهی از جهت کاری که خواهد بود. بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد.

اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند، آن است که چشم دور اندر شود، و چون فرو خوابانیده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آن‌که طبیعت از کارهایی که غم آرد گریزان باشد. و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل به ز اندرون دارد.

و علامت حمی یوم که از وهم تولد کند آن که اگر وهم از بهرکاری باشد که شادی فزاید، حرکت چشم میل به سوی بیرون دارد، از بهرآن‌که طبیعت جویان مراد باشد، و نبض هم بدین سبب میل به عظیمی دارد. و اگر بهرکاری باشد که غم آرد یا ترس آرد. چشم میل به سوی ز اندرون دارد و نبض صغیر باشد. و اگر کاری است که پسندیده و ستوده باشد، چون مکارم الاخلاق ورزیدن و علم خواندن و آموختن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد.

علاج: به‌باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوان باشد، و معدن روح حیوانی دل است، و آن‌چه از وهم و اندیشه تولد کند اندر روح نفسانی باشد، و معدن روح نفسانی دماغ است، بدین سبب در علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت به‌دل بیشتر باید کرد و در علاج آن که از وهم و تفکر تولد کند، عنایت به دماغ بیشتر باید کرد. و عطرها و اسفر غم‌های‌تر و روغن‌های خوش بوی به‌کار باید داشت و هر یک را به مطالعهٔ کتاب‌ها و شنیدن و خواندن سمرها و افسانه‌ها و نظارهٔ کارها که مردم را از اندیشهٔ خویش فراتر آورد مشغول باید کرد. چنان‌که خداوند حمی یوم غمی را به حکایت‌های خنده ناک و بازی‌های عجب و الحان طرب فزای دل خوش کنند و به‌خوانند و خداوند حمی یوم وهمی را، و حمی یوم تفکری را، اگر و هم و تفکر از بهر کاری جد باشد، هم‌چنین به نادرهای خنده‌ناک و بازی‌های عجب و الحان خوش و مانند آن مشغول باید کردن. و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی نسخت‌های امیدوار و گاهی نسخت‌های شرعی و دینی و آخرتی مشغول می‌باید کرد. در جمله هر یک را به ضد آن حال تدبیر باید کرد. و حمی یوم وهمی را گرمابه و آب زن و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهرآن‌که مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زودگوار وتری فزای باید داد، چون گوشت بزغاله و جوجه و گوشت مرغ خانگی فربه، و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازهٔ خرد و قلیهٔ[1] کدو و قلیه خیار و اسفناج و ماش پوست کنده و کشک جو و دوغ تازه و پالوده و این غذاها به تفاریق باید داد تا بر معده گران نه‌شود و چون از

---

۱. قلیه =(ع) پاره و تکه گوشت بریان کرده.

گرمابه و آب زن فارغ شود، روغن بنفش یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین در همه تن مالند، مالیدنی به رفق. و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد. یعنی آب بسیار بر باید نهاد چنان‌که نیمانیم بود، اعنی مناصفه و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرها و اسفرم‌های‌تر و خنک به‌کار باید داشت، و از جماع دور باید بود و طلاهای خنک و تر بر سینه می‌باید نهاد، چون لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور هر روز بدین تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی دیگر از اجناس تب‌ها نه شود.

باب نهم : اندر حمی یوم که از خشم خیزد.

از بهرآن‌که خشم حرارت غریزی را به جنباند و بر فروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد حمی یوم تولد کند.

علامت آن، آن است که چشم‌های سرخ و برون خاسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود. در بیشتر وقت‌ها گوشت روی و رگ‌های گردن دمیده و برخاسته شود و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی باشد، رنگ روی زرد گرداند، و بسیار باشد که دست و اندام‌ها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد، یا رطوبتی که حرارت خشم آن را به‌گدازد و به جنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق[۱] و متواتر و ممتلی[۲] باشد.

علاج، نخست به رفق و مدارا و عذرها و سخن‌های خوب خشم او ساکن باید کرد، و به حکایت‌های خنده ناک و بازی‌های طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب در انحطاط افتد در گرمابهٔ خوش که سخت گرم نه‌باشد در شود و در آب زن معتدل نشیند. و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه[۳] احتمال کند، چون از آب زن بر آید خویشتن به یکبار در آب سرد اندازد و زود بر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می‌بوید و بر سینه می‌نهند و شراب انار ترش و شیرین سرد کرده می‌خورد یا شراب (ff. 241) ریواج یا شراب لیمو و غذا از تره‌های سرد و‌تر باید ساخت چون کوک و کسنه و اسفاناج و کدو و مغز ـ خیار و خیار با درنگ و مزوره‌ها از غوره و ریواج و ترشی ترنج و ماهی تازه و خُرد مصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آن‌که شراب قوت خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد.

باب دهم : اندر حمی که از بی‌خوابی تولد کند.

هرگاه که مردم را بی‌خوابی به افراط اتفاق افتد، چشم‌ها دور اندر شود، به سبب تحلیل روح که‌تری چشم از وی باشد و تحلیل رطوبت که خواب از وی تولد کند و در پشت چشم و روی تهیج پدید آید، یعنی چشم بر

---

۱. شاهق =(ع) بلند، برآمده
۲. ممتلی =(ع) پُر
۳. سحنه =(ع) رنگ و روی

آمده شود و گوشت روی همچون دمیده‌ای شود به سبب بخارهای خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود به سبب ناگواریدن طعام و رنگ و روی به زردی گراید، و هم بدین سبب و تکسری واعیائی[1] در اندام‌ها پدید آید به سبب رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند.

علاج وی آن است که حیلت‌ها کنند تا در خواب شود. و اگر خواب نمی‌برد نطول[2] سارند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش، و آنرا نیم گرم بر سر او همی ریزند و اندر طاسی کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانهٔ کدوی شیرین بروی چکاند و سر به بخار آن دارد، و ابزاری بسر در کشد تا بخار پراکنده نه‌شود. بدین علاج‌ها او را به‌خوابانند، و چون تب در انحطاط افتد، در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می‌ریزند، و اگر در آب زن نشیند اولیتر باشد، اما زود بر آید تا هیچ عرق نه‌کند. و چون از گرمابه بیرون آید غذای لطیف و سبک و اندک مایه به‌خورد و شراب اگر ممزوج کنند و اندکی خورد، سود دارد، اما ممزوج از بهر آن باید که‌تری کند و اندکی از بهر آن باید تا صداع نیارد و فایده شراب آن است که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ باشد.

باب یازدهم: اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند.

باید دانست که بیداری، مر روح را، هم‌چنان حرکت است که مرتن را، از بهر آن‌که بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حالت‌ها را کار می‌فرماید و روح حیوانی حرکت‌های اندام‌ها را برحسب اختیار روح نفسانی، بر نظام همی دارد. بدین حرکت‌ها بخارهای فزونی به تحلیل از روح جدا می‌شود، پس هرگاه که مردم بسیار خسبد، و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد، بخارهای فزونی در روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند و کدر به پارسی تیره باشد.

علامت این تب سبب او باشد، یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و از ریاضت معتاد دست باز داشته است. به‌باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خاسته است. و نشان دیگر آن است که نبض به سبب بسیاری بخار ممتلی باشد.

علاج، گرمابه و عرق آوردن، و آب گرم معتدل به‌کار داشتن، و ریاضت معتدل کردن و مالیدن به دست‌های مختلف و غذا، هم از نوعی که در دیگر تب‌ها یاد کرده آمده است، لکن سخت اندک، و شراب ناخوردن از بهر آن‌که شراب سبب زیادت بخارها باشد.

---

۱. اعیا = (ع) خستگی در اثر کار، درماندگی.

۲. نطول (ع) آبی که در آن برای شستشوی بدن جوشانده شود و در آن داروهای شوینده ریزند.

باب دوازدهم: اندر حمی یوم که از شادی تولد کند.

هم‌چنان‌که از خشم به افراط، حمی یوم تولد کند، از شادی به افراط، نیز همین تولد کند.

علامت‌های آن، همچون علامت‌های حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیأت چشم‌ها که برخلاف آن باشد و همچنانکه اثر خشم اندر چشم آن بتوان دید، اثر چشم این نتوان دید و تواتر در نبض این کم‌تر باشد.

علاج، همچون علاج حمی یوم غضبی باشد.

باب سیزدهم: اندر حمی یوم که از ترس تولد کند.

همچنانکه از غم، حمی یوم تولد کند، از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آن‌که هر دو حال روح به ز اندرون باز گردد از بهر آن‌که طبیعت از غم و از ترس گریزان باشد.

علامت آن، همچون علامت‌های حمی یوم باشد که از غم تولد کند. و اثر ترس بر روی آن بتوان دید، همچنانکه اثر غم بر روی آن و نبض این مختلف تراز نبض آن باشد.

علاج آن همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از اثر ترس ایمن باید کرد و بشارت‌ها دادن و شراب وی را سودمند باشد.

باب چهاردهم: اندر حمی یوم که از رنج تولد کند.

[1](هرگاه) که رنجی بمردم رسد، حرارت غریزی بر افروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند.

علامت آن آن است که نخست رنجی رسیده باشد و بدان سبب بند گشادها گرم‌تر از دیگر جای‌ها باشد، و در اندام‌ها دردی و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد و در آخر تب عرق نه‌کند، مگر رنجی قوی بوده نه‌باشد و خشکی به افراط نه‌باشد تا اندر آخر تب عرقی اندک کند و ممکن باشد، که با این، سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و میل به صلبی دارد و بول به سبب حرکت، رنگین و تیز باشد و به سبب تحلیل رقیق باشد.

علاج: آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد، و به‌وقت انحطاط در گرمابه شود، و جای معتدل به نشیند که عرق نیارد، و اگر در آب زن معتدل نشیند سودمندتر باشد، و چون از آب زن بیرون آید تری آب بـه منشفه[2]ای از خویشتن بر دارد و همه اندام را به روغن بنفش یا به روغن نیلوفر چرب کند، و اندام‌های او با

---

۱. (هرگاه) ازنسخه خطی شخصی نقل شده که در نسخه مورد تصحیح دیده نمی‌شود.

۲.منشفه =(ع) هوله، لباس حمام

روغن به دست‌های مخالف بماند، مالیدنی نرم تا اندام‌ها نرم شود وتری آب در وی به‌ماند و نه‌گذارد که هیچ عرق کند و چو از گرمابه و از آب زن فارغ شود، غذا اندک خورد و از میوه‌ها و تری‌ها، سرد و موافق‌تر باشد و شراب ممزوج. و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشند خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد، و از هر چه خشکی فزاید دور باشد، خاصه از جماع.

باب پانزدهم: اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند.

بسیار باشد که از پس آن که دارو کار کرد، حمی یوم تولد کند از بهر آن‌که دارو اخلاط تن را به جنباند و به‌شوراند و ارواح را نیز به سبب حرکت اخلاط حرکت‌هایی باشد که همه ارواح گرم شود. و حمی یوم تولد کند و باشد نیز که به سبب اعنایی که در احشا پدید آید، حمی یوم به عناء[1] تولد کند، و باشد که حرارتِ داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد. و از پس فصد نیز به سبب آن‌که‌تری خون وتری بخارها از تن کم شود باقی خون گرم‌تر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی گردد و حمی یوم تولد کند.

علاج: اما آنرا که از دورها تولد کند نخست طبع را باز باید گرفت به تدبیرهایی که در باب یازدهم از نوع سوم از گفتار نخستین از بخش دوم کتاب سوم یاد کرده آمده است، و غذایی دهند که قوت‌تری فزاید و ماءاللحم سخت سودمند باشد.

صفت ماءاللحم که اندر این جایگاه بکار آید: به‌گیرند گوشت تازه از پشت مازه گوسفندی که آن ساعت کشته باشند و کباب کنند، تنکی و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را در پاتیلهٔ سنگین کنند و مقداری پنج در مسنگ[2] گلاب و پنج در مسنگ آب سیب ترش یا آب آبی ترش بروی فکنند، و عصاره در سر گوشت نهند، و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد. آن آب به کفچه از وی برارند و دیگر باره هم چندین گلاب و آب میوه برافکنند و بگذارند تا باقی قوت و آب گوشت از وی جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود، باقی آب از وی بردارند و جمله را دیگر بار در پاتیله کنند، و اندکی آب کوک و آب گشنیزتر با آب کدوی‌تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی بدهند تا پخته‌تر شود و لختی صمغ عربی و نشاستهٔ بریان کرده و طبا شیر سوده در فکنند و بدهند. و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد به عوض آب میوه اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و برفم معده ضمادی گرم بر نهند چنان‌که نیم گرم نه‌باشد از بهر آن‌که هرچه نیم گرم باشد سستی گیرد. و اگر این ضماد به سختی باشد به روغن مصطکی یا روغن سنبل‌تر کرده سخت نافع باشد. و اگر سخت گرم باشد و تشنگی همی‌آرد بر دل و جگر باز ضمادهای خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه وآب زن به‌کار دارند و غذای سرد وتر و سبک دهند.

و علاج آن‌چه از پس فصد تولد کند، همین باشد لکن به چیزهای قابض که طبع باز گیرد حاجت نه‌باشد.

---

۱. عناء =(ع) سختی، رنج و تعب

۲. در مسنگ = هر درم سنگ معادل تقریبی نیم گرم یا $\frac{۱}{۱۲}$ مثقال است.

باب شانزدهم: اندر حمی یوم که از درد تولد کند.

به‌باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندام‌ها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که پیچیده شود و بشکند چون قوی باشد حرارت را به جنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند.

علاج: نخست به علاج آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید شد، از بهر آن‌که سبب تب آن درد باشد (ff. 242) و تب عَرَض آن باشد و چون سبب زایل شود عرض زایل گردد و هنوز از تب بقیتی مانده باشد. علاج آن همچون علاج حمی یوم تعبی باشد.

باب هفدهم: اندر حمی یوم که از آماس تولد کند.

به‌باید دانست که در بیغولهٔ ران و بغل دست و به نزدیک لوزتین، آماس‌ها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس در این جای‌ها دو است: یکی آن‌که در این جای‌ها کنج آن هست، که اگر فضله‌ای بروی بگذرد، لختی آنجا بماند، از بهر آن‌که بندگاه است فراخئی دارد. و سبب دوم آن است که گوشت این جای‌ها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و به خویشتن در چیند، پس هرگاه که مثلاً بر ساق پا یا بر قدم قرحه‌ای یا رنجی یا دردی پدید آید طبیعت به دفع آن برخیزد و روی بدان موضع رنج آرد، و از بهر آن‌که مرکب طبیعت خون و روح است که در رگ‌ها و شریان‌ها است به سبب قوت حرکت خون و روح بسیار بدانجای‌گاه میل کند، و گذر آن بر این گوشت نازک باشد، و بر این بندگاه که در وی فراخی هست، لختی به‌گذرد، و لختی آنجا به‌ماند، و از ماندن آن آماس تولد کند. و اگر دو روز یا بیشتر به‌ماند هم آنجا به سبب دیر ماندن، عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن به میانجی شریان‌ها به دل باز آید، و حمی یوم تولد کند، و در زیر بغل دست و در لوزیتن هم بدین طریق آماس پدید آید و به‌باید دانست. که آن تب حمی یوم، به‌سبب آن آماس فضله‌ای باشد که در قعر تن است و حرارت تب آنرا به جنبانیدست و بگداخته و به‌جوشانیده و بدین جای‌گاه ریخته و کار این درازتر و مشکل‌تر باشد.

علامت این تب آن است که، در این جای‌ها آماسی پدید آید و تب از پس آماس ظاهر گردد، و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد، به سبب حرارت و به سبب آماس، لختی به صلابت گراید، از بهر آن‌که رگ کشیده شود.

علاج: نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مرآن عضو را موافق‌تر باشد. پس طبع نرم باید کرد و مادهٔ آماس به اسهال از تن پاک کردن، و غذا نیز کم‌تر باید فرمود و حیوان باز باید گرفت و به علاج آماس مشغول گشتن. چنان‌که در موضعش یاد کرده شود ان‌شاءالله عز و جل.

اما نخست ضمادهای سرد قوی کننده بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن

موضع باز دارد. و اندر به‌کار داشتن این ضمادها افراط نه‌شاید کرد، تا مادهٔ خام نه‌ماند، و دل و فم معده را به شربت‌های خنک قوی کردن، تا چون ضماد مقوی و سرد بر آماس نهند، بخار آن بسوی دل باز نگرد. و این شربت‌ها چون شراب انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ترنج و آب میوه‌ها باشد. و کشکاب و اسپغول و شکر نیز موافق باشد، و آسایش باید گزید تا آن وقت که مادهٔ آماس به تحلیل خرج شود و یا پخته شود، و از شراب دور باید بود تا حرارت آن اندر عفن گردانیدن ماده یاری دهد.

باب هژدهم : اندر حمی یوم که از غشی تولد کند.

ممکن است که به سبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید، و به سبب آن حرکت، گرم شود و حمی یوم تولد کند.

علامت آن است که از علامت‌های تب‌های دیگر هیچ نه‌باشد، و احوال نبض در غشی مختلف باشد. گاهی که سردی غلبه کند نبض باطل شود. و گاهی که حرارت بر افروزد سریع شود و در پیشتر احوال نبض خداوند غشی هم‌چون نبض خداوند ذبول[1] باشد. صلب و دودی.

علاج: نخست به گلاب سرد کرده که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کرد، و بخورها سوخت و بوی‌های خوش بویاندن. و آن‌چه در باب غشی یاد کرده شود، به‌کار داشت، و غذاهای زودگوار باید داد، چون ماءاللحم یا زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت. و اگر ماءاللحم با شراب دهند قوت را زود بجای آرد، و در این وقت از حرارت تب باک نه‌باید داشت و چون از غشی بیرون آید و قوت باز آید علاج تب به شربت‌ها و غذاهای سرد وتر، همی باید کرد.

باب نوزدهم : اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند.

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آن‌که غذاها نیابد که آنرا هضم کند روی به اخلاط تن آرد. چه طبیعت از کار فرو نه ایستد بدین سبب بخارها برخیزد و روح از آن بخارها تیره شود گرم گردد و حمی یوم تولد کند.

علامت: این تب آن است که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود.

علاج: در آب زن نشید، و چون از آب زن بر آید روغن در مالد، و غذا حَسُوی[2] باشد که از کشک جو و اسفناج یا کوک، علی‌الجمله حَسُوی سرد و تر باید، و اندکی خورد، تا چون این حَسُوی هضم شود، بتدریج با اسفیداج یا کوفته و دیگر غذاها شود.

---

۱. ذُبول =(ع) خشکی پوست و لاغری

۲. حَسوُه =(ع) غذاهای رقیق و زود هضم مثل حریره و فرنی و غیره

باب بیستم : اندر حمی که از تشنگی تولد کند.

هم بدان طریق که از گرسنگی حمی یوم تولد کند، تشنگی اولیتر است؛ از بهر آن‌که بخارها که از نا یافتن آب و ناگذشتن طعام تولد کند گرم‌تر و سوزان‌تر باشد.

علاج: اندک اندک آب سرد می‌خورد و مضمضه و غرغره می‌کند، پس بتدریج جرعه‌جرعه خوردن آغاز کند و شراب آب میوه‌ها خاصه با آب انار ترش و آب خیار ترش و انبرود[1] چینی و بحرآبادی و اگر تواند که در آب سرد غسلی کند، به‌باید کرد که سخت نافع باشد. پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آن‌چه خورد سرد و تر باشد.

باب بیست و یکم : اندر حمی یوم که از سده تولد کند.

اسباب سده شش نوع است: یکی آن‌که مردم که گرمابه نیابد پوست او درشت گردد، و شوخ بر بشرهٔ او گرد آید، و مسام را ببندد. دوم آن‌که گرد بسیار بر بشرهٔ او نشیند و مسام را به بندد. سوم آن‌که سرما یابد و مسام بسته شود. چهارم آن‌که در آب‌های قابض خون آب معدن زاک (زاج) و شب و آب سرد غسل کند. پنجم آن‌که حرارت آفتاب بشره او را بسوزد و مسام او بدان بسته شود. ششم آن‌که سرهای رگ‌های باریک که در همه تن پراکنده است، همچون لیف دهن‌ها و گذرهای آن بسته شود.

و آن‌چه گویند حمی یوم سُده‌ای است، این تب را گویند که از این نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد، یا آماسی که در عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند یا گوشتی فزونی بردمد چـون ثولول و مانند آن. و سبب تولد تب از این سُده آن است که تحلیل کم‌تر باشد و بخارها در تجاویف رگ‌ها بماند و روح و خون چنان‌که باید در این تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند، و این تب عفونی نه‌باشد لکن تبی خونی باشد که آنرا سو نوخس[2] گویند، از بهر آن‌که در پیشتر حال‌ها بخار خون عَذْب[3] باشد. یعنی خوش، پس اگر از حد بگذرد و گرم‌تر شود و تیزتر گردد، عذبی حمی یوم جنسی دیگر شود، و عفونی گردد و در همه انواع حمی یوم، بیم آن باشد که به دق باز گردد، و اندر این نوع بیم نه‌باشد از بهر آن‌که ماده بسیار باشد و این تب را دشخوار [دشوار][4] توان دانست از بهر آن‌که مانند تب‌های عفونی باشد. و اگر سده بسیار باشد، تب سه شبان روز بدارد. و اگر گرم‌تر باشد زودتر گسارد، مگر اندر تدبیر خطای رود، و ممکن باشد که این تب حمی یوم به‌گسارد و باز معاودت کند و همچون تب‌های به نوبت شود، از بهر آن‌که هنوز سده‌ای که سبب تب است بر جای باشد. و نشان آن‌که این تب به‌گردید و عفونی

---

۱. انبرود = امرود، گلابی

۲. سونو خس (یونانی) = تب لازم (ذخیره خوارزمشاهی) *untermittent of feveres*

۳. عَذْب = (ع) خوش، گوارا

۴. دشخوار [دشوار] = (ف) دشوار

شد آن است که فراشا کند و بلرزاند.

علامت این تب آن است که هیچ سببی از اسباب واصله ظاهر نه‌باشد، و تبی گیرد که نـوبت دراز دارد، خاصه اگر در آخر نوبت هیچ عرق نه‌کند، نه اندک و نه بسیار. هرگاه که طبیب با این حال نشان‌های امتلا یابد، حکم کند که حمی یوم سده‌ای است، خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آن‌که سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط است، آن است که اگر امتلا باشد نشان‌های امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگ‌ها و مانند آن پیدا باشد. و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگ‌ها بر حال خویش (ff. 243) باشد و از نشان‌های امتلا هیچ پدید نه‌باشد.

علاج: از بهر آن‌که تدبیر گشاده شدن سده، و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوع است؛ علاج این تب چه آن‌چه از سده تولد کند، و چه آن‌چه از خلط غلیظ تولد کند، یک نوع است وفرق در علاج هر دو پیش از آن نیست که اگر سبب تب سدهٔ امتلائی باشد نخست فصد کنند. و اگر امتلا به افراط باشد از پس فصد استفراغی کنند، به مسهلی که در خورد مادهٔ امتلا باشد. و اگر امتلا سخت به افراط باشد. طـبع را بـه آب مـیوه‌ها و سکنگبین ساده نرم کنند، پس به تدبیر سُدّه گشادن مشغول شوند، و تا استفراغ نه‌کند به تدبیر سده مشغول نه‌باید شد، از بهر آن‌که ایمن نه‌شاید بود که اگر نخست به تدبیر سده مشغول شوند، اخلاط دیگر که در رگ‌ها باشد به جنبد و روان گردد. و به سبب بسیاری یا به‌سبب غلیظی، در دهن‌های رگ‌های تنگ و باریک گذر نیابد، و آنجا باز گیرد، و سده‌ها قوی‌تر گردد، و تب‌های عفونی تولد کند.

و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد، پس اگر نخست به فصد و استفراغ مشغول گردد و فضله‌های فزونی و دخانی از تن بیرون کند قوت تب و مادهٔ آن بریده شود، و ایمن گردد از آن‌که تب عفونی شود، خاصه اگر به فصد خون بسیار بیرون کند، چنان‌که بیم باشد که غشی افتد، لکن به شرط آن‌که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آن‌که اندر این تب حاجت به فصد پیشتر باشد.

و اما تدبیر گشادن سده آن است که هر وقت که تب در انحطاط افتد، یا به‌گسارد در گرمابه و آب فاتر[1] یعنی نیم گرم بسیار بروی ریزند، و در آب زن نشیند، و بسیار درنگ کند، و روی و بشره را، به آرد جو و باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد و بشوید. و اگر سده و قوت، هر دو قوی باشد، زر اوند کوفته و بیخته به عسل بسرشند، و به آب حل کند و بشره بدان بمالد و بشوید و اگر این تب معاودت می‌کند و نوبتی پدید آید و نوبت‌های سخت قوی باشد. به چهار ساعت پیش از آن که وقت نوبت تب باشد، در گرمابه شود، و در آب زن نشیند. و چون از گرمابه بیرون آید در صلح[2] به‌خسبد تا

---

۱. فاتر = (ع) آبی که از جوش افتاده، آب نیم گرم

۲. در نسخه خطی شخصی کلمه صلح بکار رفته که در اینجا بمعنی آرامش و راحتی است. که مناسب‌تر است در نسخه مورد تصحیح کلمه مسلح بکار برده شده که در ست بنظر نمی‌رسد.

عرق کند، و این تدبیری خوبست، در علاج این تب و بدین تدبر از تب مطبقه خلاص یابد. و سدههای ز اندرونی را به شربت‌های لطیف کننده و گشاینده باید گشاد چون سکنگبین ساده و بزوری[1] و آب کسنی و آب بادیان و کشکاب تخم بادیان با پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس، در وی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از کشک جو باید، که تخم بادیان در وی پخته باشند. و سبوس آب با روغن بادام و خلط‌های غلیظ را هم بدین شربت‌ها و بدین تدبیر لطیف توان کرد. و سبب‌ها که سدهٔ ظاهر و باطن از وی تولد کند، از خویشتن باز دارد. و مالیدن بسیار در گرمابه به روغن بنفش و غیره آن سخت سود دارد.

جالینوس می‌گوید، اگر خداوند این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد، که علاج کند، و او را از غذا باز دارد، از پس سه روز حمی یوم حاده گردد. از بهر آن‌که باز گرفتن غذا در این تب اخلاط را تیر کند. و هرگاه که این تب از پس سه روز به‌گسارد نشان آن باشد که عفونی گشته و اگر به‌گسارد و باز معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد یا گرم‌تر و بول خوب نه‌باشد حکم باید کرد که تب عفونی گشت و دراز خواهد شد و علاج او علاج تب‌های عفونی باشد. اگر معاودت نه بدان گرمی کند، و بول خوب باشد، نشان سلامت باشد. هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می‌کند تا باقی سده‌ها گشاده شود و بسلامت بگذرد.

باب بیست و دوم: اندر حمی یوم که سبب آن درشت شدن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی

علامت‌های این تب از پنج چیز توان دانست: یکی آن‌که معلوم باشد که سرما رسیده است. دوم از لمس بشره، یعنی دست بر پوست بیمار نهادن. سوم، از حال نبض، چهارم از حال چشم، پنجم از حال بول، اما اگر سرما رسیده باشد خود ظاهر بود، و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس ظاهر نه‌باشد لکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند، و مسام بدان سبب اندکی گشاده شود، و بخار دخانی لختی قوت بیرون دهد. حرارت تب ظاهر گردد، و از آن موضع گرم‌تر شود، و حال نبض از بهر آن‌که حرارت غریزی میل به زاندرون کرده باشد، و تحلیل نه‌توانسته است بود. قوت بر جای باشد، نبض بدان سبب ضعیف نه‌باشد لکن به سبب حاجت به سرعت گراید، و در بعضی حال‌ها مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نه‌باشد مگر که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته، تا بدان سبب مختلف و ضعیف باشد، و به صلابت گراید و چشم‌ها به سبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نه‌باشد. و بول ممکن باشد که سپید گردد به سبب آن‌که حرارت غریزی مقهور شده باشد، و ممکن باشد که به سبب آن‌که حرارت میل به ز اندرون دارد و آن‌چه باید که از مسام تحلیل افتد به طریق بول میل کند.

علاج: نخست اندر گرمابهٔ گرم باید خوب نشست، و جامه‌های گرم و نرم باید پوشید، تا عرق کند. پس به

---

[1]. بزوری = (ع) جمع بزر

آخر نوبت تب در گرمابه شود، و بسیار بنشیند و آب بخویشتن نبرد تا عرقی دیگر کند، پس وی‌را به‌مالند مالیدنی نرم تا مسام گشاده‌تر شود و بابونه و مرز نگوش و شبت اندر آب پزند و خویشتن بدان آب بشوید، و از آن بر اندام‌های او می‌چکانند و می‌ریزند، پس اندام‌های او به روغن شبت یا به روغن بابونه یا به روغن قسط[1] یا به روغن سوسن چرب کنند و به‌مالند. و این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند، هر یک از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید، و یکساعت اندر صلح بنشیند یا به‌خسبد، پس غذایی لطیف بکار برد چون دراج و طیهوج بریان کرده یا به نخود آب پخته و ترنج و مرز نگوش می‌بوید، و اگر داند که مسام هنوز بیشترین بسته است شراب نه‌شاید خورد از بهر آن‌که شراب اخلاط را به جنباند، و بخارهای بد برانگیزاند و مسام را نتواند گشاد مضرت آن بیش از منفعت باشد.

باب بیست و سوم : اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد به آب‌های سرد قابض.

علامت‌های این تب هم از پنج چیز توان دانست: یکی آن‌که معلوم شود که در چنین آبی نشسته است و خویشتن بدان شسته، دوم از حال بشره، سوم از حال نبض، چهارم از حال چشم، پنجم از حال بول. اما در آب نشستن علامتی درست است، از بهر آن‌که سبب خود آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که در آب ماز یا آب انار پوست، کاری کرده باشد و دست و روی داشته و نبض نزدیک باشد به نبض آن‌که در باب گذشته یاد کرده آمد، و باشد که صغیرتر و سریع‌تر شود از بهر آن‌که مسام او بسته‌تر و پوست او در هم کشیده‌تر باشد. و سبب صغیری تنگی جای و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد، و چشم‌ها دور فرو رفته نه‌باشد، هم بدان سبب که در باب گذشته یاد کرده شده است. و بول در پیشتر حال‌ها سپید و رقیق باشد از بهر آن‌که طبیعت به سبب بسیاری بخارها که در اندرون تن باشد باز ماند به هضم آن مشغول گردد. و ممکن باشد که به سبب بستگی مسام رطوبت‌ها در تن بماند نه به عرق بیرون آید و نه هوا آنرا بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود.

علاج: به‌باید دانست که علاج این نزدیک باشد به علاج باب گذشته، و صواب‌تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارند، لکن نخست که در گرمابه شود، (ff. 244) یک ساعت اندر هوای گرمابه صبر کند. پس بر سر آب زن نشیند، و در آب زن آبی باشد، که مرز نگوش و شب و بابونه و اکیل الملک و قیصوم[2] در او پخته باشند، و گرم کرده تا پوست او به بخار این آب نرم وتر شود، و مسام گشاده گردد و عرق کند، و بخارها که ز اندرون

---

۱. قسط =(ع) به فارسی کوشنه گیاه طبی است بدون ساقه که برگ‌های آن بر روی زمین پهن می‌شود و زرد رنگ و شیرین مزه است. به رومی آنرا اُقسُطوس نامند، لاتین:

Castus Albus., انگلیسی : *Sweeteastus.,* فرانسه : *Costus Doux.*

۲. قیصوم =قیسوم =(ع) نام گیاهی است خوش بو، نوعی از بو مادران، که به رومی اوطاماسیا و بفارسی برنجاسف گویند و به انگلیسی *worm wood.*

تن باز گرفته باشد و مادهٔ تب گسسته تحلیل پذیرد، و از پس آن‌که عرق بسیار کرده باشد اندام‌ها به روغن چرب کند، چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرز نگوش و روغن بابونه، و تدبیر غذا در این تب لطیف‌تر از آن باید که در تب‌های دیگر که یاد کرده آمده است. و آن‌چه بکار باید طعام نرم و معتدل باید چون حسو از چغندر و نخود پوست کنده و توابل[۱] آن، شب و زیره وسعتر و دارچینی و آب کامه و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناج نیز موافق باشد. و از پس آن‌که تب به‌گسارد، یک هفته بر این ترتیب گذارند و بر این گونه غذاها قناعت کند. اَهُرن[۲] می‌گوید در این تب، و در همه بیماری‌ها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار می‌باید کرد. چنان‌که بقراط می‌گوید: عالج اَلاشْیاءُ بِقَدرِ الزَّمانِ اِنَ عالَجتْ مِنْ حَرارَةِ الشَتاٰ بِالاَشْیاءِ البارِدِه عَرَفَتْ اِنَّ هُوَالشَّتاٰ اَجِدماٰیُعالِج بِه ذٰلِکْ وَ اِذاٰ عالَجَتْ مِنَ البردْ فِي الزَّمانَ الصِیفْ عَـرَفْتَ اِنّ الجَراٰجَد ماٰیُعالِج بِهِ ذٰلِکَ فَتَرَفَقْ و عِالِجَ الْمَریضْ بِقَدرِ ماٰ یَریٰ مِنْ کَثَرتُهُ وَ قِلّتُهُ. یعنی هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد، اگر بیماری گرمست و روزگار زمستان است، به‌باید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاج‌هایی که تو خواهی کرد. و اگر بیماری سرد است و روزگار تابستان است، هوای تابستان یک نوع است از علاج‌هایی که می‌باید کرد، پس اندر همه بیماری‌ها رفق باید کرد و علاج و ترتیب هر یک در خورد قوت بیمار و فصل سال باید کرد تا نافع آید.

باب بیست و چهارم : اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد.

به‌باید دانست که بسیار باشد، که مردم در گرمابهٔ گرم بیشتر مقام کند، یا به نزدیک آتش یا در آفتاب به نشیند، دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوایی که از آفتاب و از نزدیک آتش گرم شده باشد از راه دم زدن به دل او رسد، و از دل به میانجی شریان‌ها اندر همه تن پراکنده شود، و حمی یوم تولد کند. و این نوع حمی یوم پیشتر از آفتاب تولد کند، و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد. خاصه اگر در تن فضله‌ای باشد حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود بر دماغ شود، و دردسر آرد و اثر گرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد.

علامت‌های این تب چهار نوع است: یکی آن است که معلوم شود که از این سبب‌ها یاد کرده آمد چون گرمابه و شستن و رفتن اندر آفتاب و به نزدیک آتش، یکی اتفاق افتاده باشد. دوم درد سر و آن‌که سرگرم‌تر از دیگر اندام‌ها باشد. سوم آن‌که چشم سرخ باشد و شعاع روشنایی نخواهد[۳]. چهارم آن‌که ظاهر تن گرم‌تر از باطن باشد و نشان آن‌که باطن بدان گرمی نیست، آن است که تشنگی بدان اندازه نه‌کند که آندر آب‌های دیگر کند که بدان گرمی باشد، این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند.

---

۱. توابل (ع) جمع تابل =ادویه‌های چون زیره و فلفل و غیره که در غذا ریخته می‌شود.

۲. اهرن =اهرون طبیب معروف اسکندرانی (۶۵۰ میلادی)

۳. شعاع روشنایی نخواستن منظور ترس از نور (خوف النور) *Photophobia* می‌باشد.

فاماتبی که از گرمابه و تبش آفتاب و آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم گرداند.

علاج: لخلخه‌ای[۱] سازند از ده در مسنگ سرکه و بیست در مسنگ گلاب و پنج در مسنگ روغن گل و بر سر برف یا بر یخ سرد کنند و خرقه‌های کتان بدان‌تر می‌کنند و بر سینه می‌نهند، و می‌بویانند و صندل سپید و کافور و شاه اسپرم سرد کرده می‌بویانند. و خیار با درنگ را اندر میان برف و یخ سرد کنند و به‌شکنند و آنرا می‌بویانند، و پای به آب گرم اندر نهند و به‌مالند. و اگر اندر این آب بابونه و اِذخَر[۲] و بنفشه و نیلوفر و شاه اسپرم و شکوفه بید، اندر پخته باشند سودمندتر باشد. و خانه را پاکیزه بشویند و آب سرد بزنند و یخ بسیار، و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاه اسپرم بنهند و می‌بویند و اندر آن خانه شودو خویشتن را به جامهٔ نرم بپوشد و به‌خسبد یا ساکن بنشیند. و راه باد را ازاین خانه بر دارد، تا باشد که عرق کند و آب سرد بسیار نه‌خورد. از بهر آن‌که بسیار معده را سنگی کند. لکن شربت تمام نه‌خورد. چنان‌که دل خوش گردد. و از شربت‌ها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانیده می‌خورد تا تشنگی و درد سر به‌نشاند. و کشکاب سرد کرده با شکر و پسته و جو با شکر سودمند باشد.

چون تب به وقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود. و اگر چه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد، و گرمابه تاخیر نه‌کند، و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند، تاثری کند و تب به تحلیل به‌گسارد و از خانه گرم و هوای آن دور باشد. و اگر اندر آب زن فاتر نشیند سودمند باشد و خداوند این تب را به آب زن گرمابه حاجت پیشتر از آن باشد که به روغن مالیدن. و اگر اندر آب زن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سودمندتر باشد. و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند. و اگر نه‌باشد سر او را به روغن بنفشه و نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اند رآب یخ ترید کرده که با مزورهٔ کدو ماش با خل ذیت با مغز خیار و خیار با درنگ و کوک و برگ خرفه، و از پس غذا طلب آسایش و خواب کند.

باب بیست و پنجم : اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعام‌ها و داروهای گرم باشد.

به‌باید دانست که چنان‌که درحمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند، دماغ گرم شود، و تب اندر روح نفسانی باشد. و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد. اندر این تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد.

علامت‌ها، علامت او آن است که اندر جانب جگر حرارتی باشد، و تشنگی غلبه کند و دهان خشک می‌شود و چشم‌ها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آرد.

---

۱. لخلخه = ترکیبی از چیزهای خوشبو مانند مشک و عنبر و کافور. مثال از نظامی. مجمر. گردان نسیم بهار لخلخه سوز چمن گلعزار

۲. اِذخَر = (ع) کور گیاه، گزنه دشتی

علاج: نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربت‌های سنگی دادن از آب تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنگبین ساده. بس طعام را نرم کردن به شیر خشت و خرمای هند و یا به آب انار ترش و شیرین و با شیر خشت، و خوردن خرتوت سرد کرده و شراب خرتوت و مغز خیار و خیار با درنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرهایی که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر این باب هم سودمند باشد.

باب بیست و ششم : اندر حمی یوم که از شراب تولد کند.

علاج این تب علاج خمار باشد، و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد، و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد. و اگر درد سری باشد، طبع را به آب میوه‌ها باید نرم کرد با فصد کردن یا قی کردن وجود تب اندر انحطاط افتد، و در گرمابه شود و آب جوش نیم گرم و بسیار بر سر او ریزند، و غذا دراج و تیهوج و جوزه (جوجه) مرغ خانگی به آب غوره یا به ناردان یا به زرشک پخته.

باب بیست و هفتم : اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن و ناگواریدن آن تولد کند.

بسیار باشد که مردم طعام پیشتر خورند و نگوارد آروغ‌های ناخوش بر آمدن گیرد، و این آروغ از دوگونه باشد: یکی آن‌که دودناک باشد و بوی آن کنده باشد، همچون بوی طعامی که دود به وی رسیده بود و او را تباه کرده و به تازی آروغ را جشا گویند. و طبیبان این آروغ دودناک را جشاء دخانی گویند و سبب آن از گرمی معده باشد که در وی صفرا پیشتر تولد کند، خاصه اگر طعام‌های گرم و صفرایی خورده باشد یا طعام‌های لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد.

نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش به نادر اتفاق افتد، (ff. 245) و اگر تبی آید ضعیف بود و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد.

و به‌باید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و ناگواریدن طعام باشد، پیشتر کسی را گیرد که از پس طعام‌های بسیار و ناگواریده حرکت و ریاضت کند، یا در آفتاب مقام کند یا در گرمابه شود، یا بدین سبب‌ها بخار بد در تن او بسیار گردد و روح را گرم کند، خاصه اگر مزاج صفرایی باشد و بشره بی‌موی و مسام بسته.

علامت‌های این تب آن است که اعراض این همچون اعراض تب مطبقه باشد چشم‌ها و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد، و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می‌آید و همه حمی یوم باشد، و جنسی دیگر نه‌شود، و نشان این آن باشد که نبض همچون نبض در تن درستان باشد و بول به‌سبب ناگواریدن طعام سپید باشد. و ممکن باشد که به سبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارهای گرم رگ نگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد، و همچون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن

تب باشد.

علاج: اگر طبع نرم باشد، و استفراغی گرمی باشد، چون طعام فاسد نیست به هیچ علاج مشغول نه‌باید بود، جز آن‌که آب گرم جرعه جرعه می‌خورد تا معده را و روده‌ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند. و چون تب اندر انحطاط افتد در گرمابه شود، و اگر به سبب استفراغ ضعفی ظاهر گشته باشد از گرمابه دور باشد. و اگر ضعفی نه‌باشد در گرمابه شود و زود بیرون آید، و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوتی دهد به گلبشکر[۱] یا میبه[۲] ساده یا سکنگبین سفر جلی و یا آب آبی[۳] ترش قابض بستانند و آب سیب‌تر قابض و روغن گل با وی به هم بزنند و به آتش نرم به‌جوشانند تا آب برود و روغن به‌ماند و پشم پاره‌ای بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و ازارها[۴] گرم کنند، و برفم معده نهند و به بندند و اگر از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک[۵] و رامک[۶] و عصارهٔ لحیه التیس و آب مورد و آب شاخ رز ضمادی سازند و برفم معده نهند و به بندند سودمند باشد پس اگر به استفراغی که می‌باشد، خلط‌های دیگر همی‌آید و قوت ضعیف می‌شود از گرمابه باز باید داشت و سفوف[۷] حب‌الرُمّان[۸] باید داد و به باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنی‌های سرد باید داد که فساد کم‌تر پذیرد چون سماقیه و زرشک با و غوره با و نار با و آن‌چه بدین ماند و شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید داد و تدبیر آسایش کند.

و هرگاه که اسهال باز ایستد، معده را به روغن افسنتین طلی کنند تا قوت گیرد. و اگر تب سخت گرم نه‌باشد روغن ناردین یا روغن مصطکی طلی کنند، و بهتر آن باشد که پشم پاره‌ای به روغن چرب کنند و به فشارند تا روغن از وی بیرون آید و آنرا گرم برفم معده نهند. و هرچه برفم معده نهند سخت گرم باید، از بهر آن‌که هرچه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند. و هر وقت که این روغن‌ها را گرم کنند هم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نه‌شود. و بسیار باشد که ضمادهای قوی‌تر از ضمادهای هیضه[۹] حاجت آید. و اگر خداوند این علت، بعد از آن که طبع او دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد، اتفاق افتد که فصد کند، اسهال وی پیوسته گردد، و باشد که اسهال کبدی گردد، یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد، و طعام او هرچه سبک‌تر و زودگوارتر، آن باید چون ماهی تازه خرد که بر سنگ ریزه مأویٰ دارد و گوارنده‌تر باشد، و این ماهی را به تازی رضراضی (مربوط به سنگ ریزه‌های ته جوی) گویند، و بسته جو در آب انار ترش و نان که خمیر او به سرکه کرده باشند، یا کعک بغدادی (کعک = کاک = نان خشک) در آب انار ترش و پیش از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا شراب انار یا میبه، لکن این گوارش پیش از آن توان داد که تب پاک گساریده

---

۱. گلشکر = (ف) گلقند، (ف) معجونی از برگ گل، گلاب و شکر.
۲. میبه = (ف) مید، (ف) مینچتج، (ف) شیرهٔ پخته خرما و انگور.
۳. آبی = (ف) به
۴. ازار = (ف) پوشاک، جامهٔ زیرپوش.
۵. سُک = (ع) داروئی خوشبو
۶. رامک = (ع) از داروهای خوشبو است.
۷. سفوف = (ع) داروی خشک کوبیده، *Powder*.
۸. رُمّان = (ع) انار، درخت انار
۹. هیضه = (ع) سوءهضم، اسهال، قی و اسهال

شود و هیچ حرارت او باقی نه‌باشد و بوی‌های خوش و خنک باید بوئید. و اگر در تابستان باشد در خانهٔ خنک باید نشست، پس اگر طبع خشک باشد، کار دشخوارتر باشد، تدبیر طبع نرم کردن باید کرد، و تأمل باید کرد تا معده هیچ باقی طعام هست، اگر باشد نخست قی باید کرد، پس طبع نرم کردن. و اگر قی دشخوار باشد به تب مشغول نه‌باید بود. تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد به حب الاقاقیه یا معجون الراحه یا کمونی[1] که در وی پوره دو چندان باشد که در نسخه است. و اگر ثفل در امعاء فرودین باشد. دفع آن به شیاف‌ها و حقنه‌های موافق باید کرد، و اگر در روده‌ها سوزش و حرارتی همی باشد، حقنهٔ نرم باید از عناب و بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن بنفش و پیه بط و پیه مرغ خانگی، و اگر در روده‌ها باد و قراقر باشد، حقنه باید کرد که در وی تخم کرفس و بادیانه و زیره و بوره باشد.

و هر طعامی که خورد، که خوردن آن عادت ندارد، یا طعامی غلیظ‌تر باشد، یا پیشتر خورد، بدان سبب وی‌را تب آید. انتظار گساریدن تب نه‌باید کرد. لکن تدبیر گواریدن و دفع آن مشغول باید بودن. از بهر آن‌که این تب همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد.

و به‌باید دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را به ماءالفواکه[2] نرم باید کرد، و به ماءالرمانین[3] با شیر خشت. و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد بوده است طبع را به کمونی و حب الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد. صفت روغن افسنتین که در این باب به‌کار آید روغن زیت و افستین رومی به‌گیرند و در قدحی کنند و قدح را در پاتیله‌ای بر آب نهند و به‌جوشانند تا روغن قوت افسنتین گیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی درکتاب پنجم در علاج معده یاد کرده شود.

صفت حب الافاویه: فلفل و دارچینی و قرنفل و زنجبیل و مصطکی و نار مشک از هر یک راستا راست بکوبند و به‌پزند و از همه مقدار، ده در مسنگ به‌گیرند و سقمونیا ده در مسنگ و شکر طبرزد ده در مسنگ کتیرا یک در مسنگ. کتیرا را با آب پودنه حل کنند و داروها بدان سرشند و اگر فودنه[4] حاضر نه‌باشد به آب‌ها انار شیرین حب کنند یا به گلاب، و حل کنند هر یک چند نخودی یک حب بخورند یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و بادها بشکنند.

صفت معجون الراحه: مصطکی و قرنفل و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و کوزبو از هر یک راستا راست بکوبند و به بیزند از همه ده در سه مسنگ به‌گیرند، و ده در مسنگ سقومنیا بر وی نهند و جلابی سازند از آب آبی شیرین و شکر عسکری به قوامی تمام و داروها بدو بسرشند شربتی دو در مسنگ و اگر ضعف باشد شربت یک در مسنگ نافع بود ان‌شاءالله تعالی.

---

۱. کمون (ع) به فتح ک = زیره
۲. ماءالفواکه = (ع) آب میوه‌جات
۳. ماء الرمانین = (ع) آب انار
۴. فوذنه = (ع) پودونه

نوع دوم، سُدّه است و سبب سُده تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی نه‌باشد که غذای او خلط خام را به گدازد و در وی هیچ اثر نه‌کند لکن نضجی تمام دهد و بدان سبب رطوبت‌های فزونی (ff. 246) تولد کند و این رطوبت‌ها به سبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی در گذرهای باریک درماند و سده تولد کند، و عفونت اخلاط، هیچ سبب قوی‌تر از سده نیست. از بهر آن‌که سده راه دم زدن اخلاط بسته دارد.

نوع سوم هوای بد است، چون هوای وبائی و هوای بیشه‌ها و هوای آب‌های ایستاده و عفن شده و مادهٔ عفن، از دو بیرون نه‌باشد: یا در همهٔ تن باشد، یا در عضوی که به سبب حرارت غریب یا به سبب دردی گرم شده باشد و ضعیفی و نازکی عضو در وی گرد آمده باشد و آنجا عفن شود.

باب دوم: اندر شناختن اختلاف و نوبت تب‌ها در صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی.

به‌باید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد، یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم، و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخس[1] گویند، و این تبی سخت صعب و گرم و با خطر باشد از بهر آن‌که لازم باشد. هیچ نه‌گسارد و بیمار آسایش نه‌یابد، و از عفونت صفرا تب غب تولد کند. و تب غب تبی باشد که یک روز گیرد و یک روز نه، و این تب سلیم‌تر باشد، از بهر آن‌که بیمار یک روز در تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبت‌های او کوتاه‌تر از مدت دیگر تب‌ها باشد از بهر آن‌که مادهٔ صفرا لطیف‌ترین مادت‌ها است. زودتر پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد. و از عفونت بلغم در بیشتر وقت‌ها تبی نائبه[2] تولد کند، یعنی تبی که هر روز به نوبت همی‌آید و نوبت این تب دراز باشد از بهر آن‌که خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد، و دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد، و بیمار از این تب رنجورتر و با خطرتر باشد. از بهر آن‌که بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت او دراز باشد، از بهر آن‌که خلط سودایی غلیظ‌ترین خلط‌ها است، و بدین سبب دیرتر پخته شود و تحلیل دشخوار پذیرد. و در باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون نیز هم ز اندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد، و سببی دیگر نه‌باشد، چون ورمی که در عضوی از اعضاء اندرونی، که بخار عفونت از آن عضو به دل می‌رسد، از هر خلطی این تب‌ها تولد کند که یاد کرده آمد. و هر یک به نوبت همی آید، و می‌گسارد مگر تب بلغمی، که اگرچه به‌گسارد تن از باقی آن خالی نه‌باشد. لکن باقی ظاهر بوده باشد، پوشیده‌تر باشد و اگر ز اندرون رگ‌ها عفونت پذیرفته باشد، همه تب‌ها لازم باشد و هیچ نه‌گسارد لکن گاهی گرم‌تر شود و گاهی آهسته‌تر و نشان باز آمدن نوبت‌های این تب آن است که گرم‌تر شود و نشان گساریدن آن است که آهسته‌تر گردد و اگر عفونت خلط به اندرون همهٔ رگ‌های تن رسیده باشد یا به

---

۱. سونوخس = سوناخس (یونانی) = تب لازم *unitermittent of fevers*

۲. نائبه = (ع) خطرناک، نوبت دارد

رگ‌هایی که به دل نزدیک است رسیده باشد نوبت‌های تب را این نشان پدید باشد. اگر تبی دایم و لازم باشد از بهر آن‌که ممکن نگردد که اندر دو یا سه نوبت مادهٔ عفونت به تمامی تحلیل پذیرد. لکن از بهر آن‌که رگ‌ها به یکدیگر و به شریان‌ها پیوسته است، و آن‌چه اندر اندرون رگ‌ها باشد. هم‌چنان به یکدیگر پیوسته باشد. پس چاره نه‌باشد از آن‌چه هر جزوی از یکدیگر عفونت می‌پذیرد، و مستحیل می‌شود، به سبب مجاورت و بخار عفونت به دل می‌رسد، و حرارت عفتی از دل هم به میانجی شریان‌ها باز در تن پراکنده می‌شود. لاجرم تب دایم و لازم باشد و تب‌ها که از عفونت خلط تولد کند، که بیرون رگ‌ها عفن شده باشد، گساریده باشد، می‌گسارد و باز می‌آید، از بهر آن‌که ماده همه در یک موضع نه‌باشد. لکن اندک اندک بدان موضع که در وی عفن می‌شود، گرد می‌آید و مدت گساریدن تب که در میان دو تب افتد، مدت گرد آمدن خلط است. هر جزوی از آن ماده که بدان موضع می‌رسد، و بدان خلط عفن که در وی است می‌پیوند، و مستحیل می‌شود، و اندک اندک عفونت می‌پذیرد. و از بهر آن‌که خلط عفن به سبب حرارت عفونی گرم‌تر شود، لابد هم به سبب این حرارت لطیف می‌شود و تحلیل می‌پذیرد تا بخار او به دل رسد. و از دل به میانجی روح و شریان‌ها به همه تن باز آید و تب سخت گرم شود و حرارت تب بر افزود. و آن‌چه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند، و بر اثر باقی‌های آن می‌رود تا آن‌چه تحلیل تواند کرد، از باقی‌ها تحلیل کند. چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندرویست، آن را به سبب بسیاری یا به سبب غلیظی و لزجی تحلیل نه‌تواند کرد لکن چون آن‌چه از آن موضع آمده باشد. تحلیل گیرد تب گساریده شود. از بهر آن‌که رگ‌ها از آن ماده خالی باشد، و اگر بقیتی یا مادتی مانده باشد نه به کیفیت چنان باشد که به سبب دائمی تب شود و نه به کمیت چندان باشد، بدین سبب تب گساریده شود، تا آن وقت که دگر باره گرد شود نوبت باز آید. و سبب باز آمدن نوبت اینست که ماده گرد می‌آید، و مستحیل می‌شود، و ماده‌ای را که بدان عضو نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می‌کند، و سبب منقطع شدن نوبت‌های تب آن است که آن ماده بعضی تحلیل می‌پذیرد، و بعضی سوخته می‌شود، تا چون ماده اصلی سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند تب منقطع شود.

و هرگاه که اتفاق افتد که خون به عضوی میل کند و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهرآن‌که منفذهای آن عضو به سبب آماس شود، و بدان سبب خون در وی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم به دم زدن همی‌گیرد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد، بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندر آن عضو تولد کند و بخار آن عفونت به عضوی که بدو پیوسته است باز دهد، هم‌چنین از عضو به عضو باز می‌دهد، تا به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها به همه تن باز دهد و تب لازم شود، تا آن وقت که آماس پخته شود و مادهٔ عفن از وی بیالاید.

و اما اسباب اختلاف روزهای تب سه نوع است: یکی زودی و دیری جمع شدن خلط در آن موضع که عفونت اندر وی می‌پذیرد. و دوم کمی و بیشی ماده و سوم غلیظی ماده و رقیقی، و بدین سبب است که تب

بلغمی نایبه‌ای باشد، یعنی هر روز گیرد، از بهر آن‌که بلغم زودتر جمع شود، و بسیارتر از دیگر خلط‌ها بود در تن، و عفونت زودتر از خلط‌هایی دیگر پذیرد به سبب تحلیل، لکن تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد، اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم‌تر باشد و نوبت‌ها درازتر، و اگر رقیق باشد سبک‌تر گذرد و زودتر گسارد، لکن اندر همه حال‌ها رگ‌ها از باقی تب دشخوار پاک شود و تب سودایی به نوبت ربع از بهر آن آید که سودا در تن از همه خلط‌ها کم‌تر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد، از بهر آن‌که سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب هم به حسب کمی و بیشی ماده و به حسب قوام آن باشد، لکن بر هر صفت که باشد به سبب ترشی و تیزی سخت لزج نه‌باشد. بدین سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لام نه‌باشد، از بهر آن‌که رگ‌ها از باقی مادهٔ تب پاک شود. و تب صفرایی به نوبت غب آید، از بهر آن‌که صفرا در تن بجنباند و تیزی او بیشتر از سودا و کم‌تر از بلغم باشد، و گوهر او از گوهر هر دو لطیف‌تر و رقیق‌تر باشد بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودایی باشد، علی‌الجمله سبب درازی نوبت‌ها چهار خیز است:

یکی غلیظی و لزجی ماده، دوم بسیاری ماده. سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی، چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن.

و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد، پس هرگاه که همهٔ سبب‌های درازی جمع شود. تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که همه سبب‌های درازی جمع شود تب سخت دراز بود.

و به‌باید دانست که پیران را تب سخت گرم کم‌تر آید، از بهر آن‌که مزاج ایشان بدان گرمی نه‌باشد و گوشت بر تن ایشان کم‌تر باشد و نوبت تب‌های مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطرالغب[1] باشد، که تا مادهٔ صفرایی تحلیل می‌پذیرد. مادهٔ بلغمی بدان موضع که صفرا در وی عفونت می‌پذیرد و پخته می‌شود (ff. 247) و عفونت می‌پذیرد، یا به موضعی دیگر تا چون نوبت تب صفرایی به‌گسارد بلغمی آغاز کند، هم‌چنین بلغمی می‌گسارد و صفرایی آغاز می‌کند، یک روز نوبت این دارد و یک روز نوبت آن تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد.

باب سوم: اندر آن که ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک است عفونت پذیرد.

بدان ماند که گروهی را شبهت افتاده است که صفرا و سودا به سبب خشکی مزاج عفونت‌پذیر نه‌باشد خاصه سودا که سرد و خشک است. بطلان این شبهت آن است که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آن‌که اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است، و مزاج سودا سرد و خشک، صورت هر دو تر است. از بهر آن‌که اگرچه می‌دانیم که مزاج هر دو خشک است، می‌بینم که هر دو به صورت،

---

۱. شطرالغب =(ع) نیمهٔ تب یا نصف از تب یک روز در میان

چون آب رونده است، و قوام یکی رقیق‌تر از قوام دیگر است. نه بینی که اگر کسی سوال کند که ضد صفرا چیست جواب او آن است که گوئی رطوبتی است. قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک است و طعم او طلخ (تلخ). و اگر گویند که حد سودا چیست، گویی رطوبتی است قوام او غلیظ، مزاج او سرد و خشک، طعم او ترش، و اصل اندر این باب آن است که بدانی که هرچه به صورت‌تر باشد، اگرچه مزاج او خشک باشد، عفونت پذیرد چون برگ موردتر و برگ گل‌تر و مازوی‌تر و غیر آن، هرگاه که برهم بوده باشد، و هوا در میان او راه نه‌یابد به سبب‌تری، حرارت غریب در وی تولد کند، و متغیر شود. و آن‌چه عفونت‌پذیر نه‌باشد، هم بصورت و هم به مزاج خشک باید، تا به سبب بی‌رطوبتی متغیر نه‌شود، چون خاک خشک و آهک و مانند آن.

باب چهارم: اندر شناختن علامت‌های کلی تب‌های عفونی.

از علامت‌های کلی تب‌های عفونی، آن‌چه خاصه‌تر است، آن است که آنرا سببی از اسباب واصله نه‌باشد. لکن اسباب از سابقه باشد و پیش از حدوث تب، شب‌ها بی‌خوابی و بی‌آرامی و گرم شدن، نه چون گرمی تب، و تا سه وگردیدن از این پهلو بر آن پهلو همی باشد. به روز اندر خویشتن ماندگی[1] و کسلانی همی یابد و دست و پای و همه اندام‌ها می‌کشد و می‌یازد و گاه‌گاه نفس تنگ می‌شود و رگ‌ها و سر پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود، و سر گران باشد، و رگ‌های بناگوش و صدع می‌جهد، و بسیار باشد که منش گشتن و بسیاری بوی دهان و بینی و بسیاری بول و گنده‌گی او و بُراز و تهیج و تواتر نبض با این علامت‌ها یار باشد، و هرگاه که این علامت‌ها پدید آید تدبیر آن کرده نه‌شود، تب عفونی بر اثر پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود. و هرگاه نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد. و فشاردگی نبض آن باشد که نبض فاتر و سریع و مختلف شود، و اندر میانهٔ نبض‌ها نبضی بزرگ و قوی همی‌افتد و بر جمله اندر نفس و اندر نبض حرکت انقباض سریع‌تر باشد از بهر آن‌که حاجت بیرون کردن بار پیشتر باشد، و گاه باشد که نبض صلب شود، خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد، اگرچه ورم صلب نه‌باشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد. و اختلاف نبض اندر وقت تزاید نبض و اندر وقت امتلا از جمله علامت‌های خاصه است تب‌های عفونی را، مگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نه‌باشد از بهر سبکی ماده، و اگر نبض فشارده و سریع نه‌شود چنین که یاد کرده آمد، به‌باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامت‌های تب عفونی دیگر آن است که نوبت نخستین عرق نه‌کند، و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری متناسب نه‌باشد، و مدت تزاید دراز باشد، و تا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشترین تب‌های عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه

۱. اندر خویشتن ماندگی، معادل خستگی، تنبلی و کوفتگی بدن و معادل عربی آن کسلانی است.

شود خاصه نزدیک شب‌ها. و احوال بیمار به سبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد، و بول اندر آغاز بیماری خام باشد، یا اگر نشان پختگی دارد نشانی ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم باشد.

و اندر تب‌های مفتره یعنی تب‌هایی که می‌گسارد و نوبت باز می‌آید، نخست فراشای کند یا لرزی قوی کند که آنرا طبیبان نافض گویند و به وقت گساریدن عرق کند یا بر بشره‌تری پدید آید. و سبب فراشا و لرز پنج حال باشد: یکی تیزی و سوزانی خلط که عضله‌ها را بگزد و به سوزاند. دوم، عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی. سوم سردی هوا. چهارم سردی خلط. پنجم میل حرارت به ز اندرون تن.

و از جهت آن‌که ماده اندرون باشد، و فرق میان آن‌که سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد، و آن‌که سبب سردی خلط باشد، آن است که اگر سبب تیزی و سوازنی خلط باشد، آن است که اگر سبب، تیزی و سوزانی خلط باشد، بیمار با آن‌که سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندام‌های او می‌زنند و اگر دست بروی نهند، در آن حال گرم باشد، و به سبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند، و اگر به سبب سردی خلط باشد، بدان ماند که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم نه‌باشد.

اما فراشا، آنرا گوئیم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط باشد، و قشعریره نیز گوئیم و نافض نیز گوئیم. و لکن فرقی است میان نافض و قشعریره آن است که قشعریره بیش از آن نه‌باشد که به ظاهر سرما همی یابد و باطن گرم باشد و حرکت‌ها بی‌اختیار هیچ نه‌باشد. چون لرزیدن اندام و برهم زدن دندان‌ها. و نافض حالی باشد که بیمار اندام‌های خویش را از حرکت‌های بی‌مراد فرو نتواند داشت، و همه اندام‌ها چنان بلرزد که پنداری که استخوان‌ها از هم گشاده همی‌شود، و سبب صعبی اندر پزانیدن نافض آن است که قوت دافعهٔ عضله‌ها قوی باشد، و هر چند ماده سوزان‌تر و قوت دافعه قوی‌تر باشد، و بسیار باشد که سرما قوی باشد لکن با وی لرز نه‌باشد. چنان‌که در تب ربع باشد، و سبب آن دو چیز باشد: یکی آن‌که ماده سوزان نه‌باشد. دوم آن‌که قوت دافعه عضله‌ها قوی نه‌باشد. و آنرا که سبب سردی خلط باشد حمی برد گوئیم و به پارسی تب سرد گویند. و سبب آن‌که تب‌هایی که در آغاز سرما کند به عرق گسارد، آن است که حرارت تب اگر چه غریب باشد رطوبت را به گدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آن‌که رطوبت‌ها همه در عروق نه‌باشد بدان سبب تحلیل پیشتر باشد و عرق بسیار کند و در آغاز تب‌های لازم هیچ فراشا و سرما نه‌باشد، الا به سبب ضعیفی قوت یا به سبب میل کردن حرارت به جهت ماده، تا بدان سبب اندر آغاز، اطراف سرد شود و این علامتی نیک نه‌باشد، از بهر آن‌که علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیفی حرارت باشد و گاه باشد که در بعضی تب‌ها قشعریره یا لرز مرکب شود. از بهر آن‌که ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم، و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار، ممکن نه‌باشد که تب منقطع گردد، مگر به بحران انتقال چنان‌که اندر کتاب چهارم در باب‌های بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که در ذات الجنب و غیر آن از پس آن‌که ورم ساکن شود تب همی‌آید، به‌باید دانست که مادهٔ ورم هنوز هست و هرکجا که المی باشد ماده میل بدان موضع دارد.

باب پنجم : اندر شناختن سرما که بیمار به وقت، قشعریره و نافض به‌یابد.

اندر این باب سبب، آن است که هرگاه که خلط سرد در تن ساکن باشد، تن با وی الف (الفت) گیرد و به مجاورت آن خو کند، و حس سردی آن یافته نه‌شود. لکن چون حرارتی بدان خلط رسد، که او را به جنباند، حس سردی آن یافته شود. هم‌چنان‌که در باب دوم از گفتار دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است، که سبب آن‌که اندر تابستان‌های گرم هوا را به جنبانیم[1]. اگرچه مزاج هوا به قیاس با روح و حرارت غریزی ما سخت سرد است، خنکی او نیابیم، آن است که این هوا که مماس پوست ما است چون ساکن شود در مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته (ff. 248) باشد، و کیفیت پوست گرفته. و هوا و پوست هر دو به کیفیت، مانند یکدیگر شده، و حس لمس را از چیزی که ماننده باشد، با آن خو کرده باشد، خبر نه‌باشد، همچون سوءالمزاج مختلف که در باب پانزدهم از جزو نخستین از گفتار نهم یاد کرده آمده است. و هرگاه که هوا را به جنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه مماس گردد کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوءالمزاج مختلف هم در این باب که اشارت کرده آید، یاد کرده شده است. هم‌چنین تا خلط سرد در موضع خویش ساکن باشد، آن موضع را که با او خوی کرده باشد، کیفیت آن محسوس نه‌باشد. لکن چون حرارتی غریب او را به جنباند، و در تن پراکنده کند اعضای دیگر که با آن خوی کرده نه‌باشد کیفیت آن بیابند، همچون کسی که در گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد، اجزای رطوبت آرامیده به‌جنبد و به‌گدازد، و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد. و اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنباند هم از این حرارت عفونت پذیرفتن گیرد، تا هرگاه که این قدر که به‌جنبد جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم پدید آید.

اینست سبب سرما که در مقدمهٔ تب پدید آید و بسیار باشد که به سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن سرمای پدید آید، و به لرز اندر تب گرم تولد کند، و ماده‌ای که سبب اعیاء[2] باشد اگر بسیار باشد، و هنوز عفونت یافته نه‌باشد، سبب نافض گردد. و اگر عفونت یابد سبب تب گردد. و بسیار باشد که مردم طعام خورد، و حرارت میل بسوی ز اندرون کند تا به هضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند، و بدان سبب سرما و لرز پدید آید، و هم‌چنین بسیار باشد، که حرارت به سبب ورمی که در باطن باشد، میل بدان جانب کند و ظاهر تن سرد بماند، بدان سبب بلرزد و سرما یابد. و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست این نضج پدید آمده باشد، و نافض اندر روز بحران افتد، و بیمار از پس آن راحتی یابد. چون حال این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت، و دفع کردن ماده بر خلاف این باشد. به‌باید دانست که سبب، بسیاری خلط است نه قوت طبیعت، و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد، و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامت‌های خشکی، و پس از ضعیف گشتن قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزد.

---

۱. هوا جنبانیدن، معادل باد زدن.

۲. اعیاء =(ع) خستگی، دشواری کار

جزو دوم از گفتار سوم

در شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تب‌های عفونی، و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب.

این جزو ده باب است:

باب نخستین :

اندر شناختن اصل‌ها و قانون‌ها که در علاج این تب‌ها بکار باید داشت.

طبیب را در علاج این تب‌ها قصد به سه کار باید کرد: یکی آن‌که گرمی و خشکی تب را به چیزهای سرد وتر تلافی کند و بدان تسکین دهد. دوم آن‌که قوت بیمار نگاه دارد. سوم آن‌که بنگرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خام است نضج دهد، و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد، آنرا به چیزهای غلیظ معتدل کند. و گاه باشد که با آن‌که تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط اندر تدبیر تسکین آن باز دارد، و پزانیدن و رقیق کردن آن مهم‌تر باشد، اگرچه چیزهای پزاننده و رقیق کننده میل به گرمی دارد، لا بلکه خود همه گرم باشد، و چیزها که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد. طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام مهم‌تر است، پزانیدن یا ماده کم کردن، تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن، بدان‌چه مهم‌تر باشد مشغول گردد و در بیشتر حال‌ها احتیاط آن است که به کشکاب قناعت کند. و اگر ماده کم‌تر همی یابد، پس از یک هفته کند، و آغاز به ماءالفواکه کند. و اگر ماده کم‌تر همی‌یابد کرد. پس از یک هفته کند. و طبیب به سبب گرمی غایت تب از خود رخصت نیابد که جز به تعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد. خاصه اگر قوت بیمار قوی نه‌باشد، نخست به تسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود، به چیزی که در چنین جایگاه لایق باشد، چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با کنار قرص، با ماهی تازه خُرد به سرکه پخته یا در آب غوره یا به آب‌انار ترش یا به آب زرشک، و تسکین حرارت در آن حال به قرص کافور و مانند آن نه‌کنند، از بهر آن‌که مضرت آن بیش از آن که ماده کم‌تر کنند بزرگ باشد ماده را به فسراند و خام‌تر کند و بیماری دراز گردد.

و هرگاه که بیند که قوت لختی بجای بازماند و حرارت ساکن‌تر شد به تدبیر ماده مشغول گردد و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نه‌گذارد، و اصلی بزرگتر اندر علاج آن آن است که به‌نگرند اگر ماده مزاج طبیعی، یعنی مزاج تن درستی سرد است، و بیماری گرم افتاده است، دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است. تدبیرهای سرد بغایت اختیار کنند. و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیماری سرد افتاده است، دانندگی از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج به ضمیر آن و در خورد آن کنند. و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم، از مزاج طبیعی بسی دور افتاده نه‌باشد، علاج سهل‌تر باشد. و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد،

طبیعت بیماری نگاه باید کرد، چنان‌که در باب پنجم از این جزو یاد کرده آید. و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد، به‌باید دانستن که سبب سخت قوی نیست، چنان‌که اگر مثلاً مردی جوان را در ولایت حجاز در فصل تابستان تب گرم آید، به‌باید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و از مزاج فصل سال بس دور نیست و سبب سخت قوی نیست. و اگر مردی پیر و رطوبت را در ولایت شمال در فصل زمستان تب گرم آید و بیماری گرم افتد به‌باید دانست که از مزاج عمر و مزاج ولایت و مزاج فصل سال سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است، علاج به ضد آن باید کرد. و هرگاه که با تب درد سر باشد به علاج تب مشغول باید بود. لکن گاه باشد که به سبب صعبی درد، نوبت تب درازتر و گرم‌تر شود علاج دردسر و علاج تب برابر باید داشت، و درد سر به چیزهای بوئیدنی ساکن گردد. و هرگاه که با قولنج تب باشد تا قولنج گشاده نه‌شود، کشکاب نه‌شاید داد. و نخست به حقنهٔ نرم علاج باید کرد و شوربای خروس نیز می‌باید دادن، تا هم قوت بر جای باشد و طبع را به گشاید. و اگر به کشکاب حاجت آید، کشکاب رقیق باید داد با روغن بادام.

و هرگاه که بول یرقانی باشد در تب، دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است. جز سکنگبین نه‌شاید داد با کشکاب رقیق با روغن بادام. و چون تب ساکن گردد به علاج آماس مشغول شود.

و خداوند تب گرم را تابستان اندر سردابه و خیش خانهٔ خوش نشاند، از بهر آن‌که اندر هر دو ظاهر تن خنک شود، و حرارت به اندرون تن باز گردد، اولی‌تر آن باشد که تن به جامه پوشیده دارد و هوای خانه خنک کنند تا هوا که به نفس می‌گیرد خنک باشد. و هیچ بیمار را در اول بیماری از قرص‌هایی که از بهر تب‌ها می‌خورند چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نه‌شاید داد، مگر از پس آن‌که ماده پخته باشد، و استفراغ کرده.

باب دوم: اندر تدبیر آب سرد.

خداوند تب گرم را از آب سرد باز نه‌شاید داشت، لکن چون ماده خام و غلیظ باشد و ترسند که غلیظ‌تر و خام‌تر گردد باز باید داشت. و اگر خلط رقیق و صفرایی باشد، آب سرد بهترین چیزی است، از بهر آن‌که نضج صفرا آن است که قوام او معتدل شود، و آب سرد آنرا قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن (ff. 249) اگر در معده یا در جگر ضعفی باشد، یا در اندامی از اندام‌های ز اندرونی آماسی باشد، یا در عضوی درد باشد، یا حرارت غریزی ضعیف باشد، یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نه‌باشد، چنان‌که مردم، گرمسیری یا سخت لاغر باشد، یا خون افزای باشد، آب سرد نه‌شاید داد. از بهر آن‌که حرارت غریزی را فرونشاند و ضعف زیادت کند، و بیم فراق و تشنج باشد. در جمله نخست نگاه باید کرد، و اگر ماده گرم و رقیق باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد و تن گوشت ناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا به سلامت

باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد، هیچ مضرت نه‌کند. بلکه سودمندترین علاجی باشد، و اگر برخلاف این باشد سخت زیان دارد. و بسیار بود که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را به هر وجه که ممکن باشد دفع کند یا به عرق یا به ادرار بول یا به قی یا به اسهال و بیمار عافیت یابد.

و هرگاه که طبیب اندر تب‌های محرقه داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک من به قپان[1] یا یک من و نیم بدهد چنان‌که لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز گردد حرارت فرو نشیند، و تب گساریده شود و ممکن باشد که تب بلغمی گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعیفی جگر و معده یا آماس اندامی از اندام‌های اندر و نین یا غیر آن اگر طبیب می‌ترسد که اگر بیمار از آب سرد باز دارد تب ذبولی[2] شود. دستوری دادن تا آب سرد خورد، اولی‌تر باشد از باز داشتن، از بهر آن‌که اگر مایع خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهل‌تر از تب ذبولی بود لکن در چنین حال آب سخت سرد نه‌باید داد. و اگر با سکنگبین یا با جلاب مخروج کنند مضرت او در غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کم‌تر باشد.

و به‌باید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آن است که مسام را به بندد و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن گردد که این تب دوم قوی‌تر از تب نخستین باشد، و کسانی راکه تب نه‌باشد از بسیار خوردن آب سرد مضرت‌های بسیار باشد خاصه اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آن‌که اگر عضو ضعیف باشد آفتی در فعل آن عضو پدید آید و دم زدن و چیزی به مجرای طعام و شراب فرو بردن دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعیفی گرده و مثانه و ضعیفی رودهٔ قولون تولد کند. و هر شربتی که از آب سرد خورده شود در معده دیر بماند و قرار کند و طعام را که در معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعاء صایم دیر بماند و به جگر دیر رود، بدین سبب نه تشنگی تواند نشاند و نه ادرار بول تواند کرد، از بهر آن‌که خون در معده دیر بماند خنکی او به جگر و قعرتن نرسد تا تشنگی بتواند نشاند، و از جگر نیز دیر بگذرد، تا بدان سبب ادرار بول نه‌تواند کرد. و کسی را که صبر نه‌تواند کرد با سکنگبین یا با جلاب باید خورد تا زودتر از معده فرو شود و در تب‌هایی که به نوبت آید، اندر آغاز نوبت آن آب سرد خوردن سخت زیان دارد، و اگر در میانهٔ نوبت خورد مضرت آن کم‌تر از آن باشد که در آغاز نوبت و کسی را که در تن درستی از آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد.

باب سوم: اندر تدبیر جلاب و سکنگبین و ماءالعسل.

سکنگبین، شرابی است که مرکب از سرکه و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب، در جمله ترکیبی سخت و نیکو آن است، از بهر آن‌که سرکه به طبع سرد و خشک است، و با سردی تیز و گذرنده است، و مضرت در عصب‌هاو اندام‌هایی که از عصب‌هاست چون معده و رحم عظیم باشد، از بهر آن‌که عصب سرد

---

۱. قپان = ترازو

۲. ذبول = خشکی پوست بشره و لاغر شدن

است و سبب سردی او آن است که اندر وی خون نیست. بدین سبب همه سردی‌ها او را زیان دارد، خاصه که با سردی تیز و گذرنده باشد. هیچ جزوی از وی نماند که مضرت سرکه بدو نرسد، و مضرت او آن است که صفرا قهر کند و قوت او بشکند. و مضرت عسل آن است که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند. و منفعت او آن است که بادها را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ و لزج نه‌باشد لطیف کند، پس چون سکنگبین سازند مضرت سرکه به عسل گسسته شود. و مضرت عسل به سرکه و منفعت هر دو، با منفعت آب حاصل آید و آن آن است که تشنگی به نشاند و صفرا به نشاند، و ساکن کند و کام و دهان‌تر دارد، و رطوبت غلیظ و لزج را که در گذرهای دم زدن، و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که به سرفهٔ صعب، و به دشواری بر آید به آسانی براندازد، و سدهٔ اندام‌های زاندرونین به‌گشاید و خلط رقیق را به ادرار بول از رگ‌ها بیرون آرد، و گاه باشد که طبع را به جنباند و اسهال کند لکن باید که بس ترش نه‌باشد تا این منفعت‌هایی مضرت باشد، از بهر آن‌که سکنگبین ترش اثری قوی کند. و اگر چه منفعت او آنجا که مصرف کند، عظیم باشد و هر که از سکنگبین ترش بزوری منفعت نیابد علامت آن، باشد که علت با خطر دست و ماده نضج‌پذیر نیست و از خامی و غلیظی بدان حد است که سکنگبین آنرا لطیف نمی‌تواند کرد لکن غلیظ‌تر می‌کند. از بهر آنه هر چهٔ لطیف‌تر است از وی جدا می‌شود به تحلیل و باقی لزج‌تر می‌شود و بسیار باشد که قوت قوی باشد، سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کند، و ناگاه آنرا به سرفه براندازد و به آسانی و گذرهای دم زدن پاک کند. و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را به سرفه نتواند انداخت خناق کند. پس بر طبیب واجب است که اندر حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج‌پذیر هست، و در بیمار امید خلاص هست. گرنه اگر امیدی بیند و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل دهد و نیم گرم کند، تا خلط غلیظ را بپزاند و لطیف کند. و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی به نشاند و قوت تب را به‌شکند و حرارت ناری ساکن‌تر کند و سده‌های ز اندرونین به گشاید و بی‌یخ و بی‌برف دهد تا خلط را لطیف تواند کرد، و نه‌گذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود. بدین سبب در تب‌های محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت موافق باشد. و در تب‌های بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین که از سرکه عنصل[1] یا از سرکه کَبَر سازند موافق باشد و فعل بزوری قوی‌تر از فعل ساده باشد در پزانیدن و لطیف کردن و سده گشادن.

و به‌باید دانست که در سکنگبین ترش دو مضرتست یکی آن‌که خداوند سرفه را زیان دارد. دوم آن‌که به سبب زدائیدگی بیم باشد که اگر در تن صفرا یا خلطی شود و تیز باشد آنرا به‌پزاند و به امعا فرو آورد. و گذر آن بر امعاء است سحج گردد خاصه اگر امعاء ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب‌تر باشد تا از مضرت‌ها ایمن‌تر باشد.

---

۱. عنصل = (ع) پیاز کوهی، پیاز موش

و جلاب، آنجا که خشکی غلبه دارد تری بیش از کشکاب دهد، پس در مزاج خشک بعوض سکنگبین جلاب باید داد، و در تب‌های حاده اگر قوت قوی باشد، و نشان آن‌که تنها روز پنجم خواهد بود پیدا باشد، جز از جلاب چیزی نه‌باید داد. و اگر صفرا سخت غالب باشد، و بیم باشد که جلاب در معده صفرا گردد، چندان آب با وی بیامزند که غلبه آب را شود، تا صفرا بیفزاید و تشنگی به‌نشاند، و این جلاب بر این گونه از آب بهتر باشد، از بهر آن‌که زودتر فرو گذارد اما اگر آب کم‌تر باشد طبع را بهتر نرم کند و جلاب پخته پدیدار خوب‌تر از خام باشد و غذا بیشتر دهد، لکن اندر طبع نرم کردن ضعیف‌تر باشد.

و ماءالعسل هم، چنین باشد. آنجا که ترسند که ماءالعسل در معده صفرا گردد با آب بسیار به‌باید آمیخت، چنان‌که آب بر عسل غلبه گیرد تا تشنگی نیارد و اگر در نواحی گرده خلطی باشد به ادرار بول بیرون آرد. و اگر در نواحی سینه و شش رطوبتی باشد به آسانی برآید. لکن در برانداختن رطوبت سکنگبین (250 .ff) قوی‌تر از وی باشد. از بهر آن‌که سکنگبین گذرنده‌تر و لطیف کننده‌تر و زدانیده‌تر است. و هرگاه که خلط غلیظ و لزج در نواحی سینه گرد آید، علاج آن گذرنده و لطیف کننده باید کرد تا قوت او از غشاء صلب که از سر پهلوها و غاشیه و غلاف اندام‌هایی که زاندرونین است نتواند گذشت، و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماءالعسل بیش از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند، مردم مرطوب و سرد مزاج را سود دارد. از بهر آن‌که اندر پاک کردن سینه و شش سکنگبین قوی‌تر از ماءالعسل باشد.

و به‌باید دانست که اگر اندر اندام‌های زندرونین چون جگر و سپرز آماس صلب یا نرم باشد ماءالعسل زیان دارد، از بهر آن‌که آماس گرم شود و صفرا تولد کند و خداوند سده را هم زیان دارد، از بهر آن‌که جگر و سپرز آنرا به سبب شیرینی زود جذب کند، و سرهای رگ‌ها به قیاس این جذب یا جذب طبیعی تنگ آید از بهر آن‌که جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد که در آن رگ‌ها گذر تواند یافت، و سکنگبین بدین سبب ساخته‌اند تا قوت شیرینی به سرکه کشته شود، و جگر و سپرز (را) اندر جذب آن چندان شوق نه‌باشد، و به قوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد، و سده گشاده شود، و بسیار باشد که ماءالعسل صرف مردم تن درست را یک مجلس یا دو صفرای کفک ناک برانگیزد. و به‌باید دانست که رنگ اسهال‌صفرایی هم ناری باشد، و اگر بر روی کفک باشد سبب آن یا حرارتی باشد به افراط با تنگی گذرهای بول و اضطراب مادها باشد که در گذرهای تنگ باز ماند.

و بسیار باشد که خداوند گدازش و کاهش را که به تازی ذبول گویند اجابت طبع صفرایی باشد، و فایدهٔ این سخن در این موضع آن است که هرگاه که طبیب این نوع استفراغ بیند، ماءالعسل ندهد واندر تب‌های وبایی‌استفراغ صفرا بسیار افتد. و هرچند استفراغ می‌باشد حرارت و تا سه زیادت می‌شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که روده را به خراشد و سحج تولد کند، نه ماءالعسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین، لکن آب سرد بغایت می‌باید داد. و ماءالعسل از پس کشکاب نیک نه‌باشد، از بهر آن‌که ماءالعسل به

صحبت کشکاب اندر معده درنگ بیشتر کند، و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که به سبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند، پس صواب آن باشد که ماءالعسل پیش از کشکاب خورند، تا زود فرو گذرد و راه کشکاب گشاده کند. اما اگر بیمار را طبع خشک باشد و حرارت به افراط باشد، بعوض جلاب و ماءالعسل آب خرمای هند و با جلاب آمیخته باید داد تا سودمند آید.

باب چهارم: اندر تدبیر کشکاب[1].

طبیبان متقدم کشکاب را در علاج تب‌ها از بهر آن اختیار کرده‌اند که علاج همه بیماری‌ها به ضد آن باید کرد. و اندر تب‌های محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی یار می‌شود و مادت‌های تب‌های عفونی بعضی سوخته و دفع ناپذیرنده باشد، و بعضی خام باشد. تدبیر دفع آن‌که سوخته باشد، و نضج آن‌که خام باشد، هر دو بهم باید کرد، و قوت بیمار در این میان نگاه باید داشت وقوت را به تبدیل مزاج و به غذا نگاه توان داشت. و آن‌چه مزاج را بدل کند و بگرداند شراب‌های خنک است. و آن‌که قوت را نگاه دارد چیزی غذایی است و معدهٔ بیمار به شربت و به غذا ممتلی نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که طبیعت را به سه کار مشغول کرده باشند، یکی به هضم شربت، دوم به هضم غذا، سوم به نضج ماده، و این مشکل باشد و با این همه عوض‌تری که از حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد، بدو باز باید رسانید. از بهر این کارها شربتی چشید که این منفعت‌ها از وی یافته شود، هیچ بجای کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند.

و بقراط اندر ستایش کشکاب می‌گوید که کشکاب شوینده است، اندر وی لزوجتی است یا نرمی و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام وتری او معتدل است، و در معده فرنون‌تر نه‌شود و نفخ نه‌کند، از بهر آن‌که اندر پختن چندان فزونی که خواست کردن، کرده باشد. و نفخ از وی بیرون شده، از بهر آن‌که طبع او نرمست، تشنگی به نشاند و از بهر آن‌که نرمست و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتی‌ها را نرم کند. و از بهر آن‌که سرد وتر است با گرمی و خشکی تب برابری کند. و از بهر آن‌که تمام پخته باشد زود هضم شود. و از بهر آن‌که زود هضم شود و قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد، و از بهر آن‌که لغزنده است زود اندر رگ‌ها بگذرد و رگ‌ها را بشوید و هیچ آلودگی از وی در رگ‌ها نماند، از بهر آن‌که با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست، از بهر آن‌که از چیز لزج لغزنده، زدودن کم آید. نه بینی که چیزهای دیگر هست که به قوام کشکاب توان ساخت، و از هیچ چیز این خاصیت نیاید. چون آب گندم که اگر چه آن را به قوام کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد، لکن پزانیدن و زدودن نه‌باشد، و از وی اندر رگ‌ها آلودگی بسیار ماند، و خایه مرغ نیم برشت را همین لزوجست و نرمی هست. لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و پزانیدن نیست. و از فم معده ناگواریده فرود رود. از بهر آن‌که فعل فم معده آرزو جستن

---

۱. کشکاب = کشک الشعیر = شیرهٔ جو است و نیز جو مطبوع مالیده مالیده صاف نموده را نامند.

است و گواریدن نیست. و از بهر آن‌که بر فم معده درنگ بسیار کند غثیان آرد. این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و ز دودن کشکاب را دست خاصه، و بیرون از این که گفته‌اند، کشکاب را دو خاصیت دیگر است: یکی آن‌که قوت او قوی است و یکسان و در وی قوت‌ها متضاد نیست چنان‌که در بعضی خوردنی‌های دیگر هست، چون عدس که اندر وی قوت‌های متضاد هست، جرم او قبض کننده و آب او اسهال کننده، از بهر آن‌که قوت او یک‌سان است غذایی که او دهد به غایت نیکی باشد و قوت فزاید و بدین سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد، و در تن ایشان خلط بد تولد نه‌کند، چون کشتی‌گیران و مانند ایشان، بامدادان بی‌نان خورش خورند و شبانگاه گوشت بی‌نان خوردن تا در غذای ایشان قوت‌های مختلف نه‌باشد. و اگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نه‌باشد که به جنبد و سبب ضعف و بیماری شود. پس چون طبیان در کشکاب این خاصیت‌ها یافتند آنرا اختیار کردند.

خاصیت دوم آن است که تن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد. این همه خاصیت‌ها که یاد کرده آمد، به جملگی اندر وی یافته شود. و نه بینی که منفعت‌های کشکاب یک یک از شربت‌های دیگر یافته شود چنان‌که اگر غرض تسکین حرارت و لطیف کردن ماده باشد، این غرض (از) سکنگبین یافته شود. و اگر غرض آن باشد که تن بهره‌تری یابد. جلاب، تری فزون از کشکاب کند. و اگر غرض قوام دادن خلط رقیق باشد از آب سرد، این غرض یافته شود. لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعت‌ها بهم جز از کشکاب یافته نه‌شود، و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب ندهند، تا طبیعت را به هضم چیزی غذایی مشغول نکرده باشد. چون این جمله معلوم شد به‌باید دانست که هرچه با کشکاب در معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد، از بهر آن‌که هرگاه که چیزی با وی جمع شود، قوت‌های مخالف پدید آید، و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن در آن متحیر شود خاصه طبیعت بیمار، و از دو قوت مختلف، جز اضطراب[1] تولد نه‌کند و هضم نیک ممکن نه‌باشد. و بَتّرین (بدترین) چیزی با کشکاب در معده سکنگبین است، از بهر آن‌که کشکاب را تباه کند و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد، صواب آن باشد که چون کشکاب خواهند داد پیش از کشکاب به دو ساعت سکنگبین دهند تا خلط را لطیف کند، و مستعد دفع طبیعت کند (ff. 251) و معده را درشت کنند و سبب‌های آروغ از کار باز دارد یا از معده بیرون برد. و از بهر آن‌که سکنگبین را در معده فزون از دو ساعت درنگ نه‌باشد، چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد آنرا نیک قبول کند، و زود هضم کند. و خلطی را که با سکنگبین لطیف کرده باشد، بشوید، و دفع کند، و رگ‌ها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع به ادرار بول کند، و گاه باشد که به عرق کند و اگر پس از کشکاب به چهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد هرچه کشکاب آنرا معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود. و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل

---

۱. اضطراب بر اثر برخورد دو هیجان یا نیروی روانی متضاد *(Conflict)* بوجود می‌آید. م

آمده باشد، به همه تن رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق دهند و نیز نزدیک انتها کشکاب باز گیرند. و اگر به چیزی حاجت آید به جلاب یا به سکنگبین قناعت کنند. و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و در انحطاط کشکاب با ثفل او دهند. یعنی با کشک، و آنجا که دردی، یا آماسی یا از اعراض سببی عرضی باشد به عوض کشکاب جلاب یا سکنگبین دهند. و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نه‌باشد، و ثفل در امعا مانده کشکاب نه‌باید داد. از بهر آن‌که کشکاب گذر نیابد و امتلا زیاد شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند، و دم زدن متواتر شود، و به سبب حرکت متواتر، آلت‌های دم زدن گرم نه‌شود و خشکی و تشنگی تولد کند. صواب آن باشد که نخست به حقنه یا به شیاف طبع نر کنند. پس کشکاب دهند. و اگر شخصی را کشکاب در معده ترش می‌شود و او را به کشکاب حاجت، آید، وی‌را کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب او اندکی بیخ کرفس اندر بزنند. و اگر چیزی قوی‌تر باید اندکی فلفل با آن یار کنند، خاصه اگر ماده سخت گرم نه‌باشد، یا با انگبین مصفی دهند.

و اگر کشکاب اندر معدهٔ محرور نفخ کند، اندر کتاب‌های قدیم که خمر مباح می‌بوده است آورده‌اند که کشکاب با اندکی خمر ممزوج باید کرد. و به‌باید دانست که کشکاب که نیک پخته نه‌باشد نه غذا را شاید و نه علاج را.

و پختن کشکاب چنان باید که: یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب، و او را می‌پزند تا پنج پیمانه باز آید. و آن‌چه رقیق‌تر باشد از وی به‌یالایند، کشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد، تن را غذا کم‌تر دهد لکن‌تری بیشتر کند، و ماده را بهتر پزاند، و رگ‌ها را پاک‌تر شوید، و سردی به اعتدال کند و زودتر هضم شود، و کم‌تر ترش گردد. و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد و عرضی خطرناک و دردی صعب نه‌باشد، و نه به فصد و نه به اسهال حاجتی نه‌باشد که مهلت نبود.

باب پنجم : اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت.

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد. از چیزی غذایی چاره نه‌باشد. لکن ده چیزش نگاه باید داشت: یکی طبیعت بیماری. دوم اوقات بیماری. سوم قوت بیمار. چهارم عادت بیمار. پنجم سحنهٔ بیمار. ششم شهوت بیمار. هفتم وقت نوبت تب. هشتم فصل سال. نهم سال عمر بیمار. دهم سبب‌ها که از غذا دادن باز دارد.

اما آن‌چه تعلق به طبیعت بیمار دارد، آن است که حال بیمار اندر تیزی[1] و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرد، از بهر آن‌که بعضی بیمارها سخت آشفته و تیز و گذرنده باشد و مادهٔ آن سخت متحرک باشد و این را به تازی حاده گویند، و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و به تازی مزمنه گویند. و بعضی میان این و آن باشد.

---

۱. تیزی =(ف) وضعیت حاد.

بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن، و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری و در خورد درجهٔ آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد. و حال درجات بیماری آن است که بعضی بغایت تیزی است، و به تازی فی غایة الحاده گویند. و این بیماری اندر روز دوم. کَرّ[1] سوم کَرّ چهارم کَرّ پنجم بحران کند و بگذرد.و بعضی حادیه مطلق است، و این بیماری باشد که اندر دوره هفتم کَرّ نهم کَرّ یازدهم کَرّ چهاردهم بحران کند. و بعضی آهسته‌تر از این باشد. اما اندر بیماری که فی غایة الحاده باشد، و بیند که قوت قوی است یا به‌وقت انتهایی بر جای تواند ماند، طبیعت از غذا سبک باز دارند، و به هیچ چیز غذایی که اندر وی کثافت باشد مشغول نه‌کند، لکن یکباره‌گی غذا باز گیرند تا طبیعت بر علت مستولی گردد، و روی به مادهٔ بیماری آرد و آنرا به‌پزاند و دفع کند. و این چنان باشد، که بیمار را اندکی جلاب شکر عسکری با آب آمیخته بدهند. چنین که رنگ و مزهٔ جلاب سخت ظاهر نه‌باشد، و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافه گویند و البالغ فی اللطافه نیز گویند. و اگر مزاج بیمار با فصل سال سخت گرم باشد. بر اثر این جلاب اندکی سکنگبین معتدل با آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند. یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند لکن بر سکنگبین اقتصار نه‌باید کرد، تا از بیم سحج ایمن باشد، از بهر آن‌که سحج اندر بیماری‌های حاده مجوف باشد، و اندر بیماری‌هایی که حاده مطلق باشد، و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق سخت باید داد، یا اندکی جلاب با شراب بنفشه، و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین همی باید داد، مگر روز ششم که جلاب بی‌کشکاب باید داد و با آب انار و سخت اندک باید دادن و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نه‌باید داد. و اگر تشنگی غلبه کند گلاب سرد کرده می‌باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافه گویند. و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم اندر این میانه بحران کند، هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید دادن و یا کشکاب یا ثغل او، و اگر شهوت قوی باشد بامداد کشکاب و آخر روز مزوره کدو و اسفاناج و غیره آن باید داد، و این را تدبیر لطیف مطلق گویند. و هرچند بیماری آهسته‌تر باشد تدبیر لطیف‌تر باید کرد و آب مرغ و اطراف طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازهٔ خرد و زردهٔ خایه مرغ نیم برشت باید داد. و این اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند، و اندر تندرستی تدبیر لطیف گویند.

و بقراط اندر معنی تدبیر لطیف می‌گوید: اَلّذینَ یَأتي مُنْتَهی مَرَضُهُم بَدّیاً فَیَنْبَغي اَنْ یُدَبّرو بالتّدْبیرِ اَللُّطْیف بَدیاً وَ الّذینَ مِتاخِّرَ مُنْتَهی مرضُهم فَیَنبَغی ان یَجْعَلْ یُدبَّرهُمَ في اِبْتِداءِ اَلمَرَضُهُم اغلظِ ثمن تفقص مَن غَلَظِ قَلیلاً قَلیَلاً کُلّما قَرُبَ مُنْتَهَیَ اَلمَرَضْ فِي وَقتِ مُنتَهاهُ بِمِقْدارِ ما یُبقي قُوَّه اَلمریضْ عَلَیهِ و یَنبَغی اَن تَضَع مِنَ اَلغَذاً في وَقْتِ مُنتَهَی اَلمَرَضِ فَاِنَ اَلزیادَه فیه مُضِرَه.

و هم اندر این معنی می‌گوید: اَجودُ اَلتّدبیرِ اَلّذَي فَي اَلاَمْراضِ اَلتي فِي اَلغایَة اَلقُصویِ اَلتدبیرِ اَلّتی في غاَیَةِ اَلقُصْویٰ وَ اِذاٰ کاَن حاَداً اَجَداً مِنَ اَلاُوجاٰعِ اَلّتي فی العاٰیَةِ اَلقُصویٰ یاٰ تی فیهِ بَدیّاً وَ تَحت ضَرورَه اَن تَشْهدُ فیهِ

۱. کَرّ =(ع) حمله، قوت، مرتبه

اَلتَّدبیر اَلَذی فِی غایة اُلقصویٰ مِنَ اِللطافهِ فَاذالَم یَکُن کَذٰلِکَ لٰکِن کانَ یَحْتَمِلُ مَن التَّدبیر ماهُوَ غَلَظ مِن ذٰلِک فَیَنْبَغی لَهُ اِن یَکونَ الاَنحِطاط عَلیٰ حَسَبُ المَرَضْ وَ نُقصانَهِ عَنِ الغایَهِ اِلقُصَویٰ وَ اِذَا بِلَغَ المِرَضْ مُنْتَهاه فَعِند ذٰلکَ تَحتِ الضَروَره اَن تَستَعَمَل فیهِ التَدبیرِ الَذی فیِ غاٰیَةِ القُصویٰ مِنَ اللِطافهٔ.

و اندر بیماری‌های مزمن تدبیر لطیف نه‌شاید کرد از بهر آن‌که با تدبیر لطیف قوت تا به وقت انتها پای ندارد، لکن چنان باید که اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می‌کند تا وقت انتها به تدبیر لطیف آورده شود تا قوت بسلامت بر جای به‌ماند. و چون وقت انتها باشد علت به طبیعت باز گذارند و قوت را بروی مسلط کنند و به هیچ غذا مشغول نگردانند تا طبیعت کار خویش بکند. از بهر آن‌که قوت اندر بیماری چون توشه‌ای است و بیماری همچون سفر و طبیعت با بیمار همچون مسافر توشه به اندازهٔ سفر سازد. اگر سفر کوتاه باشد توشه کم‌تر سازد و اگر درازتر باشد بیشتر سازد و به اندازه خرج کند (ff. 252) تا پیش از آن‌که مسافت بریده شود، توشه سپری نه‌شود.

طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند، اگر بیند که بیماری حاده و گذرنده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و به نگاه داشتن قوت مشغول نه‌باشد و اگر بیند که بیماری دراز است اندر اول بیماری قوت نگاه می‌دارد و تدبیر در خوردن می‌سازد و چیزهای غذایی می‌دهد و به تدریج به‌وقت انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نه‌شود. همچون مسافری که مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آن‌که سفر تمام شود، توشه کمی نه‌کند.

و آن‌چه تعلق به اوقات بیماری دارد، آن است که به یکبار ناگاه تدبیر بگردانیدن، تن درست رازیان دارد فکیف که بیمار را بدین سبب اندر اول بیماری که تدبیر شاید گردانید، و رخصت باشد که چیزی غذایی داده شود، چنان باید که نخست تدبیر میل به غلیظی دارد و بتدریج لطیف کند تا وقت انتها به غایت لطافت باز آورده باشد. چنان‌که یاد کرده آمد تا بیک بار ناگاه تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نه‌باشد تا قوت ضعیف نه‌شود.

و اصلی دیگر آن است که نه اندر وقت نوبت تب‌های عفونی و نه نزدیک آن و نه در وقت تزاید تب هیچ چیز که به غذا ماند نه‌شاید داد تا کشکاب رقیق هم نه‌شاید داد، از بهر آن‌که هرچه از این نوع باشد. سبب گرانی و درازی نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و در آن خطری بزرگ باشد.

و آن‌چه تعلق به قوت بیمار دارد، آن است که بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد. و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند. و هر غذا که گوهر او نیک باشد و به اندازهٔ حاجت خورند قوت را نگاه دارد. و این را، که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و به اندازهٔ حاجت باشد تدبیر معتدل گویند، و این بیماری را به فزونی قوت حاجت نیست لکن در بیماری‌های مزمنه بدان حاجت است که به تدبیر معتدل قوت نگاه دارند، و در بیماری‌های حاده اگر قوت قوی نه‌باشد، به تدبیر لطیف

مدد بیماری باز گیرد، و بدان نه‌نگرد که این تدبیر قوت را ضعیف کند، از بهر آن‌که در بیماری‌های حاده تا قوت ضعیف شدن گیرد، طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت برجای باشد و بدین سبب است که اندر بیماری‌های مزمنه هرچند اعراض بیماری صعب‌تر می‌شود تدبیر لطیف‌تر باید کرد تا وقت آنها به غایت لطافت باز آورده باشد، بتدریج با طبیعت جز به علت مشغول نه‌باشد.

طریقی دیگر از نگاه داشتن قوت آن است که، به‌نگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد، به تدبیر لطیف باید کرد. و اگر بیماری از تهی‌ای باشد، یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد، تدبیر غذا باید کرد لکن بمقدار اندک و به تفاریق لطیف باید کرد. و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا باشد، یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی‌ای باشد تدبیر معتدل باید کرد.

و بقراط می‌گوید: ما کانَ مِنَ الْاَمْراضُ یُحَدِّث عَنْ الْامتِلاء فَشَفاؤُیَکُونَ بِالْإسْتفراغَ وَ ما کانَ مِنْها بِحَدَثٍ عَنِ الاِستِفْراغْ فَشَفاؤُهُ یَکونُ بِالإمتِلاء و شَفاؤُهُ سایِرَ الاَمْراضُ بِالمُضاده.

و هرگاه که قوت قوی، و بیماری حاده باشد تدبیر بغایت لطافت باید کرد. و اگر قوت ضعیف باشد، و بیماری حاده نه‌باشد، تدبیر باید که میل به غلیظی دارد، لکن اندک اندک و به تفاریق باید. و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید و یک بار باید و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود، تدبیر معتدل و پراکنده باید. و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک، تدبیر لطیف و پراکنده باید.

و بقراط از بهر این گفته است: یَنْبَغی اَن یَعْطی بَعَد اَلمِرَضْ غذاً وَ هُم فِی مَرَّةٍ واحِدَه وَ بَعْضَهُم فِی مَرَّتِیْنَ وَ یَجْعَلَ مایُعطوَنَه مِنْهُ اَکْثَرَ وَ اَقل و یَنْبَغی اَن یَعْطِی الوَقْتِ اِلیٰ هُوَ مِن اوقاتِ اَلسَنه خَطّةُ مِن هٰذا وَ العادَةِ وَ السِنَ.

و اندر تدبیرهای صواب که در نگاه داشتن قدرت قوت باید کرد، شاد داشتن بیمار است، و مرادهای او دادن، و رضای او جستن، و او را از هوائی به هوای موافق‌تر، و از جایی به جای خوشتر آوردن، و دوستان او را پیش او حاضر داشتن، و چیزهای خوش و اومیدوار و بشارت‌ها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت همی‌گیرد.

و بقراط از بهر این گفته است: و قد یَنبَغی لَکَ عَلیٰ تَقَتَصّیُ عَلیٰ تَوَخّي فِعلً ما یَنْبَغِي دوَن اَن یکَون ما یفَعَلَهُ اَلمریضْ وَ مَن یِحْضُرُهُ کَذٰلِکَ الاَشْیاءَ اَلّتیَ مِن خٰارِجْ.

و آن‌چه تعلق به‌عادت بیمار دارد آن است که به‌نگرند، اگر عادت بیمار بسیار خوردن است، غذا بیک‌بار باز نه‌گیرند، اندر ابتداء نوبت، و نه اندر وقت تزاید، و نه در وقت انتها، و نه در امراض حاده، از بهر آن‌که غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد که غشی آفتد، خاصه اگر شخص صفرائی و قوت ضعیف باشد، بیم باشد که زودتر هلاک شود، و اگر قوت قوی باشد بیم باشد که گدازش و کاهش اندر او پدید آید، و به تازی ذبول گویند و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان به معده اندر آید و فم معده او را آب گزد و بسوزد و قوت به‌برد. و بسیار کس باشد که به تن قوی و گوشت آلود باشد، و هرگاه که غذا بسیار نه‌یابد زود لاغر و

ضعیف شود و غذا از وی بازگرفتن خطر باشد.

و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی یا سخت ضعیف باشد، غذا باز نه‌شاید گرفت. از بهر آن‌که سخت قوی باشد، بی‌غذایی صبر نتواند کرد. و اگر سخت ضعیف باشد، چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود و بسیار کس باشد که هرگاه که غذا دیرتر یابد فم معدهٔ او به درد آید و به مشارکت معده سر او به درد آید. این گروه را کشکاب رفیق کفایت باشد. و اگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد. و بقراط از بهر این گفت: اَلتَدبیرِ البالِغْ فِي اللَّطاقَهِ غِیرِ مَنْمُوم فيِ جَمیعُ الاَمراضِ المُزمنَه لاُمَحالَهُ و التَّدبیرِ الَّذي یبْلِغُ فِیهِ الغایَهِ القُصْویٰ مِنَ اللَطافَهِ فِی اَلامراضِ الحادَه اِذا مالَم یِحْتَمِلُهُ المَریضْ غیرِ مذموم.

و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد، غذا را باز باید گرفتن تا اندکی کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد، از بهر آن‌که در بیماری غذا بروی گران گردد، و قوت او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود.

و آن‌چه تعلق به سحنه بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد، غذا باز نه‌گیرند، در خور طبیعت بیمار تدبیر می‌کند، و قوت نگاه می‌دارند، و اگر بشره درشت و مسام بسته باشد، تدبیر لطیف کنند چنان‌که طبیعت بیمار واجب کند.

و آن‌چه تعلق به شهوت بیمار دارد آن است که به‌نگرند تا از طعام‌ها که او را موافق و سودمند باشد آرزو کند به غنیمت دارند، و اگر چیزی آرزو کند از بهر آن‌که طبع او را بهتر قبول کند، و زودتر گوارد، و بدین سبب قوت از آن بیش یابد. و به‌باید دانست، که در بیشتر حال‌ها شهوت بیمار رمیده باشد، پس چون چیزی آرزو کرد، اگر طبیب آن آرزو باز گیرد شهوت به‌یک‌بارگی رمیده شود و قوت ساقط شود. و اگر به عوض آن‌چه آرزو کند، چیزی دیگر دهد، سودمندتر باشد. لکن طبع بیمار و آرزوی او بدان نمی‌گراید، این چیز با سودمندی در معده بیمار چنان که باید هضم نه‌شود، از بهر آن‌که طبع او آنرا قبول نه‌کند و چون هضم چنان‌که باید نه‌باشد، قوت را از آن هیچ بهره نه‌باشد. لکن خلطی بدتر در کند و بیماری درازتر و قوت ضعیف‌تر شود. و مضرت آن بزرگ باشد، بدین سبب اولی‌تر آن باشد، که طبیب متابعت آرزوی کند و آنجا که داند که آن‌چه آرزو کرد سخت زیان کار نیست یا زیان آنرا به چیزی دیگر در تواند یافت، یا از آن نوع آرزو چیزی توان ساخت، بسازند و آرزوی را باز ندارند، و به‌نگرند تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است، یا در آرزو باز داشتن، و طبیعت و شهوت را تقویت کردن این معنی را میزان سازند و بر موجب آن می‌روند.

و آن‌چه تعلق به وقت نوبت تب دارد آن است که به‌نگرند اگر نوبت‌های تب بر (ff. 253) یک نظام همی‌آید، و فراز باز نمی‌افتد، نه اندر وقت نوبت تب و نه از پیش آن به شش ساعت غذا نه‌شاید داد. و تا آن وقت که تب پاک به‌گسارد تدبیر غذا نه‌شاید کرد. پس چندان صبر نه‌تواند کرد که حرارت تب در انحطاط افتد و از

بالای تن به اطراف فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود.

و بقراط می‌گوید: اِذاٰ کاٰنَتِ الحِمیٰ ذاٰتَ ادواٰدٌ فَاَمنع مِنَ الغذاٰ فِی اُوقاٰتِ نَّواٰبیهاٰ فَاِنّ الزِیاٰدةِ فیِهِ مَضَره.

و اگر وقت انحطاط تا وقت گساریدن تب به وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک نه‌باشد. و اگر تب آن تب‌های مطبقه و لازم باشد اندر آن وقت که گرم‌تر باشد تدبیر غذا نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم نه‌شود لکن ماده تب گردد و بیماری درازتر شود.

و بقراط این معنی را می‌خواهد. آنجا که می‌گوید: اِذاٰ کاٰنَتْ نَواٰیِبُ الحِمیٰ لاٰزِمَةٌ لِاَدواٰرِهاٰ فَلاٰ یَنْبَغِی فی اُوقاتِها اِن یَعْطی المَرِیضُ شَیاً اوُ یِضْطَرُ اِلیٰ شَيءِ، لٰکِنَ یَنْبَغِي في اوُقاتِهاٰ اِن یَعِطِي المَرِیضْ شَیاً اوُ یِضُطراِلیٰ شيءٍ لٰکَن یَنْبَغی اِن یَنْقُص مِنَ الزیاٰداتِ قَبلَ مِن اوُقاتِ الاِنْفِصاٰل.

و اگر تب گردان، و نوبت‌های بی‌نظام باشد، غذا به‌وقت عادت باید داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد.

و آن‌چه تعلق به فصل سال دارد، آن است که به‌نیگرند، اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود به غنیمت باید داشت، از بهر آن‌که حرارت غریزی آن وقت قوی‌تر باشد و آن‌چه خورده بفعل سرد باید تا طبع آنرا قبول کند. و اگر در وقتی دیگر خواهد به‌باید کوشید تا بدان وقت باز افکنند.

و اگر فصل زمستان باشد، به‌وقت نیم روز دهند، که حرارت غریزی در زمستان آن وقت قوی‌تر باشد. و اگر خود، به فعل گرم باید، و به‌باید دانستن که در تابستان غذا بیشتر و به تفاریق باید داد. لکن گوهر آن سبک‌تر و لیطیف‌تر باید. اما بیشتر از بهر آن باید که در تابستان مسام گشاده‌تر و تحلیل بیشتر باشد. و به تفاریق از بهر آن باید که تحلیل به تفاریق باشد. و بدان آن‌چه به تفاریق خرج شود، هم به تفاریق باز آورد، نیز اگر غذا بسیار بیک باز خورد طبیعت گران بار شود، و به هضم آن وفا نتواند کردن. و در زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کم‌تر باشد، بدل به اندازهٔ حاجت تحلیل باز باید آورد. و از بهر آن‌که حرارت غریزی اندر زمستان میل به زندرون دارد هضم بهتر باشد، بدین سبب آن‌چه خورد به‌یکبار باید خورد، و طبیعت به هضم آن وفا نه‌تواند کرد، بدین سبب فصل خریف بهترین فصل‌های سال است، تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر پزانیدن علت برفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و به تفاریق باید.

و فصل بهار اگرچه فصل اعتدال است لکن از بهر آن‌که اندر این فصل اخلاط در تن به جنبد و به‌گدازد و زیادت شود. غذا اندک‌تر و دیرا دیرتر از آن باید که در زمستان، تا امتلا مدد نیابد.

و بقراط می‌گوید: اَصْعَبِ ماٰیکُونُ اِحتِماٰلِ الطَّعاٰمْ عَلیَ الاَبْداٰنْ فِي الصَّیْفْ وَ الخَریفْ، وَ اَسَهلُ ماٰیکَون اِحتِماٰلِ علَیهاٰ اَلشّتاٰ ثُمَ مِن بَعدهِ فِی الرَّبیع.

به‌دین ربیع اول فصل بهار می‌خواهد یا بهاری که با فصل زمستان ماند یا طبع زمستان دارد.

و آن‌چه تعلق به سال‌های عمر بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار کودکست غذا باز نه‌گیرند، از بهر آن‌که هضم کودک به سبب فزونی حرارت او بهتر باشد، و گوهر اندام‌های اوتر و نازک باشد، تحلیل بیشتر پذیرد، و حاجت باز آوردن بدان آن‌چه تحلیل می‌پذیرد بیشتر باشد. پس باز گرفتن غذا به سبب ضعیفی قوت او باشد.

و اگر بیمار پیر باشد، هم نه‌شاید غذا بازگرفتن، اگرچه پیر، بر نایافتن غذا صبر به از کودک تواند کرد، و از نایافتن غذا بدون آن مضرت نرسد که به کودک رسد، و غذا بسیار دادن هم نه‌شاید، از بهر آن‌که حرارت پیر ضعیف و اندک باشد. هر وقت آنرا مددی باید پراکنده و افروخته می‌دارد، و بیک بار نه‌شاید از بهر آن‌که حرارت او را فرو گیرد و به‌میرند چنان‌که هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند.

و حال مردم جوان و کهل اندر این باب میان حال پیران و کودکان باشد.

و بقراط می‌گوید: ما کانَ مِنَ الابدانَ و النَّشَرِ فِي الْبخاْ الْغَريزى فيهِم عَلىٰ اَکثَرِ مايَکونَ و يَحتاْجِ مِنَ الوُقُود اِلىٰ اَکثَر ماْ يَحتاجُ اِلَيه فَاِنَ لَم يَتَناْوُل ما يَحتاجُ اِلَيه مِن الغَذاْ بِدَنَهُ و نَيَقُص. وَ اماْ في الشُيوخْ فَاِنَ الحاْد الِعَزيْزى فيهِم قَليِلُ فَمَن قَبَلَ ذٰلِک لَيِسَ يَحْتاْجونَ مِنَ الوُقُود اِلّا اِلَى السِيرِلان حَرارَتُهُم تَطفاً مِنَ الکَثير وَ مِن قَبَلَ هذاْ اِيضاً لَيِسَ تَکون الحِمىٰ فيِ المُشيخه حاده کَماْيَکونُ فِي الَذّيِنِ في النُشودِ ذٰلِک لاَن اَبدانَهُم بارده.

و آن‌چه تعلق به سبب‌هایی دارد که از غذا دادن باز دارد، آن است که به‌نگرند اگر اندر معده فضلهٔ غذایی یا در روده‌ها ثفلی باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و روده‌ها از ثفل خالی نه‌شود غذا نه‌شاید دادن و موافق‌تری غذای خداوند تب را غذای‌تر باشد. خاصه کودکان و خداوندان مزاج‌های‌تر را، از بهر آن‌که غذای‌تر مانند مزاج آبستنان و هم ضد مزاج‌تر باشد، و اگر بیمار را به استفراغ حاجت آید به مسهل یا به حقنه یا به شیاف یا به فصد، تا آن استفراغ کرده نه‌شود غذا نه‌شاید داد.

باب ششم : اندر تدبیر خمر.

به‌باید دانستن که از بهر آن‌که در ملت‌های پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است، و امروز که حرامست، بعضی پادشاهان بدان میلی دارند و طبیب را که در خدمت پادشاه باشد چاره نه‌باشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر آن بدان کرد. از بهر آن‌که طبیبان متقدم بعضی بیماران را خمر فرموده‌اند و تدبیر آن در کتاب‌ها یاد کرده از بهر تمامی کتاب و تمامی علاج اندر این موضع این تدبیر یاد کرده آمد.

به‌باید دانستن که همهٔ انواع خمر در همه بیمارها زیان دارد، جز شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام او به آب نزدیک باشد و بوی او تیز نه‌باشد. اگر از این شراب با آب ممزوج کرده مقداری معتدل در تب‌ها و بیماری‌های بلغمی و تب ربع و غب غیر خالصه بکار دارند حرارت غریزی را و قوت را مدد کند و

باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام یابد. و در آخر ذات الریه و ذات الجنب ورم پخته باشد و طبیعت به دفع آن برخاسته و تب ساکن شده دارد، و قوت را یاری دهد تا خلط را به آسانی بر اندازد. و شراب شیرین بیشتر غلیظ باشد سده آرد، خداوند تب صفرایی را و خونی را سخت زیان دارد. لکن آن‌چه به طعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نه‌تواند کرد از بهر آن‌که خلط الزج را قوتی بریده و زدانیده باید تا پاک تواند کرد.

و ماءالعسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندر این باب از بهر این کار گزیده‌اند اما، آن‌چه غلیظ باشد از شراب شیرین، هوا که مردم آنرا به دم زدن همی‌گیرد با وی در گذرهای دم زدن در نتواند گنجید و آنرا فراز و باز نتواند بود.

و آن‌چه سخت رقیق بود پیش از آن‌که منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوایی که به دم زدن بیرون کنند خرج شود و آنجا که نفث به دشواری باشد به شراب علاج نه‌شاید کرد و شراب قابض روده‌ها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که در هیچگونه گرانی نه‌باشد شراب سخت زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معدهٔ سرد و ضعیف را سود دارد لکن مردم صفرایی را زیان دارد.

باب هفتم : اندر تدبیر خواب.

به‌باید دانست که بیمار در آغاز نوبت تب به‌خسبد، خاصه که اگر در مقدمهٔ تب فراشایی یا لرزی باشد، از بهر آن‌که حرارت در خواب به جانب زاندرون میل کند سرما زیادت گردد و تب دراز شود.

و اما نزد یک انحطاط تب (ff. 254) ممکن باشد که سود دارد و در وقت انتها زیان کم‌تر دارد.

باب هشتم : اندر تدبیر استفراغ.

هرگاه که طبیب خواهد که در تب‌های عفونی استفراغی فرماید، نخست یازده چیز نگاه باید داشت: یکی وقت نوبت تب، دوم قوت بیمار، سوم مزاج بیمار، چهارم سحنهٔ بیمار، پنجم آن‌که بداند که مادهٔ تب کدام خلط است، ششم حال خاص و پختگی ماده، هفتم آن‌که ماده میل به کدامین جانب دارد، هشتم سال‌ها و عمر بیمار، نهم هوای شهر و مسکن بیمار، دهم فصل سال، یازدهم عادت بیمار.

اما آن‌چه تعلق به وقت نوبت تب دارد، آن است که به‌نگرند اگر تبی است که نوبت راست همی آید، روز نوبت تب هیچ استفراغ نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که روز نوبت، روز حرکت مادهٔ بیماریست و چون ماده در حرکت باشد به طریق استفراغ اخلاط را به جنبانند، اضطراب زیادت شود و اگر به ضرورت به استفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طب باید کرد، یا در

شبان روز آن وقت که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست.

و آن‌چه تعلق به قوت بیمار دارد آن است که اگر قوت قوی باشد، خلطی که همی بیرون باید کرد به‌یک‌بار بیرون کنند تا تن پاک شود؛ و اگر قوت ضعیف نه‌باشد، استفراغ نه‌شاید کرد، لکن مزاج را بـه شـربت‌های خنک، به اعتدال باز می‌باید آوردن، تا هر وقت که مزاج به اعتدال باز آید، قوت نیز به تن بـاز آیـد. پس استفراغ فرماید. و اگر قوت سخت قوی باشد، یا سخت ضعیف نه‌باشد، استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان هر استفراغی چندان باید، که از خلط خام یعنی پخته شود و قوت که به اسـتفراغ نخستین کم‌تر شده باشد و اندر آن مدت بجای باز آمده باشد، و هرگاه که استفراغ به فصد می‌باید کرد، انتظار نضج واجب نیست، چنان‌که اندر استفراغ خلط‌های دیگر از بهر آن‌که اگر فصد تأخیر کنند، باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند. و هم‌چنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر به جنبد احتیاط در آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند. اگرچه اخلاط خام باشد و به نزدیکی وقت انتها هیچ خلطی را نه‌شاید جنبانید، تا نضج ظاهر نه‌شود و اندر بیشتر وقت‌ها طبیب چون نضج تمام کرده باشد. خلطی را دفع کردن آغاز کند، نگاه باید کرد، اگر طبیعت کار خویش می‌کند به طبیعت باز باید گذاشت؛ و اگر در کار طبیعت تقصیری هست طبیعت را به چیزی لطیف یاری باید کرد. و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمی‌کند، طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن، چنان‌که حال واجب کند.

و به‌باید دانستن که هر استفراغی که به ضرورت کنند، و نه در وقت خویش کنند، از بهر آن کنند تا پیش از آن که اخلاط به‌جنبد و روی به عضوی نهد از اخلاط سختی کم‌تر کرده باشند، و این هم‌چنان باشد که بیماری را به ضرورت و نه اندر وقت خویش مثلاً در وقت انتها که بترین وقت‌های غذا دادن است، غذا دهند تا قوت ساقط نه‌شود. پس دگر باره رنجی مراجعت کند، لابد به استفراغی مشغول باید شد.

و آن‌چه تعلق به مزاج بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر مزاج گرمست و بـیماری گـرم، اسـتفراغ بـه خرمای هند شیر خشت و بنفشه و مانند آن کنند. و اگر بیماری سخت گرم نه‌باشد، و خواهند که استفراغ به هلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا بود.

و آن‌چه تعلق به سحنه بیمار دارد، آن است که به‌نگرند، اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد، و بسیار خلط است، به استفراغ کردن دلیرتر باشد. و اگر خشک و لاغر است، به تعدیل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ باز دارد.

و آن‌چه تعلق به مادهٔ بیمار دارد، آن است که نگاه کنند اگر مادهٔ بیماری خونست یا خون با آن برابر است، فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ باشد و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد، طبع را بـه چیزی لطیف نرم کنند، چون کشکاب یا شیر خشت یا شراب بنفشه و شراب آلو. و چنان باید که مقصود در این حال، طبع نرم کردن باشد نه استفراغی کلی، و اولی‌تر آن باشد که حقنهٔ سبک سازند از روغن بنفش و

آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ و اندکی پوره و این حقنه در آغاز بیماری صواب‌تر باشد از آن‌که نزدیک قوت انتها. و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که بیم باشد که صفرا تیزتر شود، و از پس آن‌که طبع نرم کرده باشد، تدبیر ادرار بول کنند به سکنگبین که در وی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشند. پس تدبیر مسام کشادن، و عرق آوردن، کنند به چیزی که سخت گرم نه‌باشد، چون روغن بابونه یا شراب سپید، با آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد، تمریخ و تنطیل نه‌شاید کردن، و تمریخ روغن مالیدن را گویند. و هرچه بر عضوی ریزند یا چکانند آنرا نطول گویند و برریختن و برچکانیدن را تنطیل گویند، و در وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون می‌شود، مادهٔ بیماری هست، اگر نه، اگر قوت قوی است و ماده مادهٔ بیماری است، چندان که حاجت است که کم‌تر شود رها باید کرد تا بیرون شود، و اگر نه آن است، استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیادت و قوت ضعیف نه‌شود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد، و قوت سخت قوی نه‌باشد و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند به مسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را به جنباند و دفع کند و کم فعلی را و استفراغی بسیار نه‌کند تا ضعف نپارد، اندر چنین حالی، از مسهل قوی مقداری اندک باید داد، یا مسهلی باید ساخت بر این گونه: تربد، نیم در مسنگ سقمونیا یک طسوج با هفت در مسنگ گل بشکر بسرشند. با غاریقون و سقمونیا هم بر این قیاس بسرشتند و اگر این داروها با عصارهٔ گل تازه یا با شراب گل خورد، روا باشد.

و آن‌چه تعلق به خامی و پختگی ماده دارد، آن است که هرگاه که این اصل‌ها که یاد کرده آمد در ابتدای بیماری کار بسته باشد، جز بدان‌که ماده را بپزاند مشغول نه‌باید بود، و تا اندر تن خلط بسیار نه بیند، و تا بیم آن نه‌باشد که خلطی به جنبد و روی به عضوی شریف نهد، پیش از نضج هیچ استفراغ نه‌شاید کرد. و هر استفراغی که بیش از نضج کنند، از بهر آن کنند تا ماده لختی کم‌تر شود، و طبیعت را سبک یاری دهد تا باقی را بتواند پزانید. و هر استفراغی که از بهر پاکی تن کنند، از پس ظاهر شدن نشان‌های نضج باید کرد. و از بهر آن‌که بسیار باشد که مادهٔ خام که مستعد استفراغ نه‌باشد در حرکت آید یا اگر لختی پخته باشد، خلط‌های خام که مستعد استفراغ باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد.

و گروهی پنداشته‌اند که مقصود از پزانیدن خلط آن است، و از بهر آن‌که خلط صفرای رقیق باشد، گفتند آنرا به پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آن‌که مقصود طبیب از پزانیدن خلط، آن است که خلط رقیق را قوامی می‌دهد تا معتدل گردد، و خلط غلیظ را رقیق کند، تا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند. نه بینی که در تب صفرایی روز نخست اندر بول هیچ رسوب نه‌باشد، و به نزدیک انتها رسوب پدید آید، و رسوب جز مادهٔ بیماری نیست که پخته شده است. پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی، بایستی که رقیقی بول وی رسوبی نشان پختگی بودی. پس چون می‌بینیم که سبب آن‌که روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی‌تواند کرد، خامی ماده است و سبب آن‌که نزدیک انتها رسوب ظاهر شود،

آن است که مادهٔ بیماری پخته شد، آن پنداشت باطل باشد و هم از اینجا معلوم کرد (ff. 255) که طبیعت هرگاه که خواهد که[1] استفراغی کند. نخست انتظار نضج باید کرد، پس استفراغ کردن. از بهر آن‌که اگر بیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط به جنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود، و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیوفتد، و باشد که خلط رقیق دفع شود و غلیظ در تن بماند و عسرتر و غلیظ‌تر شود. فا ما اگر در تن خلط‌های بسیار، و جنبان باشد، چنان‌که بقراط آنرا هایج می‌گوید، اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبک بار شود. نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آن است که اخلاط در تن بیمار از جانبی به جانبی می‌گردد، و بیمار بی‌قرار باشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزانیدن ندهد، یا ترسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماسی تولد کند. در چنین حال اگر چه اثر نضج پدید نه‌باشد استفراغ روا باشد. از بهر آن‌که اخلاط متحرک باشد، و طبیعت نیز آنرا از جانبی به جانبی می‌گرداند و چون طبیعت از طبیب در طریق دفع آن یاری یابد دفع به واجب کند و خطر کم‌تر باشد. و ممکن باشد که راحت پدید آید.

و آن‌چه تعلق به میل ماده دارد، آن است که به‌نگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ به قی کنند، و از بهر قی چیزی دهند که از عادت سخت دور نه باشد رو به سکنگبین و آب نیم گرم و مانند آن قناعت کنند. و اگر میل بسوی روده‌ها دارد استفراغ به اسهال کند. و اگر میل به جانب حدبهٔ جگر دارد، استفراغ به ادرار بول کند، و اگر به جانب مقعر دارد استفراغ به اسهال کند به داروهایی که آن جگر را موافق باشد. و اگر به روده‌های فروسوین دارد، استفراغ به حقنه یا به شیاف کنند و نشان‌های این میل‌ها هر یک در جایگاهش گفته آید، ان‌شاءالله تعالی.

و آن‌چه تعلق به سال‌های عمر دارد، و مسکن و شهر او دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار جوان است یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهار است یا خزان. استفراغی که حاجت باشد بفرمایند. و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد، چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد، چون شهرهای شمالی، و فصل سال تابستان باشد یا زمستان، از استفراغ باز دارند. و اگر ضرورت باشد استفراغ به تقاریق و برفق کنند.

و آن‌چه تعلق به عادت بیمار دارد، آن است که به‌نگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت داشته است، و خواهد که مسهل خورد، طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید. و اگر عادت نداشته است، در مسهل دادن احتیاط کند. و اگر عادت قی کردن داشته است، و مسهل خوردن عادت نداشته است، یا اگر عادت مسهل خوردن داشته است، و قی کردن عادت نداشته است، استفراغ نوعی فرمایند که عادت داشته است، از بهر آن‌که منفعت در آن بیشتر باشد، و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسان‌تر باشد، و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت. و اگر بیمار فصد کردن عادت داشته باشد، و فصد می‌باید کرد، فصد کند. و چندان که خون بیرون باید کرد، بیرون کند. و اگر عادت نداشته است، و فصد می‌باید کرد فصد کند لکن چون کم از آن بیرون کند که

---

۱. بیمار استفراغی کند. م

می‌باید، تا برخلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نه‌باشد.

و آن‌چه تعلق به فصل سال دارد، آن است که در تابستان مسهل کم‌تر و به احتیاط فرماید، و در ساعتی فرماید که هوا خوش‌تر و حرارت غریزی قوی‌تر باشد. و در زمستان نیز مسهل قوی کم‌تر فرماید و آنرا که ضرورت باشد، وقت چاشتگاه یا نزدیک نیم روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندر تن پراکنده باشد.

فاما، دارو اندر تب‌های گرم که استفراغ بدان توان کرد، از این انواع باید که در این موضع یاد کرده می‌آید. اندر عمر جوانی، و تب‌های صفرائی، استفراغ به آب خرمای هند و شیر خشت و اندکی خیار چنبر، و اگر به سقمونیا حاجت آید اندکی اندر این آب‌ها حل کنند. و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند و بی‌شیر خشت و غیر آن بدهند روا باشد، از بهر آن‌که سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید نیامده باشد که او استفراغ کرده باشد، و تن از مادهٔ صفرا پاک کرده شراب بنفش و حب بنفشه در این باب نافع باشد.

اما حب بنفشه به بدین نسخت باید: بنفشه یک مثقال، سقمونیا نیم دانگ تا دانگی، و اگر خواهند که فم معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی[۱] کنند. و کتیرا در گلاب یا در شراب سیب یا در آب آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند. و اگر مراعات فم معده قوی‌تر باید نیم دانگ بوره با وی یار کنند.

صفت حبی مسهل، که حرارت را تسکین دهد، گشنیز خشک و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو دانگ تا نیم در مسنگ، کافور از یک جو تا طسوجی، سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی، کتیرا دانگی حب کنند. چنان‌که رسم است و این حب جز مرد جوان را که حرارت بروی غالب باشد نه‌شاید داد.

صفت معجون هم بدین درجه، شیر خشت یا ترنگبین، آن‌چه حاضر باشد، ده در مسنگ، آب سیب و آب آبی شیرین از هر یکی ده در مسنگ، آب گشنیز دو در مسنگ، آب‌ها بر شیر خشت کنند تا به‌گدازد و به‌مالند و بر آتش نرم آنرا به قوام آرند، و یک در مسنگ سقمونیا و دانگی کافور با آن مقدار که حال واجب کند در وی بسرشند، پس از آن‌که از آتش بر داشته باشند و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت معتدل باشد. و اگر ده در مسنگ جلاب و بیست در مسنگ آب آلو با آب خرمای هندو به‌گیرند، و دانگی سقمونیا در وی حل کنند، مسهلی تمام باشدٰ و کسی را که منش گشتن رنجه دارد سقمونیا در آب انار حل کنند، یا در آب سیب، یا اندر آب آبی، و اگر اندر تب‌های یرقانی از بهر جگر گرم خواهند، که یک روز سقمونیا اندر ماءالجبن کنند صواب باشد.

صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کند. به‌گیرند مغز تخم خیار، و مغز تخم کدوی شیرین، از هر یکی پنج در مسنگ، رب السوس، یک در مسنگ و نیم، ترنجبین یا شیر خشت، بیست در مسنگ، در آب آبی به‌گذارند و به قوام آرند. و یک در مسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط در او بسرشند.

---

۱. مُشّوی =(ع) بو داده، بریان شده.

صفت قرص طباشیر، مسهل، معده را قوت دهد. و حرارت را ساکن کند. به‌گیرند طباشیر و عصارهٔ زرشک از هر یکی یک در مسنگ سقمونیا، دانگی گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی، جمله را با آب کسنه بسرشند، و اگر خواهند حب کنند، و اگر نخواهند جمله را با دو در مسنگ شکر طبر زد به آب کسنه بسرشند یا با آب عنب الثعلب یا به آب کاکنج، و قرص کنند و در سایه خشک کنند و به‌وقت حاجت بدست به‌مالند و بدهند.

صفت حبی که در تب‌های گرم و درشتی سینه شاید داد، بنفشه یک مثقال شیر خشت یک مثقال، هر دو را به عسل و خیار چنبر بسرشند، چنان‌که حب توان کرد و آنرا حاجت باشد که هر روز طبع اجابت کند. بفرمایند تا بیمار هر شب پنج در مسنگ شیر خشت بمزد.

باب نهم: اندر تدبیر ضماد.

هرگاه که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند یا خرقه‌ای به گلاب سرد کرده برنهند جز وقتی که معده از طعام خالی باشد نه‌شاید. محمد زکریا گوید هرگاه که در تب حاده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد. تدبیرهای سرد وتر باید کرد، و گوید: من در چنین حال ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهام طبع اجابت کرد.

باب دهم: اندر تدبیر گرمابه.

سبب‌ها که از گرمابه باز دارد، پنج است: یکی ضعیفی قوت از بهر آن‌که گرمابه تحلیل کننده است، قوت را ضعیف‌تر کند، و قوت را ساقط کند. دوم قی و منش گشتن[1] از بهر آن‌که سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد، و ضعیفی فم معده سب ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی معده‌ای تولد کند. سوم خون آمدن از بینی، از بهر آن‌که در گرمابه همه خلط‌ها گداخته شود و در حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون (ff. 256) آمدن از بینی به افراط شود. و بدین سبب است که هرگاه که طبیب چشم دارد که بیماری را، از بینی خون آید، یا اگر همی‌آید ضعیف آید و خواهد که تمامتر آید وی‌را گرمابه فرماید. چهارم اسهال خلطی که می‌شاید که بدان طریق آن قدر استفراغ کند، از بهر آن‌که اسهال باز دارد، و اخلاط به جانب مخالف باز کشد، آن خلط بدین سبب اندر تن به‌ماند مضرت آن قوی گردد. پنجم خشکی طبع است، از بهر آن‌که هیچ کس را که در امعا ثقلی باشد در گرمابه نه‌شاید رفت، تا امعا از ثفل خالی نه‌شود از بهر این سبب که یاد کرده‌اند.

و به‌باید دانست که منفعت‌های گرمابه سه نوع است: یکی نضج، دوم تحلیل، سوم تر طیب، و خداوند تب و بیماری‌های صفرایی را که مادهٔ بیماری صفرای محض باشد، اگر در عضوی آماسی نه‌باشد. پس از آن‌که

---

۱. منش گشتن = حالت تهوع

طبیب استفراغ کرده باشد[1]، گرمابه نافع باشد صفرا را تحلیل کند و بر نضج با قی یاری دهد و ترطیب کند. و خداوند محرقه را که مادهٔ تب از بلغم شور باشد، زیان دارد، از بهر آن‌که چون بلغم غلیظ باشد به جانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت چنان‌که صفرا پذیرد. و خداوند ذات‌الریه و خداوند ذات‌الجنب را پس از نضج و استفراغ سود دارد، و بر نضج با قی خلط یاری دهد، و دردها را به‌نشاند، و پوست را تر کند، و مفاصل و عصب‌ها را و گذرهای دم زدن را نرم کند، و بدان سبب دم زدن و رطوبت بر انداختن آسان‌تر شود. و هر بیماری که در تن درستی گرمابه دوست دارد، اگر در بیماری گرمابه خواهد، از پس نضج و استفراغ، وی‌را از گرمابه باز نه‌شاید داشت، که از جمله منفعت‌ها است که به نضج و تحلیل تعلق دارد. و آنجا که مقصود از گرمابه تر طیب باشد، چنان باید که اگر بر تن شوخ[2] بسیار نه‌باشد، و از خارش رنجی نه‌باشد، به شوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نه‌باشد، از بهر آن‌که بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید. اولی‌تر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزند بسیار، و در خانهٔ معتدل خوش هوا بنشیند، یا در آب زن معتدل رود و زود از آب زن بیرون آید و به ازاری[3] نرم‌تری آب از وی بردارند، و همه تن به روغن نیم گرم کرده، چرب کنند، تا مسام به گشاید و فضله‌ای که باقی باشد آنرا تحلیل کند و پوست و رگ‌ها و عصب‌ها را نرم کند، و تری آب اندر وی نگاه دارد و از روغن گرم ناکرده، این منفعت‌ها یافته نه‌شود و فرا شا تولد کند. و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید، سر و تن پوشیده باشد، تا باد خنک و اثر سرما بدو نرسد.

جزو سوم: اندر شناختن انواع تب‌های عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل.

این جزو دوازده باب است:

باب نخستین : اندر شناختن انواع تب‌های عفونی.

تب‌های صفرایی سه نوع است: یکی غب است که یک روز آید و یک روز، نه، و مادهٔ این تب صفرایی خاص باشد، و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند. دوم لازمه است، و مادهٔ این صفرائی باشد، با رطوبت یکی شود. یعنی با وی آمیخته شود. آمیختنی محکم و غلبه صفرا دارد، لکن از محکمی که آمیخته باشند. فعل هر یک جداگانه پدید نه‌تواتند آمد و به حس اندر یافته نه‌شود. و از بهر آن‌که مادهٔ تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت تحلیل به دشواری پذیرد و حرارت صفرا در رطوبت آمیخته باشد، تب لازم باشد، و این را عرضی فراخ است، یعنی اندر زیر این نوع، انواع بسیار است و بسیار اندر آید. آنجا که صفرا غالب‌تر باشد تب تیزتر

---

۱. منظور از طبیب استفراغ کرده باشد اینست که بدستور طبیب اخلاط به نوعی از بدن خارج شده باشد.

۲. شوخ =(ف) چرک پوست بدن

۳. ازار =(ف) پوشاک، جامه، لُنگ، فوطه.

و آشفته‌تر و اعراض آن صعب‌تر باشد و زودتر گذرد و آنرا محرقه گویند و حاده نیز گویند، و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم‌تر و لازم‌تر و غب‌تر باشد و این راغب غیر خالصه گویند. و گاه باشد که این نوع مدتی دراز تا به نزدیک شش ماه همی‌آید.

و گاه باشد که در آخر این تب‌ها سپرز بزرگ شود و تهیج در چشم و روی پدید آید. یعنی چون آماسیده‌ای شود. و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و به تازی این را ترهل[1] گویند.

و سوم تبی است که یک روز نوبت او گرم‌تر و آشفته‌تر باشد، و دیگر روز آهسته‌تر و مادهٔ این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد، لکن بهم آمیخته و یکی گشته نه‌باشد، بل‌که از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید، آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم‌تر آید، و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرمتر آید و این تب را شطرالغب گویند.

و به‌باید دانست که مادهٔ تب غب غیرخالصه میل به جانب پوست و گوشت دارد و بدین سبب است که در آخر این تب عرق پیشتر آید و فراشا و لرزانیدن او بدان ماند که پوست را به سر سوزن‌ها، همی‌آرند.

و مادهٔ غب غیر خالصه، اندر رگ‌ها باشد. و بدین سبب است، که مدت آن دراز باشد. لکن در رگ‌هایی که نزدیکی دل است کم‌تر باشد و مادهٔ تب محرقه اندر رگ که در حوالی دل و فم معده و رگ‌های جگر بسیار باشد؛ بدین سبب است که اعراض آن ضعیف‌تر و آشفته‌تر است.

باب دوم : اندر شناختن علامت‌ها و علاج تب غب خالصه.

علامت‌های آن به‌باید دانست که ده علامتست که غب خالصه را از غیرخالصه بدان توان دانست: یکی فراشا و لرز که اندر آغاز تب‌ها باشد و چگونگی آن. دوم حال حرارت تب. سوم حال بول. چهارم حال نبض. پنجم حال عرق که در آخر تب‌ها باشد. ششم احوال نوبت‌های تب از درازی و کوتاهی. هفتم عدد روزهای نوبت، هشتم حال تزاید تب‌ها. نهم اعراض تب. دهم استفراغ، این ده، علامت‌های خاصه است، و بیرون از این حال‌هایی است که آنرا در بیماری‌ها اثرها و شهادت‌ها باشد، چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او، و بیماری‌ها که در سال پیش افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد، اندر این احوال نیز نگاه باید کرد تا شهادت‌های علامت‌های دیگر قوی‌تر شود.

اما، آن‌چه از فراشا و لرز دانسته شود. آن است که در آغاز تب سرمایی به پشت بر آید هم‌چنان‌که کسی که مانده باشد. آب گرم بروی ریزند سرمابه پشت او بر آید. و سبب این آن باشد که حرارت ناری به‌جنبد، و اندک مایه رطوبتی را که باید به‌گدازد، و به عضله رساند تا حسن آن یافته شود. و از بهر آن‌که حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن به عضله‌ها رسد و آنرا به‌گزد و به‌سوزاند. تا بدان ماند که پوست

---

۱. تَرَهُّل =(ع) نرم شدن گوشت و پوست

و عضله‌های بیمار به سوزن‌ها همی‌آزند، و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی نه‌باشد لکن پس از آن قوی‌تر شود و نیک به‌لرزاند، از بهر آن‌که حرارت غریزی میل به ز اندرون کند، آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نه‌باشد و حرارت تب زود ظاهر گردد. و نوبت نخست و دوم و سوم لرز و سرما قوی‌تر باشد، و هرچه روزگار می‌آید، آهسته‌تر می‌شود، به خلاف لرزها و تب‌های دیگر چون تب ربع که روز نوبت نخستین لرز ضعیف‌تر باشد و هرچند روزگار بر می‌آید قوی‌تر می‌شود. از بهر آن‌که در تب ربع کیموس سودایی که بر عضلهٔ ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته باشد، و هرچند روزگار بر می‌آید نضج می‌یابد و لطیف‌تر می‌شود. و آن‌چه از وی بر عضله‌ها ریزد. بسیارتر، و گزیده‌تر باشد. بدین سبب لرز قوی‌تر باشد. و نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر شود و گاه باشد که در تب ربع و تب بلغمی از بهر آن‌که ماده که بر عضله‌ها ریخته شدو بسیارتر و سردتر باشد، نیک به‌لرزاند. لکن فرق میان این لرز و لرز صفرایی آن است که با لرز صفرایی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نه‌باشد، و ممکن شود که هرگاه که ماده تب‌های ربع و بلغمی پخته‌تر شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد.

و آن‌چه از حرارت تب دانسته شود، آن است که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه تب‌ها باشد. و آنجا که دست برنهند، تیزی تب دست را بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند، حرارت آن موضع کم‌تر شود، از بهر آن‌که مادهٔ صفرایی سخت لطیف باشد حرارت دست و حرارت (ff. 257) تب، آنرا لطیف‌تر و تحلیل پذیرنده‌تر کند، بدین سبب حرات آن موضع کم‌تر شود.

و آن‌چه از بول دانسته شود آن است که بول سرخ و ناری باشد و رقیق. اگر قوامی دارد و پس غلیظ نه‌باشد. و بسیار باشد که در روز اول یا سوم اثر نضج در وی پدید آید و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید.

و آن‌چه از نبض دانسته شود آن است که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد. از بهر آن‌که حرارت تب اندر تن پراکنده شده نه‌باشد، و حرارت غریزی نیز میل به ز اندرون دارد از بهر پوشیدن با مادهٔ تب لکن زود از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود، اما قوت از آن باید که خلط صفرالطیف و سبک است، قوت را از وی چندان گرانی و ماندگی نه‌باشد که از خلط‌های دیگر باشد. و از بهر آن‌که حرارت صفرا قوی باشد و حاجت به دم زدن و هوای تازه در آوردن بیشتر باشد عظیم گردد. و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تب‌های عفونی است که نبض تب مختلف شود، لکن اختلاف نبض و تب صفرایی سخت قوی نه‌باشد، از بهر آن‌که ماده صفرا به‌سبب لطافت و سبکی قوت را فرو نه‌گیرد، و بدان گران باری نه‌کند که مادت‌های دیگر کند. و آن‌چه از دوازده ساعت بر افزاید و تا به چهارده و پانزده ساعت رسد غب خالصه نه‌باشد. و چون نوبت درازترین چهارده ساعت باشد. سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که

این تب با سلامت‌تر از تب‌های دیگر است.

و آن‌چه از عدد نوبت‌ها دانسته شود، آن است که اگر بیمار تخلیطی نه‌کند و طبیب را غلطی نیفتد. نوبت‌ها غب خالصه هفت نوبت بیش نه‌باشد، چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد. و بسیار باشد که به‌سبب لطافت یک نوبت بیش نه‌باشد و به عرق یا به قی صفرا یا به اسهال که صفرا به‌گذرد.

و آن‌چه از تزاید نوبت‌ها دانسته شود آن است که تزاید آن یعنی فزودن آن به نسبت راست باشد، و تزاید غب غیر خالصه و دیگر تب‌ها به نسبت راست نه‌باشد.

و آن‌چه از اعراض تب معلوم گردد، آن است که در این تب بی‌خوابی و بی‌قراری و تشنگی و صخرت و ملالت و مانند این بسیار باشد. و آنجا که صداعی باشد و در سر هیچ گرانی نه‌باشد، از بهر آن‌که خلط صفرا سبک باشد گرانی نه‌کند.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که آن روز که نوبت آسایش این تب باشد، نوبت حرکت آن تب باشد. و بیمار هر روز اندر تب باشد، بدین سبب هرگاه که طبیب علامت‌های این تب‌ها از نوبت جوید و دیگر علامت‌ها نگاه نه‌کند، اندر غلط افتد. پس اعتماد بر علامت‌های دیگر باید کرد که یاد کرده آید.

و آن‌چه از استفراغ‌ها دانسته شود، آن است که استفراغ صفرا یا به قی یا به اسهال یا به عرق یا به ادرار بول صفرایی باشد. پس هرگاه که بینند که قی به اسهال صفرایی است و عرق بسیار می‌کند و ادرار بول صفرایی همی‌باشد معلوم گردد که مادهٔ صفرا خالص است و تب غب خالصه است.

علاج: به‌باید دانست که سبب تب‌های عفونی دو چیز است: یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن، دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند.

پس طریق علاج این تب‌ها آن است که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر به اعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کند لکن در تب غب از بهر آن‌که حرارت قوی‌تر باشد و ماده لطیف‌تر و سبک‌تر حاجت به تدبیر مزاج تباه و فرونشاندن حرارت غریب بیشتر از آن باشد که به کم‌تر کردن ماده، لکن اولی‌تر باشد که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل می‌باشد، و موافق‌ترین چیزی در این باب آب انار ترش و شیرین است که با شحم او بفشارند و با اندکی شکر می‌دهند تا هم حرارت را تسکین می‌کند و هم به قوت شحم طبع را نرم همی‌دارد. و آب آلو با شکر و آب خرما هندو با اندکی خیار شنبر و شراب گل یا سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده در مسنگ بنفشهٔ پرورده در گلاب شسته و پالوده و مقدار دو در مسنگ اسپغول با شراب آلو این همه شربت‌هایی است که حرارت غریب را به‌نشاند و طبع را نرم کند. و پس اگر با تب صداعی و تا سه‌ای باشد به حقنهٔ نرم مجیب کردن طبع را اولی‌تر.

صفت حقنه نرم، بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یکی ده در مسنگ عناب، بیست عدد سپستان پنجاه عدد، کشک جو، سی در مسنگ، شکر سرخ، سی درم و آبکامه پنج در مسنگ، مسوس را اندر خرقه‌ای کنند

و اندر آب به‌مالند و شیرهٔ او به‌شکند و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو این همه در چهار من آب به‌جوشانند تا یک من ماند و به‌پالایند و مقدار پنجاه در مسنگ تا ده استار[1] از این مطبوخ پالوده بستانند و حقنه کنند.

صفت حقنه دیگر. بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه، از هر یکی ده در مسنگ، سبوس گندم ده در مسنگ، انجیر پنج عدد، سپستان پنجاه عدد، کشک جو یک مشت اصل السوس نیم کوفته ده در مسنگ. برگ چغندر ده عدد، جمله در چهار من آب به‌پزند تا بیک من باز آید و به‌پالایند و مقدار ده استار از وی به‌گیرند و ده در مسنگ لعاب اسپغول و ده در مسنگ روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو در مسنگ بوره‌اند روی حل کنند و بکار دارند. و اگر پنج در مسنگ آبکامه با وی بیامیزند تمام‌تر باشد. و اگر قوت مساعد باشد، تا نخست طبع نرم نه‌کند کشکاب و چیزی غذایی نه‌شاید داد. و قانون طبع نرم کردن و قانون غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر باب‌های جزو دوم از گفتار سوم اندر این کتاب یاد کرده آمده است.

و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت می‌کند به تدبیر طبع گشادن حاجت نه‌باشد و به‌باید دانستن که بعضی طبیبان گفته‌اند که در این تب‌دارویی که در وی گرمی و درشتی باشد نه‌شاید داد، از بهر آن‌که ایمن نه‌توان بود که تب محرقه گردد یا به سرسام باز گردد. و لکن هر چه تیزی و خشکی میل دارد آن باید داد و محمد زکریا گوید: اگر قوت مساعد باشد و تب غب خالصه باشد بیست در مسنگ هلیلهٔ زرد مقشر جوشیده‌تر باید کرد و بدو بدست بمالیدن و بیالودن، و بیست در مسنگ‌تر نگبین در وی حل کردن و روز آسایش، که یعنی تب نه‌باشد، وقت سحر بدادن. و می‌گوید دانگی و نیم سقمونیا در بیست در مسنگ جلاب که با آب آمیخته باشد حل باید کرد، و بدادن هم بروز آسایش، تا تن را به‌یک بار از خلط صفرا پاک کند، و از پس آن شربت، تب باز نیاید. و اگر باز آید تبی ضعیف باشد. و می‌گوید، اگر فصل تابستان باشد و بیمار اهل تنعم یا ضعیف باشد، هر شبانگاه ده در مسنگ خرمای هندی و بیست عدد آلوی سیاه فربه در یک من آب به‌باید پخت تا نیک پخته شود، و بدست بمالیدن، و ده در مسنگ شکر اندر، وگداختن و بدادن تا بر آن خسبد و بامداد پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن. و همانا که اهل تنعم آلوی پخته، و بدست به‌مالیده دشوار توانند خورد، اولی‌تر آن باشد که از بامداد، آلو را بکارد بیازیند و خرمای هندو با وی در آب گرم‌تر کنند، و شبانگاه صافی به‌پالایند بی‌آن‌که مالند و شکر در گذارند و بدهند خوشتر و لطیف‌تر باشد. گروهی گفته‌اند اگر در ابتدای بیماری و در روزگار تزاید، حاجت باشد که طبع نرم شود، هر روز دو استارتر نگبین اندر آب حل باید کرد و بدادن. و اگر بدین نرم شود پنج استار خرمای هندی در آب گرم کنند (ff. 258). هر شب و بامداد به‌پالایند و ده در مسنگ شیر خشت با ترنگبین اندر وی گذارند و بدهند.

جور جیس می‌گوید: سه استار ترنگبین در آب سرد حل کرده کسی را که به تدبیرهای لطیف حاجت آید،

---

۱. إستار = (ع) در عدد، چهار و در وزن، چهار مثقال و نیم.

بجای کشکاب باشد، و اولیتر آن باشد که در تب‌های گرم دست از ترنگبین کوتاه دارند و اگر چاره نه‌باشد، بی‌خرمای هندو و آب آلو بدهند و بجای آن آنجا که ده در مسنگ ترنگبین خواهند داد، هفت در مسنگ شیر خشت دهند.

علی‌الجمله ترنگبین را در تب صفرایی بی‌چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرمای هند و نه‌شاید داد. از بهر آن‌که ایمن نتوان بود که صفرا گردد. و گر در تب دهان خشک می‌شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شیرینی‌تری فزاینده باید داد، چون جلاب خام با آب آلو و آب خرمای هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزهٔ هند و آب برگ خرفه و آب تخم او. و لعاب اسبقول با شکر، و اگر دهان خشک می‌شود پیش از کشکاب سکنگبین دهند؛ چنان‌که در باب‌های جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است. و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد، و آب تخم‌ها دادن، از بهر آن‌که ادرار بول در این تب موافق باشد. و اصل اندر تب آن است که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنگبین با آب خرمای هندو و شکر با آب خربزه هند و با آب غوره با شکر آمیخته و آب انار ترش و شیرین، با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر ندهند. و اگر حرارت سخت قوی باشد در این شربت‌ها قدری طباشیر سوده در افکنند.

علی‌الجمله در این روز هرچه به غذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آن که از لرز و سرما آسوده شود، اگر آب سرد خورد صواب باشد. خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نه‌باشد، چون ضعیفی و آماسی و خلطی، نضجی پدید آورده باشد، و جز در این تب آب سرد نه‌شاید داد.

و هم‌چنین در ابتدای بیماری از چیزهای سرد دادن افراط نه‌شاید کردن الا آنجا که ترسد که محرقه شود، از افراط حرارت. و چنان باید که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش با مداد سکنگبین سرد کرده خورد و از پس آن به دو ساعت کشکاب خورد. و از پس کشکاب به چهار ساعت، سکنگبین شربتی دیگر، سخت موافق باشد. و از پس آن به دو ساعت دیگر مزورهٔ کدو و اسفناج یا مزورهٔ ماش مقشر با طفسیل[1] (طفشیل = تفشیله) از ماش مقشر یا آب غوره یا مزوره از سماق و کوک به سرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولی‌تر آن باشد که مزورهٔ کدو را آب غوره بر زنند یا از پس آن به چیزی ترش دهان خوش کنند. از بهر آن‌که کدو چیزی سخت نازک است. و اگر در معده هیچگونه صفرا باشد، کدو مستحیل شود و صفرا گردد. و خل[2] زیت به روغن بادام یا شیره مغز بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد. و مزوره زرشک و آلو و نیسو[3] به مغز بادام و شکر موافق باشد. و شبانگاه که به‌خواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طبا شیر با آب انار با آب تخم خرفه یا لعاب اسپقول به‌خورد و بر آن به‌خسبد. و اگر وقت

---

۱. طفسیل در نسخه کتابخانه شخصی طفشیل یا طفشله = نوعی غذا که با گوشت و تخم‌مرغ و عسل سازند.

۲. خَل = (ع) سرکه.

۳. نیسو = (ف) نیشو، نیسوق، نوعی آلو.

نوبت پس از نماز باشد، بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن صواب باشد، و اگر از پس آن تب‌ها کند، شربتی سکنگبین دهد موافق باشد، و پای در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه در آخر تب یا پس از آن‌که تب رها کند. باقی حرارت تب را سر فرو کشد. و سکنگبین که به روز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری یابد بدین صفت.

صفت سکنگبین شیرهٔ تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خربزهٔ گرمه به‌گیرند، از هر یکی مقدار بیست در مسنگ، تخم کاسنی ده در مسنگ، تخم کاسنی را درسی در مسنگ سرکه و سی در مسنگ آب به‌جوشانند تا به نیمه‌ها باز آید و بیالایند و شیرهٔ تخم‌ها با این سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب (گلاب) کنند و کفک بر دارند پس آن گلاب را با سرکه و این شیرهٔ تخم‌ها افکند و سکنگبین سازند، و از بهر آن‌که عدد نوبت‌های این تب هفت باشد، و این هفت تب در چهارده روز آید، نگاه باید کرد. اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است. از پس نوبت پنجم غذا کم‌تر و سبک‌تر باید کرد، و از پس نوبت ششم که روز آسایش از وی روز سیزدهم باشد این روز غذا را باز باید گرفت و به کشکاب یا به آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هضم بحران تمام کند و بگذرد به اذن الله تعالی.

و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد، اگر طبیب کار خویش کرد و ماده را دفع کرد بها و نعمة و اگر نه، تدبیر دفع آن باید کرد نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد، اگر منش گشتن می‌باشد و قی نمی‌افتد تدبیر دفع آن به قی باید کرد.

و اگر در روده‌ها نفخی و قراقری پیچیدنی و گرانی همی‌باشد و اسهال تمام نمی‌کند. تدبیر دفع آن به اسهال باید کرد.

و اگر تقاضای بول می‌باشد و ادرار تمام نمی‌کند طبیعت را به دفع آن به چیزهایی که ادرار کند یاری باید داد.

و اگر بر پوست، بخاری‌تر پدید آید، و عرق تمام نمی‌کند، دفع آن به عرق آوردن باید کرد، و برخلاف میل ماده هیچ دفع نه‌شاید کردن، از بهر آن‌که خلاف میل طبیعت باشد. پس اگر هیچ نشان میل ماده نیابد استفراغ و دفع به اسهال باید کرد.

و اگر بیمار از پس روز هفتم، گرمابه خواهد روا باشد. و اگرچه نشان‌های نضج پدید آمده نه‌باشد، از بهرآن‌که مادهٔ این تب لطیف باشد و تحلیل به آسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفتن عادت داشته باشد، و از پس پدید آمدن نضج، و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجی است لکن در روزگار آسایش باید. و روز نوبت تب نه‌شاید. و منفعت‌های گرمابه و تدبیر آن در جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است.

و اگر بیماری باشد که به شراب میل دارد. یا اگر آدمی باشد که به نزدیک او شراب مباح است، اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید وی‌را شاید چون غذا به‌خورد و از غذا نیز

بر آساید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب، مقدار نیم من باز خورد و خویشتن نیک بپوشد، که عرق تمام آرد و باقی خلط را بپزاند. پس اگر از تشنگی و دردسر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نه‌شاید داد. و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سوم یاد کرده آمده است.

و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنگبین به زودی که در این باب وصف کرده آمده است می‌باید داد. و اگر حاجت آید که اندکی بیخ کرفس در سکنگبین باید پخت به‌پزند.

و به‌باید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن غایت از پزانیدن خلط بیش از آن باید کرد که در غب خالصه و به چیزهای سخت سرد دادن چندان دلیری نه‌شاید کرد.

و پیش از آن‌که نشان نضج پدید آید استفراغ نه‌شاید کرد و در گرمابه نه‌شاید رفت و از اول جز به حقنهٔ نرم یا به آب میوه و شراب بنفشه طبع را نه‌شاید جنبانید.

باب سوم : اندر شناختن علامت‌ها و علاج غب غیرخالصه.

یکی آن‌که مدت سرما و لرز درازتر از مدت سرمای غب خالصه باشد. و بسیار باشد که لرز نه‌باشد. دوم آن‌که وقت نوبت بر نظام شد با و فزودن آن متناسب نه‌باشد. سوم عدد نوبت‌های آنرا احدی معلوم نیست، چنان‌که عدد غب خالصه را است و بر هرگونه که باشد پیشتر از هفت نوبت باشد. جالینوس می‌گوید، جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیرخالصه آمد. و خداوند کتاب کامل الصناعة می‌گوید بیماری را دیدم که او را در آخر تابستان این تب آمد و تا به فصل بهار با آن بیماری بماند تا آن‌که علاج صواب همی‌یافت. چهارم آن‌که سرگرانی باشد. پنجم آن‌که نوبت تب سخت دراز کشد (ff. 259) و باشد که بیست و چهار ساعت تا سی ساعت اندر تب باشد. ششم آن‌که روزگار آسایش نیز دراز باشد چنان‌که چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و نه‌باشد. هفتم آن‌که نضج دیرتر پدید آید. هشتم آن‌که عرق کم‌تر از تب غب خالصه کند. نهم آن‌که حرارت تب، آهسته‌تر از حرارت غب خالصه باشد. دهم آن‌که سحنه زود گداخته نه‌شود. یازدهم آن‌که بول غلیظ و رنگین باشد، وگاه باشد که به سبب گرانی سر و بر رفتن ماده بر دماغ بول کم رنگ یا سپید باشد. دوازدهم آن‌که نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و به آخر مختلف باشد، و اندر عظیمی و قوت چندان نه‌باشد که اندر غب خالصه باشد.

علاج، به‌باید دانست که دوری این تب از غب خالصه به اندازهٔ درازی نوبت تب باشد. پس بدان مقدار که از دوازده ساعت فزون باشد، از غب خالصه دور باشد و علاج به اندازهٔ دوری او به گردد، اگر به خالصه نزدیک باشد از علاج آن اندکی بگرداند. و اگر دورتر باشد پیشتر به‌گرداند. و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد نخست فصد اولیتر باشد. و در بیشتر احوال چون فصد کرده شد از حقنه مستغنی شود. و اگر فصد اتفاق نیوفتد از طبع نرم کردن به حقنه یا به شربت چاره نه‌باشد، و حقنه سودمندتر باشد. و در این تب حقنه از

بابونه و حسک[1] و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیار چنبر و روغن شیر پخت و اندکی بوره باید ساخت تا لختی قوی‌تر باشد. و قانون‌ها که در جزو دوم از گفتار سوم از این کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که در این بیماری نخست طعام‌های غلیظ‌تر باید داد و بتدریج لطیف کردن چنان‌که یاد کرده آمده است و به شربت‌ها و غذاهای سرد چندان دلیری نه‌شاید کرد که در غب خالصه شاید کرد. اگر چند روزی طعامی که قی را شاید به‌خورد و قی کند سخت سودمند باشد، و اسهال را به وقت باید کرد، تا نضج پدید آید. و چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و در کشکاب چیزهای پزاننده و لطیف کننده در باید پخت چون نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و پودونه و سنبل، در خورد مزاج و کشکاب که از کشک جو و نخود پزند نیمانیم، سخت سودمند و معتدل باشد. و اگر دلیل رنگین و نبض سریع باشد بامداد کشکاب ساده با شکر باید داد. و از پس آن به چهار ساعت سکنگبین به آب سرد و اگر ممکن باشد که روز نوبت کشکاب و غذا به‌خورد هر دو باز باید گرفت و به سکنگبین قناعت کردن و اگر ممکن نه‌باشد اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سبوس آب به روغن بادام، و شکر با اندکی پست[2] جو با آب سرد و شکر و روز آسایش، زیره با و غوربا و انار با خورد به دُرّاج و طهیوج و جوزه مرغ خانگی و هرچند به انتها نزدیک‌تر می‌شود غذا لطیف‌تر می‌باید داد. و روز آسایش ساکن باید بود حرکت و ریاضت نه‌شاید کرد از بهر آن‌که حرکت، طبیعت را از پزانیدن خلط باز دارد و خلط را بگذارد و بد با نیک بیامیزد و در تن پراکنده کند و بیماری بدین سبب درازتر گردد. و اگر ساکن باشد خلط عفن در جای خویش آرامیده باشد و طبیعت بروی مستولی گردد و بپزاند و دفع کند.

اما آن‌چه در نضج یاری دهد، سکنگبین به زوری است با گلبشکر یا سکنگبین سرشته یا آب بادیان گلبشکر در وی گداخته. و اگر گلبشکر در آب گرم بدست به‌مالند و اندکی تخم بادیان اندر وی به‌جوشانند و به‌پالایند و سرکه بر او کنند و سکنگبین سازند شرابی لطیف و پزانیده باشد.

و چون اثر نضج پدید آید به آهستگی تدبیر استفراغ می‌باید کرد و چیزی که در این وقت بدان استفراغ کنند گلبشکر گداخته است، با سکنگبین آمیخته با قدری خیار چنبر اندر وی حل کرده با اندکی تربد، ترکیب کرده و شراب افسنتین مسهلی موافق است، معده را دباغت کند، و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نه‌کند. از بهر آن‌که در افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض است که معده را قوت کند، و دوم قوت لطیف کننده و گشانیده است، سُده را به‌گشاید و رطوبت را تحلیل کند، و گذرهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند. و سوم قوتی است که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد، لکن نشان‌های نضج پدید نیاید، افسنتین نه‌شاید داد، از بهر آن‌که به قوت قبض که در وی است ماده را صلب کند و قوت و خامی زیادت شود.

---

۱. حسک = (ف) خار خک.

۲. پست (ف) به کسر یا ضم اول = آرد گندم، جو یا نخود بو داده.

صفت ـ شراب افسنتین ـ به‌گیرند افستین رومی پنج در مسنگ، تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو در مسنگ، سنبل یک در مسنگ گل سرخ پانزده در مسنگ در سه من آب به‌پزند تا بیک من بر آید و بپالدنید و هر بامداد مقدار چهل در مسنگ تا ده در مسنگ شکر یا با یک در مسنگ صبر بخورند.

نسخهٔ دیگر افسنتین رومی هفت در مسنگ، مصطکی و اذخی و شاده هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یک دو در مسنگ زعفران نیم در مسنگ جمله را در دو من شراب به‌پزند تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنگبین برافکنند و به قوام آرند و در بعضی نسخت‌ها یک در مسنگ بیخ باذیان و یک در مسنگ بیخ کرفس و نیم در مسنگ انیسون و نیم در مسنگ تخم باذیانه و نیم در مسنگ اسارون و یک در مسنگ فودنه یاد کرده‌ند، و قرص بنفشه در این بیماری مسهلی نافع است.

صفت قرص بنفشه. به‌گیرند بنفشه دو در مسنگ، تربد سپید یک در مسنگ رب السوس نیم در مسنگ. سقمونیا دانگی جمله راکوفته و بیخته با پنج در مسنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج سخت ظاهر نه‌باشد این مسهل نه‌شاید داد.

نسخهٔ دیگر: بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بدین وزن به‌گیرند. و دانگی فودنه یا انیسون زیادت کنند و دانگی کتیرا به آب کرفس و یا به آب کاسنی یا به گلاب حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند و به‌خورد نافع باشد.

صفت مطبوخی که ابوعلی سینا ترکیب کرده است: به‌گیرند غافت و افسنتین و هلیلهٔ کابلی از هر یکی پنج در مسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کرفس از هر یکی ده در مسنگ تربد نیم کوفته یک در مسنگ خیار چنبر یک استارمیویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان سی عدد، انجیر ده عدد، گل انگبین پانزده در مسنگ جمله را به‌پزند چنان‌که رسم است سقمونیا نیم دانگ بر صد در مسنگ از این مطبوخ ترکیب کنند و به‌خورد. این مطبوخ سخت موافق است. لکن چنین دانم که ده در مسنگ تخم کرفس در وی بسیار است و خطای ناسخ است. دو در مسنگ تا پنج در مسنگ تمام باشد. و آب لبلاب با تربد و بسفایج و شکر بافلوس خیار چنبر مسهلی لطیف باشد و نیم در مسنگ تربد و یک طسوج سقمونیا یا نیم در مسنگ غاریقون یک طسوج سقمونیا با در مسنگ گلبشکر بسرشند؛ یا با عصارهٔ گل تازه و پنج در مسنگ شکر با شراب گل بخورند، مسهلی قوی و اندک فعل باشد. خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص گل و مانند آن موافق باشد. و گاه باشد که به اقراص غافت حاجت باشد.

صفت اقراص طباشیر که در آخر تب‌های صفرایی سودمند باشد: طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج در مسنگ، تخم کوک و تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کدو، از هر یکی سه در مسنگ پاک کرده رب السوس دو در مسنگ، ترنگبین پاک کرده ده در مسنگ قرص کنند چنان‌که (ff. 260) رسم است، هر قرصی یک مثقال.

نسخهٔ دیگر، اندر تب‌هایی که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد، طباشیر و گل سرخ و صمغ و کتیرا از هر

یکی چهار در مسنگ، تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرفه. و اصل السوس از هر یکی هشت در مسنگ نشاسته سه در مسنگ کافور یک در مسنگ بکوبند و به لعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند و هر قرصی یک مثقال.

صفت قرص گل از بهر تب غب که صفرا بر بطن تب غلبه دارد، گل سرخ ده در مسنگ، سنبل سه در مسنگ، اصل السوس پنج در مسنگ، تخم کاسنی و تخم خیار با درنگ پاک کرده از هر یکی چهار در مسنگ قرص کنند، هر یک مثقالی.

نسختی دیگر: اندر تب‌های غب غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد، گل سرخ ده در مسنگ مصطکی یک در مسنگ، سنبل دو در مسنگ و تخم کاسنی پنج در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت قرص بنفشه، اگر با تب، سرفه باشد سود دارد، بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنج در مسنگ مغز بادام سپید کرده پنج در مسنگ، گل ارمنی سه در مسنگ صمغ عربی و مغز تخم کدو از هر یک پنج در مسنگ مصطکی یک مثقال. سنبل یک در مسنگ نشاسته سه در مسنگ مغز تخم خیار پنج در مسنگ، بیخ سوس سه در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت قرص بنفشه اگر با تب و سرفه طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده در مسنگ. تخم خشخاش و تخم کاسنی و مغز تخم خیار از هر یک پنج در مسنگ، کتیرا و رب السوس از هر یک چهار در مسنگ هر بامداد یک مثقال با جلاب به‌خورد، گاه باشد که حاجت آید چهار در مسنگ سقمونیا و هفت در مسنگ تربد زیادت کنند و شربت دو در مسنگ کنند.

صفت قرص عافت: در آخر تب‌های کهن سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد، عصاره عافت پنج در مسنگ، گل سرخ و سنبل از هز یکی دو در مسنگ طباشیر سه در مسنگ ترنگبین ده در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت اقراص مازریون: در غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و طبع خشک باشد سود دارد. مازریون که هفت روز در سرکه‌تر کرده باشد، پس خشک کرده و آرد جو و هلیلهٔ زرد و شکر طبر زد از هر یکی را استاراست خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص قرط: در تب‌هایی که به اسهال باشد سود دارد، قرط و طرائیب و بلوط و حب الماس و بزر الحمام را ستار است خوردنی یک مثقال.

صفت اقراص انبر باریس: در تب‌ها که با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد. و انبر باریس زرشک راگویند. به‌گیرند عصاره انبر پاریس چهار در مسنگ، گل سرخ دوازده در مسنگ، بیخ سوس و عصارهٔ عافت و تخم خیار و خیار با درنگ و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه. از هر یکی دو در مسنگ، لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک در مسنگ. کافور نیم در مسنگ،

ترنگبین چهار در مسنگ، در آب حل کنند و داروها بدان بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی.

نسختی دیگر، در تب‌ها که با آماس معده و جگر باشد سود دارد. به‌گیرند انبر باریس پاک بکرده از دانه، و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکی سه در مسنگ مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافت از هر یکی دو در مسنگ روبیاس که بتازی فوة گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی سه در مسنگ تخم کشوث و تخم هند با از هر یک سه در مسنگ طباشیر یک در مسنگ و نیم تر نگبین شش در مسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی، و بسیار باشد که خلط عسر باشد و حاجت آید سر پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را بپزاند و معده را قوت دهد.

صفت ضماد، سه در مسنگ لادن اندر روغن سوسن و روغن گل به‌گذارند از هر یک هفت در مسنگ و پنج در مسنگ گل سرخ و دو در مسنگ سک، و دو در مسنگ رامک، و دو در مسنگ مصطکی، همه را به‌کوبند و بدین لادن گداخته بسرشند. و هرگاه که معده خالی باشد برنهند. و اگر دو در مسنگ دارچینی و دو در مسنگ اشنه زیادت کنند قوی‌تر باشد. و گرمابه اندر اول بیماری زیان دارد رطوبت خام را به‌گدازد و بدان موضع ریزد که در وی عفونت همی‌پذیرد و بدین سبب عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف‌تر باشد آنرا به تحلیل خرج کند. و باقی کثیف‌تر شود و در آخر بیماری که اخلاط پخته باشد و استفراغ کرده شود و در پوست خارش و بثرها پدید آید. و اگر بابونه و اکیل الملک و مانند آن در آب به‌پزند و خویشتن بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزهایی که ادرار بول کند از پس پدید آمدن نشان نضج تمام، سود دارد و بهترین چیزی اندر این باب سکنگبین بزوری باشد.

باب چهارم: اندر شناختن تب محرقه و علامات و علاج آن.

تب محرقه دوگونه باشد. و هر دو تبی لازم باشد و اگر به‌گسارد گساریدنی ظاهر نه‌باشد، یک نوع با مادهٔ صفرا سوخته باشد که ز اندرون رگ‌های همه تن عفونت پذیرد باز اندرون رگ‌ها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت بدیرقبه باشد.

و نوع دوم را مادهٔ بلغم شور باشد که اندر رگ‌های همهٔ تن یا در حوالی دل عفونت پذیرفته باشد، و تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد، که با صفرای سوخته آمیخته گردد. پس از آنجا که حقیقت است مادهٔ نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور و عفن کند. و اعراض این تب صعب‌تر از اعراض غیر خالصه باشد بدین سبب واجب کند که مدت این بیماری کوتاه‌تر از مدت غب خالصه باشد و پیران را تب محرقه کم‌تر آید، ز بهر آن‌که حرارت ایشان سخت قوی نه‌باشد و صفرا در تن ایشان بسیار نه‌باشد. و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص به دشواری یابد از بهر دو چیزی را، یکی آن‌که قوت پیر ضعیف باشد. دوم آن‌که سبب سخت قوی باشد قوت او با آن سبب برابری نتواند کرد و کودکان را و جوانان را بسیارتر آید. و

محرقه کودکان را اسهال باشد، از بهر آن‌که مزاج کودک میل به‌تری دارد، و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات[1] پدید آید. یا حالی که بدان ماند، از بهر آن‌که حرارت تب بخارهای‌تر دماغ بر آرد و اگر کودک شیرخواره اندرین تب شیر نخواهد و آن‌چه بمزد، در معدهٔ او ترش گردد. و بقراط می‌گوید: من عَرَضَ لَهُ فی اَلحَمی المُحرِقَه دَغشَهُ فَاِنَّ اِختِلاطُ الذِهْنِ بِحَلِ عَنْهُ الَرغْشَه. گوید هر بیماری را که در تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخنی بی‌هشانه گفتن گیرد رعشه زایل شود. طبیبان گفته‌اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آن است که با دماغ بغایت گرم نه‌شود سخن بی‌هشانه گفتن نه‌گیرد. پس از بهر آن‌که دماغ که مبدأ عصب‌ها است گرم شود عصب‌ها نیز گرم شود و رعشه زایل شود.

علامت‌های تب محرقه ـ تب محرقه را از دیگر تب‌ها به پنج علامت توان شناخت:

یکی آن‌که حرارت این تب لازم باشد و باطن او سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد. و بقراط می‌گوید: اگر در تب محرقه سعال[2] پدید آید، تشنگی زایل شود، از بهر آن‌که تشنگی اندر این تب از بهر خشکی شش باشد، و به حرکت سَعال رطوبت‌ها به شش فرو ریخته شود، از گوشت نرم که نزدیک اوست.

دوم آن‌که در آغاز این تب فراشا و سرما نه‌باشد و هیچ عرق نه‌کند الا به نزدیکی بحران، و روز بحران هم اندر آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق کند.

سوم آن‌که زبان یا سیاه باشد یا زرد یا درشت، و سیاهی بتر باشد و درشتی سهل‌تر باشد و زردی میانه باشد.

چهارم آن‌که فرق میان محرقه و مطبقه آن است که محرقه به نوبت غب قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگ‌ها بدان پری نه‌باشد که در تب مطبقه باشد.

پنجم آن‌که او به قی باشد یا به اسهال یا به رعاف یا به عرق، و به‌باید دانست که (ff. 261) نکس اندر این بیماری کم‌تر اتفاق افتد و اگر افتد سبک‌تر از دیگرها باشد.

علاج این تب، همچون علاج غب غیرخالصه است، لکن از بهر آن‌که اندر این تب باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت قوی‌تر باید کرد و اصل تسکین حرارت چهار کار است: هوای خانه خنک کردن و شربت‌ها و غذاهای خنک دادن و نطول‌ها و ضمادهای خنک بر سر و سینه و بر جگر نهادن.

اما تدبیر هوای خانه آن است که اندر تابستان باد بیزن (بزن) بیاویزند و به آهستگی فرو کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخه‌های بید شسته گرد بستر بنهند و میوهٔ بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از آن میوه‌ها بشکافند و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه به میوه‌ها و برید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر تواند کرد بسیار حاضر کنند، و بستر بیمار از فرش طبری سازند. و اگر خانه‌ای باشد که در وی

---

۱. سُبات = (ع) خواب، خواب آلودگی، *Lethargy*

۲. سَعال = (ع) سرفه، *Coxghing*

گذر آب تواند بود و دیوار خانه به گل پاکیزه اندوده باشد و بعوض کاه اندر آن گل پنبه دوخ[1] کرده باشند سخت نیک باشد. و گلاب و سرکه بر دیوارها می‌ریزند تا بوی گل می‌دهد، و بستر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب می‌گذرد و از شربت‌ها سکنگبین که از شیرهٔ تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرفه و تخم کسنی (کاسنی) ساخته باشند و آب آلو یا آب خرمای هندو سخت موافق باشد، لکن اگر طبع نرم باشد آب ناردان و پست جواولی‌تر. و اگر نرمی طبع بیش از آن نه‌باشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت مـی‌کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند به‌باید داد و تدبیر باز داشتن نه‌باید کرد. و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش یا گلاب می‌باید داد هر ساعت. و شراب صندل سخت موافق باشد، و آب خربزهٔ هندو و آب خیار ترش و آب کدو با اندکی آب غوره می‌باید داد با اندکی شکر یا با سکنگبین ساده می‌باید داد و همه روز از این شربت‌ها اندک اندک می‌باید جنبانید.

و هرگاه که اثر نضج پدید آید و حرارت تب و اعراض آن بر حال خویش باشد، سحرگاه قرص کافور یا سکنگبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب سرد به‌کرده، و اگر در معده و جگر و دیگر اندام‌های ز اندرونین ضعفی و آماسی و دردی نه‌باشد آب سرد سخت نافع باشد. علی‌الجمله اندر آب سرد و کشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کرد و قانون آب سرد دادن در باب دوم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است.

صفت شراب صندل ـ به‌گیرند صندل سپید سوهان کرده پنجاه در مسنگ یک شبان روز یا بیشتر اندر پنج استار سرکه و پنج استار آب غوره و نیم من آب فرغار[2] کنند. پس به‌جوشانند تا به نیمه باز آید و بـدست به‌مالند و به‌پالایند و یک من شکر برنهند و به قوام آرند شربت ده درم با آب تخم خرفه، اگر کسی را سرفه باشد، این شراب از بهر او بی‌سرکه و آب غوره پزند و لکن به‌گلاب پزند.

و بسیار باشد که بیمار به‌سبب برآمدن بخارها بر دماغ از خویشن غافل شود، و اگرچه تشنه بـاشد آب نه‌خواهد، هرگاه که این غفلت بیند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او می‌فرماید چکانید، تا حلق او خشک نه‌شود، و اگر حاجت باشد لعاب اسپغول رقیق با جلاب خام یا با آب انار می‌باید داد و دانهٔ آلو که لختی گوشت او به‌کارد برداشته باشند و لختی مانده بدو دهند تا در دهان می‌گرداند تا کام و زبان خشک نه‌شود و دانهٔ خرمای هندو که با وی لختی گوشت او باشد، دهان‌تر دارد و تشنگی به‌نشاند و اگر مانعی نه‌باشد روغن گل با روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می‌کنند تشنگی به‌نشاند، و مانع زکام و نزله و سعال باشد یا در سر گرانئی یابد که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ، با این موانع هیچ از این نه‌شاید کرد. و زیان کارترین چیزی با این موانع بر سر نهادن آن است که شیر بر سر بیمار دو شند از بهر آن‌که بیم باشد که سرسام

---

۱. دوخ = گیاهی است مانند نی که گل‌های آن مرکب از پرزهای نرم و سبک که آنها را در بنایی داخل آهک، گل و ساروج می‌کنند.
۲. فرغار = خیس

تولد کند. و لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرایی باشد، این روغن‌ها و آب سرد و شیر همه سود دارد.

و فرق میان بخار صفرا و بخارهای‌تر آن است که با بخار صفرا خواب نه‌باشد، و بینی خشک باشد، و بخارتر منفذ بینی را تر دارد، و سر گران‌تر باشد. و غفلتی و سباتی یار آن نه‌باشد. اگر در این حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون از بینی آوردن صواب باشد، و اگرنه تدبیر آن باید کرد که ماده را به‌جانب پای فرو کشند.

و بسیار باشد که سبب تشنگی، گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب به‌خورند، با گرمی و خشکی تب برابری کند و به‌خواباند، و از بهر آن‌که اندر خواب‌تری کشکاب و خشکی دیگر شربت‌ها به قعر تن رسد، تشنگی زایل شود. و اگر بیمار به پشت باز خفتن عادت دارد تکلف کنند تا عادت بگرداند، از بهر آن‌که خفتن بر آن شکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود.

صفت حبی که تشنگی به‌نشاند: به‌گیرند مغز تخم خیار و خیار با درنگ و تخم کوک و رب السوس یا بیخ اصل السوس و ترنگبین راستار است، بکوبند و به بیزند و به لعاب دانه‌ایی یا به لعاب اسپقول حب کنند یک حب در دهان می‌گرداند تشنگی به‌نشاند.

صفت اقراص طباشیر که تشنگی به‌نشاند: طباشیر پنج در مسنگ، کتیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یک سه در مسنگ، رب السوس هفت در مسنگ تخم خرفه و مغز خیار و مغز تخم خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک چهار در مسنگ قرص کنند به لعاب اسپغول چنان‌که رسم است هر بامداد به‌باید فرمود تا لختی روغن بادام اندر دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را به خلالی یا به خیشی درشت پاکیزه به‌مالند تا بخار و درشتی از او برخیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسپغول یا جلاب به‌باید داد و بیشترین از روز سینهٔ او به خرقه‌های کتان و توری به‌گلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت تا دم زدن او به اعتدال شود، و هر زمان گوش به دم زدن او می‌باید داشت. و هم‌چنین سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می‌باید بویانید و بر جگر نیز خرقه‌های کتان به‌گلاب سرد آغشته می‌باید نهاد لکن نگه باید کرد، تا به‌وقت آن‌که بیمار عرق خواهد کرد ازاین خرقه‌ها هیچ بدو نبرند و بشرهٔ او را خنک نکنند، تا تحلیل که خواست بود باز نه‌گردد، و بیماری دراز نه‌شود. اگرچه اندرین تب درازی بیمار با سلامت‌تر از تیزی تب باشد. و محمد زکریا می‌گوید: سحرگاه آب آلو باید داد و بامداد کشکاب و وقت نیم روز آب خیار یا آب خربزه هندو، و وقت خواب لعاب اسپغول، و در فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نه‌باید کرد. و سخن طبیبان جاهل که گویند: مبالغت کردن اندر فرو نشاندن حرارت بحران باز پس افکند، مشغول نه‌باید بود. که من هر دو طریق آزمودم، طریق فرو نشاندن حرارت بی‌خطرتر و با سلامت‌تر یافتم، و طریق دیگر که دست در تسکین حرارت آهسته‌تر دارند طریقی است که بیمار را بدست علت باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ او را بریان

کند و معده او را به‌سوزد و عصب‌ها را اندر هم کشید و لقوۀ خشک تولد کند.

و بسیار باشد که به سب تشنج خشک که در عصب‌ها و عضله‌ها پدید آید ضیق‌النفس تولد کند، سینه وگردن او به موم روغن که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشت، و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بسرشند سخت موافق بود. و کدوی‌تر تراشیده و برگ خرفه کوفته به‌روغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند.

و تدبیر غذا همچنانکه اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می‌باید کرد. و اگر بیمار غذا به‌خواهد یا مانعی باشد در روز دو بار کشکاب باید دادن، و بار دوم آن وقت باشد که قوت تب اندکی ساکن‌تر شود. و روزی که تب سوزان‌تر و صعب‌تر باشد کشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نه‌باید رنجانید، و یا در صعبی تب معدۀ او را شربتی خنک و چیزی که به غذا ماند خالی نه‌باشد. و جالینوس اندر این تب در وقت صعبی تب طعام فرموده است، تا بیم قوت رفتن نه‌باشد. و اگر بیمار را شهوت طعام نه‌باشد به‌نگرند اگر در فم معده خلطی باشد معده را (ff. 262) قوت دهد به چیزی که در خورد مزاج باشد. و طعام‌های خوش بوی که شهوت را به جنباند پیش همی‌آرند. چون مرغ که اندر خمیر گرفته باشند و اندر تنور بریان بکرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم ببویانند و سرکه مصوص بچشانند و به وی پست به جو که با آب‌تر کرده باشند، شهوت را بجنباند. اگر بیماری را شهوت کلبی پدید آید. از ترنگبین و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند به روغن بادام و بدهند.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که به سبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزان‌تر گردد بدین سبب نخست اندر دلیل نگاه باید کرد، اگر قوام آب غلیظ و رنگ او سرخ باشد فصد باید فرمود و اگر برخلاف این باشد فصد نه‌شاید کرد و تدبیر استفراغ به مسهل از جزو دوم از این گفتار برباید خواند. و مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج غب خالصه یاد کرده آمده است. و اگر طبع گشاده باشد و به باز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنگبین دور باید داشت.

صفت اقراص طباشیر: ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یک دو در مسنگ و نیم تخم خرفه و تخم کاسنی از هر یک سه در مسنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یک دو در مسنگ، صندل یک در مسنگ، رب السوس و نشاسته از هر یک یک در مسنگ، کافور دانگی و نیم، زعفران دو دانگ، یک خوردن دو در مسنگ باشد. و کشکاب که از پست جو پزند با گل قبرسی مقدار یک در مسنگ و نیم درم صمغ عربی سودمند باشد. و اگر در این کشکاب مقدار پنج در مسنگ حب الاس نیم کوفته و آبی پاره کرده در ریزند قوی‌تر باشد. و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد.

و سفوف الطین بدین نسخت سود دارد: به‌گیرند سپقول بریان بکرده و گل قبرسی و طباشیر از هر یک دو در مسنگ صمغ عربی یک در مسنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین و کهربا و دم الاخوین و

ریوند چینی زیادت کند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا به آب برگ خرفه یا به آب بـرگ حماص و غذا مزورهٔ انار دانک و مزورهٔ سماق و مزورهٔ زرشک برگ خرفه و برگ حماص اندر پخته، و کوک در آب آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد.

و هرگاه که تب و بیماری در انحطاط افتد گرمابهٔ نیم گرم و آب نیم گرم که میل به سردی دارد روا باشد. و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه در خوردتر باشد.

محمد زکریا می‌گوید اگر این تب را در آخر بیماری سرما کند و بلرزاند چنان‌که بقراط می‌گوید که بیمار خلاص یابد، و اگر سر مانه‌کند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود.

و به‌باید دانست که هرگاه که مادهٔ تب در حوالی فم معده باشد، منش گشتن و تا سه قوی باشد، و قی کم‌تر باشد. اگر قی فرمایند کرد به سکنگبین و آب نیم گرم صواب بود. و اگر ماده غلیظ باشد با طبقه‌های معده آنرا در خورده باشد. ایارج فیقرا که صبر آن مغسول باشد سود دارد، با حب صبر به‌باید داد تا استفراغی نه‌کند. و پس از آن آب انار ترش و شیرین دادن و یا حرارت ایارج را تلافی کند. پس اگر قی همی‌باشد و افراط آن ضعف همی آرد شراب انارکه در وی پودنه پخته باشند و آب سیب ترش با آب آبی که پوست بیرونین بسته اندر وی جوشاینده باشند آنرا باز دارد. و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب موردتر با اندکی لادن و رامک بر نهند صواب باشد. و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند به شراب یا به سرکه سرشته بر معده نهند روا باشد. و اگر به قی سود بر آید اسفنجی به سرکه‌تر کند و بر معده نهند و گاه باشد که این، تب بحران به عرق کند، یا به رعاف و هیچ استفراغ بحرانی را به اول بـار نـه‌شاید داشت، لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت.

اما تدبیر باز داشتن عرق آن است که جامهٔ سبک‌تر کنند، و هوای خانه خوش کنند چنان‌که یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک کنند. از بهر آن‌که هرچند پاک می‌کنند مدد بیشتر آید، و اگر به‌گذارند و پاک نه‌کنند خشک شود و باز ایستد. و اگر حاجت آید آب برگ موردتر و آب آبی با روغن گل به‌جوشاند تا آب‌ها برود و روغن بماند این روغن پشت و مفاصل همی مالند. و اگر موردتر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر و آبی پاره کرده در شراب به‌پزند، و مقدار چهار یک وزن آب روغن برافکنند و به‌جوشانند تا آب برود و روغن به‌ماند. و اگر ما زوی نیم کوفته اندر آب به‌پزند، با این اخلاط قوی‌تر باشد. و برگ مورد و گلنار و کهربای سوده همچون غبار بروی همی پراکننده و اگر افراط از حد به‌گذرد لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی با صمغ به آب بیامیزند و طلی کنند، اطراف او اندر برف و یخ کوفته نهند، و تدبیر باز داشتن رعاف آن است که یخ بر سر و پیشانی همی‌نهند و بلیته به آب سرگین خرتر همی‌کنند و اندر بینی همی نهند تا قطره‌تری آن اندر بینی چکانند. و من دیدم که به هیچ تدبیر باز نه‌توانستند داشت، از آن دست فصد فرمودم و مقدار بیست در مسنگ خون بیرون کردم در حال باز ایستاد.

و بسیار باشد که اندر تب به سبب برآمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید. تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار همی‌کنند و آواز بلند همی‌دارند و با او سخن می‌گویند و پای‌های او ا ز این ران تا بقدم به بندند بستنی که او را از الم آن خبر باشد. و اگر مانعی نه‌باشد شیافی لطیف برنهند تا طبع به‌گشاید و بر مهرهٔ گردن و میان دو کتف شیشهٔ حجامت برنهند و حجامت کنند. و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد. و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف شود. تدبیر بازداشتن عطسه آن است که چشم و بینی و پیشانی همی‌فرماید مالید و بفرمودن تاتکلف کند و آروغ می‌آرد، و گردن و اطراف او می‌مالند خاصه به‌روغن بنفش. و اگر قطرهٔ چند روغن بنفش نیم‌گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقه‌ها و ازارها و نمدگرم کرده بر سر و گردن می‌نهند و گرد و درد از وی دور دارند.

و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم خواهد شد صفرا بر فم معدهٔ بیمار ریزد و غشی آرد، در حال آب سرد بر روی سینه او بایدزد و گلاب و صندل و کافور بویانیدن و باد بیزن‌ها کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف ببستن تا ماده فرو رود. و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار به‌گیرند یک زمان اندک و دست بر دو بینی او نهند تا حرارت به زاندرون باز گردد و وقوت را برانگیزاند و سکنگبین با آب گرم به حلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل شود یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا به قی باز گردد. و اگر این ممکن نگردد مقدار سه در مسنگ شراب ریسمانی با آب سرد آمیخته در حلق او بریزند و در حال که به هوش آید پست جو و ناردان دهند و چون این عادت دانسته باشند بیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه در آب‌غوره یا در آب انارترش یا در آب لیمو بدهند نافع باشد.

باب پنجم : در شناختن تب مطبقه و عملیات و علاج آن.

تب مطبقه دو نوع است: یکی آن‌که چون اندر رگ‌ها یا بیرون رگ‌ها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند. دوم آن‌که چون گرم کند و بجوشد. بقراط این نوع دوم را سویا خس گوید، یعنی تب لازم و اما سبب گرم شدن خون در پیشتر حال‌ها یا سده‌ای باشد یا سببی قوی از سبب‌های حمی یوم. و این تب تبی است میان حمی یوم و حمیات عفونی این است و نه آن و فرق میان این وحمی یوم آن است که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان (ff.263). این تب و تب عفونی آن است که سبب این تب، عفونت خلطی نیست و سبب تب‌های عفونی عفونت اخلاط است. پس معلوم شد که این تب نه تب یک روزه است و نه عفونی است و نه دق است لکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق.

و به‌باید دانستن که هرگاه که مردم را از ریاضیت‌ها و استفراغ‌هائی که عادت رفته باشد باز ماند به سببی یا به اختیار خویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن و رگ‌های او بزودی امتلا و

سدهٔ امتلائی پدید آید.

و هر وقت که ناگاه به‌یک‌بار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون در تن او به‌جنبد و به سبب سده و امتلا دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد. و سبب‌های تولد سده در باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یادکرده آمده است، و در باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار نیز اشارتی کرده شده است. و سبب نوع دیگر آن است که خون در رگ‌ها یا بیرون رگ‌ها عفن شود، و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوه‌های‌تر باشد، تا چون بدان سبب رقیق و آب ناک شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تبی لازم باشد هیچ نه‌گسارد و جوشیدن او همچون شیرهٔ انگور و آب‌های میوه‌ها که اگر یک روز بماند گرم شودو بجوشد و گساریدن او به بحران نیک باشد یا به مرگ. و درجات این تب سه است:

یکی آن‌که اول صعب‌تر باشد و اندک اندک آهسته می‌شود و این را به تازی منحط گویند و این سهل‌تر باشد. دوم آن‌که هر ساعت قوت تب همی‌فزاید و صعب‌تر می‌شود و بحران روز هفتم کند و این را به تازی الزاید فی الصعوبه گویند، و علاج این مشکل‌تر باشد، و بحران این در بیشتر حال‌ها روز هفتم باشد. و سوم آن‌که از اول تا آخر بر یک حال باشد و این را به تازی الواقف گویند. و حال این در مشکلی علاج میان این و آن باشد.

و بسیار باشد که هفت روز یک درجه و بر یک حال بمانده باشد. و گاه باشد که مطبقه بگردد تا سرسام شود یا محرقه، و باشد که سبب آبله و حصبه شود. و گاه باشد که به سبب بسیاری علاج‌های سرد لیتر غس[۱] گردد.

علامت‌ها: اندر این تب سه گونه علامت‌ها نگاه باید کردن: یکی علامت‌های سوناخس، دوم علامت‌های عفونت، سوم علامت‌های به‌گردیدن سوناخس و نوعی دیگر شدن.

اما علامت‌های سوناخس پنج نوع است: یکی آن‌که تب لازم باشد، و بالازمی تب رنگ روی و چشم سرخ و رگ‌ها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سررگ‌ها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش گیرد و آب از چشم همی‌آید. دوم آن‌که تب بدان سوزانی نه‌باشد که تب محرقه و غب غیر خالصه باشد. و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید، به گرمی وتری و خوشی گراید. سوم آن‌که بسیار باشد که حلق وکام و لوزتین آماس گیرد ودم به دشواری تواند زد و در بیشتر حال‌ها دم زدن او به دم زدن خداوند ضیق النفس ماند. و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربویه گویند. و به تازی دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون پیشتر در جگر و دل و حوالی آن باشد، و آنجا گرم شود و به‌جوشاند و بخارهای آن همه در سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند. چهارم آن‌که نبض به سبب‌تری، عظیم قوی و ممتلی باشد و به سبب تب، سریع و متواتر باشد. و از بهر آن‌که امتلا خونی باشد و

---

۱. لیتر غس (یونانی) = خواب آلودگی، سبات، *Lethargy*

عفونت نه‌دارد در اختلاف بدان درجه نه‌باشد که در تب محرقه و غب خالصه باشد. پنجم دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهرگرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی برنگ خون گرم باشد.

و علامت‌های مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است: یکی آن‌که تب گرم‌تر از سوناخس بود، و اعراض او قوی‌تر و به تب محرقه ماند. دوم آن‌که نبض سخت مختلف باشد. سوم آن‌که دلیل تیره و ناخوش بوی باشد. و علامت به‌گردیدن سوناخس آن است که هرگاه که سوناخس بگردد و عفونی یا محرقه یا سرسام شود علامت‌ها به‌گردد، و علامت تب دوم پدید آید.

و به‌باید دانست که هرگاه که در روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر نه‌شود، روز هفتم بحران نه‌باشد. و هم بر این قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران پدید نه‌باشد، علامت درازی بیماری و خلطی خام با خون آمیخته شده باشد. و آنجا که خلط خام آمیخته نه‌باشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند. و این تب‌ها بیشتر کودکان را گیرد، از چهار سالگی تا دوزاده سالگی، و در فصل بهار پیشتر باشد. و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشد بسیار باشد. خاصه که گوشت‌خوار و شراب خواره باشند. و هرگاه که با این تب سبات پدید آید، و شکم باد گیرد و چون دست برزنند آواز طبل کند و بیمار بی‌آرام باشد و بربستر همی‌گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نه‌باشد، پس بر تن او خشک رندهٔ سبز و بهق[1] پدید آید نشان علامت مرگ باشد.

علاج، در سوناخس اگر قوت مساعد باشد به فصد اکحل و با سلیق نه‌باید شتافت و خون تمام برداشت. و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد، خون چندان بر باید داشت که بیمار به حد غشی رسد یا غشی افتد، از بهر آن‌که غشی بیک بار حرارت تب زایل کند. و فصد از روز نخست یا دوم یا سوم، بازپس نه‌شاید افکند، و انتظار نضج نه‌باید کرد، از بهر آن‌که خون خود پخته باشد. و بسیار باشد که از پس غشی باقی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا. و بسیار باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاج‌ها مستغنی کند.

جالینوس گوید آنجاکه از حقنه و حجامت مانعی باشد اگر در احشا آفتی نه‌باشد علاج به آب سرد کنیم. و اگر آفت احشا آفتی باشد که آسان در توانیم یافت، یا مضرت آن کم‌تر از مضرت تب باشد، علاج هم به آب سرد کنیم. و بعد از آن اگر قوت قوی باشد به گشادن روده وکم کردن امتلا مشغول شویم، و اندر هر دو معنی، اندر گشادن سده و کم کردن امتلا داروهای خنک بکار دارمی.

محمد زکریا می‌گوید بسیار باشد که در تب‌های حاده آب سرد دهند، تب در حال ساکن شود، لکن بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و یا بیشتر نه‌دارد، و تا رعاف پدید نه‌یاید، یا عرق نه‌کند زایل نه‌شود. و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تهیه بحران بوده باشد، و به سبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تأخیر افتاده باشد. پس بر طبیب واجب است که نیک تأمل کند تا هیچ علامت تهیه بحران بیند، گرنه اگر نه

---

۱. بهق از واژه فارسی بهک = پیسی، تغییر رنگ پوست به سفیدی، *Vitiligo*

بیند در آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیروار، آب سرد ندهد از بهر آن‌که خطر اندر آب سرد دادن بیش از آن نه‌باشد که بیماری درازتر شود. و اگر نه‌دهند خطر آن بزرگ باشد، چنان‌که در علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و می‌گوید من هر دو طریق آزمودم دادن آب کم خطرتر است. و بعضی طبیبان گفته‌اند اگر اندر این تب استفراغ هم‌چنان کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر با این تب تخمه‌ای باشد یا طعام دشوار می‌گوارد توقف کنیم تا طعام بگذارد پس فصد کنیم.

جالینوس می‌گوید: هرگاه که در سوناخس فصد کرده شود، ممکن نیست که تب، تبی دیگر شود، بدین سبب اندرین تب هیچ علاج نافع‌تر از فصد نیست خاصه چندان که به حد غشی رسد. و اگر قوت چندان نه‌باشد که غشی احتمال کند خون به دو وقت بیرون کنیم. هم جالینوس می‌گوید فصد اندراین تب به هیچ حال تأخیر نه‌شاید کرد، از بهر آن‌که اگر فصد کرده نه‌شود یا رعافی یا بحرانی اتفاق نیوفتد بیم باشد که بیمار مفاجا بمیرد، یا بیماری سرسام گردد (ff. 264). یا تب عفونی شود، از بهر آن‌که طبیعت خون بسیار را که گرم شده است از میل کردن به عضوی و نه از عفونت نگاه نه‌توان داشت. در جمله هرگاه که در فصد تأخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب علاج باطل شود، از بهر آن‌که در این تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد. و کم کردن امتلا یا به فصد توان کرد یا به اسهال یا به ادرار بود. و اندر تأخیر فصد حرارت قوی‌تر شود، و قوت بدان سبب ضعیف شود، و با ضعف قوت فصد ممکن نه‌گردد، و اسهال و ادرار هر دو حرارت زیاد کنند. و تسکین حرارت جز به چیزهای سرد نتوان کرد. و سردی‌ها سُده زیادت کند، و امتلا نیز به سبب سده و باز آمدن بخارها به زاندرون تن زیادت شود، بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگ است.

و هرگاه طبیب به سر بیمار رسید تدبیر فصد باید کرد، اگر همه از پس هفت روز یا ده روز باشد. و بدان التفات نه‌باید کرد که چند روز گذشته است. خاصه که علامت‌های امتلا بر جای باشد و قوت مساعد باشد. و اگر قوت و فصل سال و سال‌های عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه، بعوض فصد حجامت باید کرد. و اگر از این سبب‌ها بیشترین مساعد باشد. هم فصد اولیتر باشد. لکن خون به تفاریق بیرون باید کرد اندک اندک. بعضی طبیبان گفته‌اند فصدها اندر اول بیماری باید کرد و در روزگار تـزایـد و نزدیک انتها فصد نه‌شاید کرد خاصه که در انحطاط. و بسیار کس اندر این تب به فصد که نه به وقت کرده‌اند هلاک شده‌اند، از بهر آن‌که قوت در وقت تزاید بیماری و در انتها و انحطاط آن مساعدت نه‌کند که اندر اول کند. بدین سبب طبیب را به ضعف قوت در فصد کردن دلیری نه‌شاید کرد. و اگر قوت قوی باشد و دیگـر اسباب موافق نه‌باشد، اعتماد بر قوت باید کرد و فصد، با حجامت فرمودن. که هرگاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد.

و در حال فصد کردن، در گوهر خون نگاه باید کرد اگر رقیق و آب ناک باشد یا صفرایی باشد به شراب

عناب و انار و طفشیل[1] و مانند آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد به سکنگبین ساده و زیربا لطیف باید کرد تا تحلیل تمام پذیرد و پیشتر و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرمای هندو یا جلاب با آب خربزه هندو با سکنگبین و شراب غوره و مانند آن با آب ترشی ترنج یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج با شکر سخت موافق باشد. و اگر فصل تابستان باشد این شربت‌ها همه سرد بکرده باید داد، جز شراب ریواج که آنرا بی‌رنج دادن صواب‌تر، از بهر آن‌که سردی آن و سردی برف و یخ، معده را به رنجاند و در حال غشی کناد، قرص در آب غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی، و آن روز که فصد کند. غذاها از آن نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است. و اگر قوت ضعیف شُده باشد مزوره طیهوج و دراج و جوزهٔ مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد نگاه باید کرد. تا بیماری حاده به غایت است یا حادهٔ مطلق است. یا از جملهٔ بیماری‌هایی است که به آهستگی گذرد، اگر حاده به غایت باشد، و قوت قوی باشد، به شربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند. و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره، یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار و اگر حادهٔ مطلق است که توقع بود که روز هفتم بحران کند، بامداد شربتی سکنگبین یا غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند. مقدار چهل در مسنگ با ده در مسنگ شکر طبر زد. و از پس کشکاب به چهار ساعت سکنگبین آب سرد و شبانگاه لعاب اسپغول با شکر و آب انار بدهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده‌آید صواب باشد.

صفت شراب آلو: آلوی سیاه فربه سی عدد، خرمای هندو ده استار هر دو را در دو من آب به‌پزند تا بیک من باز آید و به‌پالایند صافی و ده استار آب انار ترش و شیرین و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با او بیامیزند و به‌پزند تا به نیمه باز آید و صد در مسنگ شکر طبر زد و پنجاه در مسنگ گلاب برافکنند و به قوام آرند، هر شب مقدار پانزده در مسنگ تا بیست در مسنگ با دو در مسنگ تخم خرفهٔ سوده به‌خورد و اگر حرارت تشنگی سخت قوی باشد نیم در مسنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسپغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد، در روز دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بـار کشکاب نفور باشد، بار دوم کشک سوده به آب سرد و شکر دهند یا پست جو یا پست گندم به آب گرم شسته اندر آب سرد کنند، با شکر بدهند یا خل زیت به روغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار با درنگ و کنار قرص دهند.

و اگر بیماری از جملهٔ بیماری‌هایی باشد که آهسته‌تر گذرد و بحران روز بیستم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند، پس از شربت به دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از مرزوره‌هایی که در بـاب غب خالصه یادکرده آمده است، چیزی که خواهد بدهند.

و اگر حاجت باشد که طبع نرم نه‌کنند آب انار ترش و شیرین با شحم فشارده و شکر برافکنده موافق باشد

---

۱. طفشیل =(ع) شیر در پستان مانده

به آب خرمای هندو و شیر خشت با ترنگبین، یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا از رُخبین[1] یا از بنفشه و اندکی سقمونیا با شکر یا حقنه‌ها نرم کنند. و اگر اندر احشا ورمی باشد پنج در مسنگ فلوس ـ خیار چنبر و سی در مسنگ ترنگبین و ده عدد عناب و ده عدد آلوی سیاه، جمله را اندر یک من و نیم آب به‌پزند تا دو بهر برود و یک بهر به‌ماند و به‌پالایند و به‌دهند و فلوس خیار چنبر و عناب و ترنگبین در آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج در مسنگ فلوس خیار چنبر در آب کاسنی حل کرده و پالوده هر بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین دهند و بشب اسپغول و شکر در آب انار دهند. و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر می‌نهند و به آخر صبر و زعفران با آب گشنیزتر بر می‌نهند با برگ خطمی و اندکی اسپغول در آب عنب الثعلب و آب کاسنی بر می‌نهند و در فصد تأخیر نه‌کنند.

صفت ضمادی که دراین موضع سودمند باشد، موم روغنی کنند از موم اسفید و روغن گل با روغن بنفشه و عصاره کاسنه و عصاره کشنیزتر و ساق‌برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم برزنند و بر خرفه‌کتان[2] طلی کنند، و بر آن موضع نهند. و اگر آماس در جگر یا در معده و فم معده باشد، چاره نه‌باشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل.

و اگر فصل تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم برنهند و اندر این تب‌ها، این قانون نگاه باید داشت که نسخت فصد کنند پس کشکاب دهند. و اگر طبع خشک باشد نخست به شربت طبع نرم کنند، پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند. و اگر در احشا دردی باشد تا درد زایل نه‌شود نه کشکاب دهند و نه غذا. اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان باشد همچون تب محرقه به نوبت غب گرم‌تری شود و اعراض قوی‌تر پدید همی‌آید هم اولیتر آن باشد که نخست فصد کنند، لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد. و از قانون‌هایی که در جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نه‌شاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازهٔ حرارت مبالغت باید کرد و هر بامداد سی در مسنگ آب کدوی‌تر با ده در مسنگ جلاب و نیم در مسنگ طبا شیر دهند.

و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن به دو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیارترش با جلاب آمیخته با آب خرمای هندو با شراب (ff. 265) بنفشه با این شراب که در این باب و صف کرده آمده است.

و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را به جامه‌ها بپوشند تا به‌سبب خنکی خانه حرارت به ز اندرون تن باز بگردد و دل گرم نه‌شود و هوای خانه خوش به دم زدن می‌گردد و راحت نسیم آن به دل می‌رسد. و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می‌بویانند و آوازهای بلند و زحمت‌ها ازوی دور دارند و

---

۱. رخ‌بین =(ف) دوغ و آن‌چه از دوغ گیرند (الادویه)

۲. خرقه کتان = مشمع کتان

به نزدیکی بحران، بر قانونی که یاد کرده آمده است بتدبیر لطیف باز گردد، و اندکی آب انار با آب سیب با جلاب دهند. و هرگاه که به نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که بحران به عرق خواهد کرد بیمار را در خانهٔ خنک به خانهٔ معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد یا ناقص نه‌شود. و اگر از پس بحران در رگ‌ها باقی از ماده تب مانده باشد و به تحلیل آن حاجت آید آب کاسنی کوفته و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث[1] مقدار بیست در مسنگ با یک اوقیه سکنگبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز. و اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زردآلو کشته دهند تا باقی را برفق از تن پاک کند. و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود.

صفت مسهل: آلو سیاه و عناب از هر یک بیست عدد، سپستان سی عدد، میویزمنقای دانه بیرون کـرده بیست در مسنگ خرمای هندو بیست در مسنگ، گل سرخ هفت در مسنگ، بنفشه چهار در مسنگ سناء مکی هفت در مسنگ، شاهترج ده در مسنگ تخم خرفه و تخم کشوث از هر یک چهار در مسنگ تـخم بادیان و انیسون از هر یک دو در مسنگ، هلیلهٔ زرد مقشر پانزده در مسنگ جمله را در سه من آب جوش سبک بدهند، پس در شیشهٔ فراخ سر کنند و روز در آفتاب نهند و شب در جای گرم همی نهند، از پس سه روز هر بامداد چهل در مسنگ یا پانزده در مسنگ سکنگبین و ده در مسنگ شراب بنفشه بدهند نافع باشد به اذن الله تعالی.

باب ششم : اندر شناختن شطرالغب و اسباب و علامت و علاج آن.

شطرالغب[2]، تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند، و نه به کمابیش، هر یک را حدی است که از هر یک کدام بیش‌تر یا کدام کم‌تر باشد، و نه از چگونگی آنرا، از بهر آن‌که گاهی بلغم غلیظ‌تر و عسرتر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغم رقیق‌تر و آب ناک‌تر و گاهی ترکیب محکم‌تر باشد. و هر دو تب به‌یک‌بار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نه‌باشد، و گاهی عفونت هر دو ماده زاندرون رگ‌ها باشد. و گاهی هر دو بیرون، و گاهی عفونت صفرا ز اندرون رگ‌ها باشد، و عفونت بلغم بیرون، و گاهی عفونت صفرا بیرون، و بدین سبب گاهی تب صفرایی لازم‌تر باشد، و گاهی بلغمی و گاهی هر دو لازم باشند، و گه به نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش به‌دارد، و به‌گسارد. و دیگر روز مادهٔ دیگر حرکت کند، و نوبت خویش بدارد. بدین سبب علامت‌های هر یک ظاهر باشد و گساریدن محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد، و گاهی هر دو مـاده بسیار باشد. بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد و گاهی اثر هر دو برابر باشد، از بهر این تفاوت کـما بیشی، بیشتری تب‌های مرکب را نام‌ها خاصه نیست و بعضی را نام‌ها خاصه است. یکی شطرالغب است و گاه

---

۱. کشوث =گیاهی است بی‌برگ و ریشه با ساق خشک به ساق درختان و یا به خار می‌پیچد (الادویه).

۲. شطرالغب =(ع) نوعی تب صفراوی (الادویه)

باشد که اندر شطرالغب ماده بلغمی صفرا را عسرتر کند تا بدان سبب نوبت‌های تب صفرا درازتر گردد و بحران دیرتر کند و گاه باشد که مادهٔ صفرایی مادهٔ بلغمی را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبت‌های تب بلغمی سبک‌تر شود و بحران زودتر کند، لکن بر هر حال که باشد تب‌های مرکب عسرتر و دیگر گذرتر باشد تا گاه باشد که شطرالغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطرالغب حاده شود و باشد که دق شود، و باشد که بیماری مزمن شود. و شخصی که در تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و به تدبیرهای رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری او بیشتر شطرالغب باشد. و اگر شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد، هرگاه ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بر دست گیرد بیماری او هم شطرالغب باشد.

و حال کودکان که از سال‌های کودکی به سال‌های ترعوع[1] و جوانی رسند، همچون شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد، پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای‌تری فزاینده بر دست گیرد. بدین سبب در پیشتر حال‌ها بیماری‌های هر دو شطرالغب باشد.

علامت‌ها ـ ظاهرترین علامتی آن است که یک روز نوبت تب خوارتر و آهسته‌تر باشد، و دیگر روز نوبت سبک‌تر باشد لکن گرم‌تر و آشفته‌تر باشد، و بسیار باشد که در یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا باشد، از بهر آن‌که هنوز یک تب نوبت خویش تمام داشته نه‌باشد. نوبت تب دیگر اندر آید یا در میانهٔ تب هر دو ماده بهم باز کوشد، بدان سبب حرارت روی بدان موضع آرد که ماده است، ظاهرترین سرما یابد تا ماده بر دیگر دست یابد مثلاً صفرا گداخته‌تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضله‌ها ریزد و بلرزاند تا بلغم غلیظ تیزی صفرا را کم‌تر کند، و آنرا غلیظ گرداند و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند. بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب به انتها رسید یا از سرما و فراشای تب بیاسود یک بار یا دو بار دیگر فراشا کند، و نوبت این تب دراز باشد، از بهر آن‌که در میانهٔ تب به سبب باز کوشیدن مادت‌ها با یکدیگر حرکت تب فرو نه ایستد.

و بسیار باشد که شطرالغب از غب دائمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود. علامت وی آن باشد که هیچ نه اندر اول تب و نه در میانه فراشا نه‌کند، یا اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبهٔ هر خلطی، از اعراض تب باید جست، اگر غلبه بلغم را باشد و علامت نوبت‌ها درازتر باشد و فراشا و لرز ضعیف‌تر و نبض فشارده‌تر شود و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم شود. و اگر غلبه صفرا را باشد، نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف او زودتر گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر. و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد علی‌الجمله اندرین تب عرق کم‌تر کنند.

علاج طریق صواب اندر علاج تب آن است که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار بول کند و مسام

---

۱. ترع، ترعوع =(ع) نادانی (فرنگ لاروس عربی)

گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده به چیزهای مسهل‌تر و سبک‌تر و بدان طریق که آسان‌تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند. و استفراغ قوی از پس نضج کنند. و از چیزهایی که طبع نرم کند و بیش از نضج روا باشد آب لبلاب است. اگر ماده‌ای بلغمی بیش‌تر باشد با جلنجبین[1] و اگر صفرا باشد با ترنگبین یا شیر خشت. و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار چنبر در آب خرمای هندو با مقداری تُربد و شربت‌ها از آن نوع که در غب غیرخالص یاد کرده آمده است.

جالینوس می‌گوید که کشکاب با اندکی فلفل در این باب نافع باشد، و بعضی طبیبان متقدم گفته‌اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آن‌که غافل بوده است. از بهر آن‌که فلفل تب را برافروزاند و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را عسرتر و دیر گذرنده‌تر کند.

و من می‌گویم که این اعتراض بر جالینوس خطا است، از بهر آن‌که در بیماری‌های مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد در آن شربت تصرف کند و قوت حرارت از آن به جانب ماده فرستند، تا ماده را لطیف می‌کند، و قوت خنکی را به‌جانب دل فرستد. (ff. 266) تا دل را و روح را آسوده می‌دارد، و با حرارت تب برابری کند. و آنجا که طبیعت قوی نه‌باشد و این تصرف نه‌تواند، هرچه کنند سود نه‌دارد. پس هم این کس که این اعتراض کرده است، می‌گوید اولی‌تر آن بودی که به عوض فلفل چیزی معتدل‌تر فرمودی، چون کرفس و شبت مگر ندانسته است که اندکی فلفل در کشکاب بدان گرمی نه‌باشد و کشکاب حرارت آن را معتدل کند و قوت او را به موضع ماده رساند. و اگرچه اندک باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیوفتد. و در این باب گلبشکر و سکنگبین بزروی، شکری و سکنگبین ساده بزروی عسلی و شراب غورهٔ عسلی و نقیع[2] صبر در آب کاسنی و آب بادیان موافق باشد و قی کردن به سکنگبین در آب گرم یا در آب ترب صواب باشد و ادرار بول که به آب نخود و آب تخم‌هایی که شیرهٔ آن به آب بادیان کشیده باشند و به داروها معتدل باید کرد. و تدبیر عرق آوردن بران جمله باید کرد که در باب هشتم از جزو دوم از این گفتار یاد کرده آمده است. روزی که تب قوی‌تر باشدمزوره به آب غوره و آب انار ترش به اسفناج و مغز بادام و زیره با، و روزی که تب آهسته‌تر باشد طیهوج و دراج و جوزهٔ تدزو و جوزه مرغ خانگی بریان کرده یا به زیره با و غوره با و مانند آن کرده و در طعام‌ها نخود و شبت و سعتر و آبکامه و اندکی تخم بادیانه و زیره می‌کنند از هر یک در خورد غلبهٔ صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ، نیز هم بر آن ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت. در جمله در علاج این تب به آب علاج غب غیرخالصه مطابقت باید کرد.

صفت حبی مسهل که از پس نضج شاید دادن، ایارج فیقرا یک در مسنگ، شحم حنظل نیم در مسنگ سقمونیا دانگ و نیم، کتیرا دو دانگ، مقل دانگی حب کنند چنان‌که رسم است.

---

۱. جلجبین مُعرب گُل انگبین ترکیبی است از گل و عسل نخل که آنرا ورد مربا و معجون گل هم گویند (الادویه).
۲. نقیع =(ع) شرابی که از میویز درست کنند.

صنعت جی دیگر در آخر تب‌های کهن هر شب دو در مسنگ بدهند، مصطکی و هلیلهٔ زرد و ریوند چینی و عصارهٔ غافت و عصارهٔ افستین و گل سرخ از هر یک، یک در مسنگ زعفران نیم در مسنگ، جمله را به آب کاسنی بسرشند و حب کنند و در بعضی نسخت‌ها بعوض هلیلهٔ زرد صبر اسقوطری کرده‌اند. و اگر عصارهٔ غافت و عصارهٔ افستین بدست نیاید غافت و افستین عوض آن کنند.

صفت قرص گل: در آخر تب‌های کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوس از هر یک چهار در مسنگ ترنگبین سه در مسنگ، سنبل و افستین رومی و طباشیر از هر یک دو در مسنگ شربت دو در مسنگ.

صفت قرص گل که در تب‌های گل باید داد. گل سرخ شش در مسنگ، بزرالحماص و صمغ اعرابی از هر یک چهار در مسنگ، نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یک دو در مسنگ، کتیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یک یک در مسنگ، کافور دانگی شربت دو در مسنگ.

صفت قرص گل که در تب‌هایی که باسعال باشد و به اسهال باز دارد آن باید داد. سنبل و عود و زعفران از هر یک سه در مسنگ، عصارهٔ زرشک دو در مسنگ، ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام نشکفیده باشد. لک و طباشیر و صمغ اعرابی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج در مسنگ تخم خرفه بریان کرده شش در مسنگ گل ارمنی هفت در مسنگ الشربه درهمین و نصف.

باب هفتم: اندر تب‌های بلغمی نایبه[1] و اسباب و علامات و علاج آن.

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت دروی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت به ز اندرون رگ‌ها باشد یا بیرون رگ‌ها. و آن‌چه بیرون رگ‌ها باشد در معده و جای‌های خالی باشد که در تن هست، و آن‌چه ز اندرون رگ‌ها باشد سرما فراشا نه‌کند از بهر آن‌که از جای خویشتن بیرون همی‌آید و بر عضله‌ها ریخته نمی‌شود.

و به‌باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و سپید و بی‌طعم و مزاج و صورت او سردتر است و طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین باشد، یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعم او ز شوری به تیزی می‌گراید و آنرا به تازی بورقی[2] گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون ابگینه گداخته گردد و آنرا به تازی بلغم زجاجی گویند.

علامت‌های این تب از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرمای تب و چگونگی آن. دوم از عرق، سوم از تشنگی، چهارم از رنگ روی، پنجم از نبض، ششم از بول، هفتم از اعراض که در این تب بیشتر باشد. و به‌باید دانست که هر نوعی ازاین رطوبت‌ها را که یاد کرده آمد علامت‌ها دیگر گونست. اما آن‌چه از

---

۱. نایبه = نوبتی

۲. بورق معرب بورک نارسی است به معنی پوره و یا کفک رنگاری‌رنگ نان مانده

جهت سرمای و گرما تب و چگونگی آن باید جست آن است که هرگاه که سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد، و سرمای زجاجی قوی‌تر و پاینده‌تر از همه باشد. لکن سرما بیک بار ظاهر نه‌شود، نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندام‌ها سرد شود، تا بدان حد که گوئی اندام‌ها در میان برف است، و به دشواری گرم شود، و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت می‌کند، از بهر آن‌که ماده بس غلیظ باشد. و به سبب سرما اندر این تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شده باشد و از بهر آن‌که عفونت نخست از بلغم شیرین و شور تولد کند، پس اندر ترشی، پس اندر زجاجی. اثر عفونت این دو نوع دیرتر پدید آید و سرماها صعب و لرز بیشتر به نزدیکی انتها باشد. و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آخر تب فراشا کند. لکن سرما بدان اندازه نه‌باشد که از بلغم زجاجی باشد، و چون مدتی بر آید سرما قوی‌تر شود. و اگرچه به اندازهٔ سرمای زجاجی نه‌باشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی بر آید سرما قوی‌تر شود. و اگرچه به اندازهٔ سرمای زجاجی نه‌باشد، و سرمای بلغم شیرین کم‌تر ا ز سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آن‌که او به طبیعی نزدیک‌تر است. و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نه‌باشد جای گرم‌تر باشد و جای بدان گرمی نه‌باشد. و آنجا که گرم‌تر باشد نخست بدان گرمی نه‌نماید لکن چون یک زمان دست بر یک جای ندارند گرم‌تر شود. چنان‌که گوئی چیزی گرم از قعر تن همی پالاید و به ظاهر تن می‌رسد. و به هیچ حال حرارت او بدان اندازه نه‌باشد که حرارت تب صفرای باشد. و در بیشتر حال‌ها مدت این تب‌ها هژده ساعت به‌کشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و پاک به‌گسارد.

و آن‌چه از حال عرق آمدن باید جست، آن است که از بهر آن‌که ماده بلغمی است، گاه‌گاه بخاری‌تر بر پوست پدید می‌آید، چنان‌که پندارد که عرق خواهد کرد. لکن از بهر آن‌که ماده بس غلیظ است عرق کم‌تر کند و اگر عرق کند هموار نه‌باشد. و آن‌چه از حال تشنگی باید جست آن است که غلبهٔ تشنگی در تب بلغمی نشان شوری ماده باشد.

و آن‌چه از رنگ روی باید جست آن است. چنان‌که در تب‌های دیگر رنگ روی برافزود اندر تب بتواند فروخت لکن رنگی باشد که از زردی به سبزی و سپیدی گراید چون رنگ ارزیر[1].

و آن‌چه از نبض باید جست آن است که در این تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر شود و سخت مختلف باشد.

و آن‌چه از حال بول باید جست آن است که بول سپید و رقیق باشد و به آخرتر سرخ و تیره شود.

و آن‌چه از اعراض این تب باید جست آن است که در ابتدای تب‌های بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آن‌که تب بلغمی به هیچ حال بی‌آفت و ضعف فم معده نه‌باشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان

---

۱. ارزیر =(ف) قلع

سخت ناخوش باشد. و به سبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آن‌که مادهٔ این تب بلغم است، و گوهر بلغم گران و نرم است تب و سرمای این تب با گرانی و غنودن باشد، و بسیار باشد که پهلوها (ff. 267) نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود.

علاج: اندر علاج این تب‌ها قانون‌هایی که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت. و از بهر آن‌که مادهٔ این تب‌ها گاهی بلغم شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد مادت‌ها می‌باید گردانید و آنجا که مادهٔ بلغم شیرین باشد، داروهایی بکار باید داشت که در گرمی و لطیف کردن معتدل باشد. و گاه باشد که چیزی خنک با آن به‌باید آمیخت مثلاً چون گلنگبین با سکنگبین ساده سرشته و مانند آن. و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد داروهای قوی‌تر و لطیف کننده‌تر و گرم‌تر باید فرمودن چون فلافلی و کمونی[1] و مانند آن.

و اصل، اندر علاج همه انواع آن است که اندر ابتدای بیماری به سه چیز عنایت کنند: یکی نرم داشتن طبع به اندازهٔ اعتدال، دوم قی فرمودن هم به اعتدال. سوم تدبیر ادرار بول کردن، به داروهای لطیف کننده معتدل، و آنرا که بینند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتها زودتر خواهد بود. سه روز اول کشکاب دهند. و اگر ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز نه‌گیرند لکن تدبیر معتدل کنند با آن‌که گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت کردن در این تب اگر بیم ضعف قوت نه‌باشد سود دارد، و نیز اگر ضعفی پدید آید به غذا در توان یافت. از بهر آن‌که بیماری‌های بلغمی مهلت دهد و بر خلاف بیماری‌های حاده باشد که مهلت ندهد.

و آنجا که در اول بیماری در تدبیر طعام بر عادت بیمار رفته آمد و تدبیر غلیظ کرده شود. پیوسته بر آن نه‌شاید رفت و از پس یک هفته از آن به‌باید گشت. در جمله در این تب تدبیر غلط چنان‌که در تب ربع کنند نه‌شاید کرد. نخست مزوره تنهایی حیوان باید داد. پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره به مرغ باید داد. و بهترین تدبیری در علاج این تب آن است که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای نوبت‌های تب قی فرمایند به سکنگبین، و آب گرم با سکنگبین عسلی، و این موافق‌تر و در قی کردن الحاح نه‌باید کرد. لکن سکنگبین و آب گرم بسیار باید داد.

و آن‌چه به آسانی بر آید به غنیمت باید داشت و اگر بر نیاید دل در آن نتوان بست که اگر چیزی بر نیاید مادهٔ تب را لطیف کند و به امعا فرو برد.

و آنجا که مادهٔ غلیظ باشد و نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنگبین ساده یا بزوری و قی به آب‌ترب و سکنگبین بزوری باید کرد، و اگر ترب را در سکنگبین فرغار[2] کنند یک شب و بامداد بر آرند و آن سکنگبین بدهند. و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت در آب به‌جوشانند و به‌پالایند و آب یا سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند نیک بود. و آنجا که بیش همی‌باشد، و بی‌تکلف همی‌افتد، خاصه در ابتدای

---

۱. کمون = زیره

۲. فرغار = (ع) خیسانیده، خبسیده، آغشته، سرشته.

تب، تا بیم آن نه‌باشد که ضعف قوت یا خستگی تولد کند باز نه‌شاید داشت. و اگر حاجت آید که باز دارند به شراب پودونه و میبه باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قی از پس یک هفته فرمایند، تا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نه‌باشد که معده را به‌رنجاند و آماس معده تولد کند به و شخصی را که قی دشوار باشد قی نه‌شاید فرمود.

و اندر تدبیر لطیف کردن مادهٔ بهترین شربتی گلبشکر است، اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته اگر به چیزی لطیف کننده‌تر حاجت آید در این آب که گلبشکر به‌خواهند گداخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس به‌جوشانند، لطیف‌تر شود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده و ماءالعسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است. یوحنا سرافیون هم بر این است که تا هفت روز نه‌گذرد، آب بادیان و مانند آن نه‌شاید داد و می‌گوید از پس هفت روز سخت صواب است. و اگر به چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آرد و حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد تا هم با سرما تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند. در جمله اندر تب‌های بلغمی عنایت به فم معده بیشتر باید کرد و گلبشکر با اندکی پودنه و انیسون و مصطکی خاییدن در این باب سخت نافع باشد.

صفت ضمادی که فم معده را قوت کند ـ سِک[1] سه در مسنگ، لادن دو در مسنگ گل سرخ و قصب الذیره از هر یک پنج در مسنگ، زعفران یک در مسنگ، جمله را به‌کوبند و بـه آب مـرزنگوش و آب سـیسنبر به‌سرشند و بر فم معده نهند گرم کرده، و تدبیر نرم داشتن طبع در ابتدا به گلبشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد. و ده در مسنگ گلبشکر در مقدار هفتاد در مسنگ آب لبلاب با ده در مسنگ فلوس خیار چنبر و ده در مسنگ فانید[2] اندر آب لبلاب، با ده در مسنگ گلبشکر با فانید و پنج در مسنگ مغز تخم معصفر سوده در آب لبلاب صواب‌تر باشد و اسهال بلغم کند برفق.

و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشهٔ پرورده یا بنفشه خشک سوده باشد اندر آب لبلاب با مقداری شیر خشت در آب لبلاب با ده در مسنگ گلبشکر یاسی در مسنگ ترنگبین حل کرده صـواب باشد.

و به‌باید دانست که در این تدبیرها و شربت‌ها افراط و الحاح نه‌شاید کرد و خرمای هندو و عناب و آلو و مانند آن نه‌شاید داد.

صفت مُسهلی که طبع برفق نرم دارد و معده را قوت دهد و چون از بیماری یک هفته به‌گذرد اگرچه اثر نضج پدید آمده نه‌باشد شاید دادن. تربد و مصطکی و زعفران و زنجبیل از هر یک ده در مسنگ، شکر طبرزد سی در مسنگ هر شب یک مثقال بدهند. و اگر طبع نرم نه‌باشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نه‌باشد. و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج در مسنگ گلبشکر به‌خورد و بر اثـر آن ده در

---

۱. سِک = مخفف سِرکه

۲. فانید، معرب پانید = قند سفید.

مسنگ سکنگبین عسلی به‌خورد. و آنجا که حرارتی باشد و به کشکاب حاجت آید در کشکاب اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس اندر پزند و نخست گلبشکر خورد پس کشکاب. و آنجا که حرارتی ظاهر نه‌باشد کشکاب نه‌باید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد و هر روز بامداد سی در مسنگ سکنگبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روزهر بامداد نخست مقدار هفت در مسنگ گلبشکر باید داد و از پس آن به دو ساعت بیست در مسنگ سکنگبین با اندکی آب، و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلبشکر سحرگاه باید دادن. و بامداد که آفتاب بر می‌آید، بیست در مسنگ سکنگبین ساده با اندکی آب، و اگر به‌وقت آفتاب بر آمدن کشکاب دهند صواب باشد واز پس کشکاب به چهار ساعت بیست در مسنگ سکنگبین ساده دهند. و آنجا که دلیل غلیظ و رنگین باشد اگر فصد کنند روا باشد. و از پس چهارده روز سکنگبین بزوری و قرص گل باید داد، و مالیدن اندامها بر روغن و بی‌روغن در این تب سودمندتر از آن باشد که در تب‌های دیگر در ابتدای بیماری. و آنجا که در تن خلطی گردان باشد مالیدن به روغن احشا را ضعیف کند. و هرگاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرز نگاه باید کرد. و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نه‌باشد، و سرما نیک می‌لرزاند مالش سخت به روغن‌های لطیف کننده سودمند باشد. و اگر برخلاف این باشد روغن و مالش قوی نه‌باید، و اگر قوت و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید. و گفته‌اند که مالیدن به روغن زیت و خانهٔ عنکبوت سود دارد. و آنجا که سرما و لرز سخت قوی نه‌باشد شراب سعتر و شراب مرز نگوش سودمند بود.

صفت شراب سعتر: به‌گیرند سعتر و نانخواه[1] و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یک سه در مسنگ، میویز منقای دانه بیرون کرده بیست عدد، جمله را در دویست در مسنگ آب به‌پزند تا دو بهر برود و یک (ff. 268) بهر بماند. به‌پالایند و پیش از وقت نوبت به یک ساعت مقدار سی در مسنگ به‌خورد، گرم کرده.

صفت شراب مرز نجوش: به‌گیرند مرزنجوش و أذخر[2] و بابونه و پودنه و عاقر قرحای نیم کوفته، از هر یک پنج در مسنگ، جمله را همچون شراب سقر به‌پزند.

و به‌باید دانست که از وقت طعام تا به‌وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار ساعت و طعام نخود آب خورد و زیره با و خل زیت به شکر و پودنه و طرخون و کرویا[3]. و اگر مزوری سازند که در وی چغندر و اسفناج و نخود آب و آبکامه باشد. صواب باشد و ابزارهای[4] مزوره‌ها سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پودنه باشد. و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی بریان کرده خورد و از هر چه تری فزاید چون تره‌ها و میوه‌های‌تر و از شیر و ماهی تازه و ترید و غیر آن پرهیز کند و

---

۱. نانخواه = زنیان، زینیان: کمون الملوکی (الادویه)
۲. أذخر = گیاهی است خوشبوی.
۳. کرویا = زیره رومی یا شاه زیره (الادویه)
۴. ابزارها = ادویه‌جات.

آب سرد سخت زیان دارد. و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و مدررات از این نوع باید ساخت.

صفت حبی مسهل که اسهال بلغم کند: به‌گیرند تربد و غاریقون از هر یک چهار دانگ حب النیل یک در مسنگ، ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند با آب کرفس.

صفت حبی دیگر: تربد مغزتخم معصفر از هر یک یک در مسنگ غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگی و نیم، مقل دانگی حب کنند چنان‌که رسم است هر هفته‌ای از این نوع مسهل به‌باید داد و در میانهٔ هفته قی باید فرمود.

صفت ماءالاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند، به‌گیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت، مصطکی و تخم کرفس از هر یک دو در مسنگ جمله را اندر یک من آب به‌پزند تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و هر بامداد چهل در مسنگ گرم کنند و ده در مسنگ گلبشکر در وی گذارند و به‌پالایند و بدهند.

صفت مسهلی، که تن، از مادت‌های بلغمی پاک کند، از ترکیب محمد زکریا: به‌گیرند ایارج فیقرا نیم در مسنگ، تربد یک در مسنگ، شحم حنظل دانگی، عاریقون نیم در مسنگ، عصاره افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنگبین عنصلی بسرشته و به‌خورد. و اگر ماده سخت غلیظ باشد و بغایت سرد باشد، از پس آن‌که استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق بدهند.

و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار یا سرد مزاج باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ تا نیم در مسنگ تریاق یا مترودیطوس با سجزنیا[1] با تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان، یا در آبی که در وی زیره و اسارون و حاشا پخته باشند.

و در تابستان و عمر جوانی و مزاج‌های گرم از این معجون‌ها هیچ ندهند لکن بر سکنگبین بزوری و گلنگبین و قرص گل اختیار کنند.

صفت ماءالاصول که در این تب سودمند باشد: به‌گیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان، و بیخ کبر، از هر یک ده در مسنگ، انیسون و تخم کرفس از هر یک دو در مسنگ، غافت و افستین و شکاع[2] و باد آورد، از هر یک پنج در مسنگ قنطریون باریک سه در مسنگ، در دو من آب به‌پزند تا به نیمه باز آید، هر بامداد سی در مسنگ به‌خورد یا هفت در مسنگ گلنگبین، و اگر سه در مسنگ مصطکی اندر این ماءالاصول زیادت کنند بهتر باشد.

صفت ماءالاصول دیگر، آنجا که لختی صفرا باشد سود دارد. بیخ بابونه و اصل السوس از هر یک ده در مسنگ، بیخ آذخر هفت در مسنگ، انیسون سه در مسنگ مصطکی دو در مسنگ، غافت و افستین از هر یک

---

۱. سجزنیا = نوعی افیون

۲. شکاع = شکاعی، گیاهی است با ساقه باریک به فارسی آنرا چرخله یا چرخه گویند.

هفت در مسنگ، هلیله زرد ده در مسنگ، هلیله سیاه هفت در مسنگ، باد آورد پنج در مسنگ، شکاع چهار در مسنگ، میویز منقای دانه بیرون کرده بیست در مسنگ، به‌پزند چنان‌که رسم است.

صفت مطبوخی آنجا که صفرا بیشتر باشد سود دارد. شاهتره و شکاع و باد آورد و افستین از هر یک پنج در مسنگ، میویز دانه بیرون کرده ده در مسنگ به‌پزند چنان‌که رسم است.

صفت حبی: مصطکی دانگی عصارهٔ افستین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی، ایارج فیقرا هشت در مسنگ، هلیلهٔ سیاه پنج در مسنگ گل سرخ و عصارهٔ غافت از هر یک چهار در مسنگ نمک نفطی سه در مسنگ، شکاع و باد آورد از هر یک چهار در مسنگ، انیسون سه در مسنگ، تربد ده در مسنگ مقل سه در مسنگ، جمله را به‌کوبند و مقل را به آب کرفس حل کنند و داروها بدو به‌سرشند و حب کنند خوردنی یک در مسنگ و نیم تا دو در مسنگ. و آنجا که مانعی باشد و به سبب آن مسهل نه‌توان داد اعتماد بر ماءالاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندر این حال و از پس پدید آمدن اثر نضج سخت نافع باشد.

صفت قرص گل، از نسخه محمد زکریا: به‌گیرند گل سرخ ده در مسنگ عصارهٔ غافت شش در مسنگ عصارهٔ افستین سه در مسنگ مصطکی یک در مسنگ سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یک یک در مسنگ شربت سه در مسنگ در ماءالاصول یا کلنگبین (گلنگبین).

صفت قرص گل آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سرد دارد. به‌گیرند انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک سه در مسنگ، پودنه خشک و قاقله و خیربوا از هر یک دو در مسنگ، عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین فقاح اذخر ریوند چینی و قطر اسالیون و مصطکی و زعفران ریسک و گل سرخ از هر یک یک در مسنگ، شربت چهار دانگ با ماءالاصول. و اگر پشت پای و پشت چشم و روی تهبیج و آماسیدن پدید آرد قرص گل با آیا رج فیقرا باید ساخت. صفت آن انیسون پنج در مسنگ مغز بادام تلخ چهار در مسنگ فقاح اذخر سه در مسنگ لک منعسول پنج در مسنگ ریوند چینی شش در مسنگ، زعفران سه در مسنگ ایارج فیقرا هفت در مسنگ عصارهٔ غافت سه در مسنگ و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه در مسنگ پودنه خشک چهار در مسنگ گل سرخ شش در مسنگ سنبل شش در مسنگ جمله را به آب عنب الثعلب به‌سرشنه و قرص‌ها کنند هر یک دو در مسنگ و نیم هر بامداد یک قرص در ماءالاصول به‌خورد.

صفت قرص گل نسخه جالینوس اندر تب‌های کهن که سخت بلرزاند و پشت پای و روی آماس گیرد سود دارد. به‌گیرند اسارون چهار در مسنگ ساوج هندی و اسارون و افستین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یک سه در مسنگ صبر چهار در مسنگ عصارهٔ غافت سه در مسنگ تخم کرفس یک در مسنگ بـه آب کـرفس به‌سرشند و قرص کنند و در آب بادیان و سکنگبین دهند.

صفت قرص گل نسخهٔ ثابت ابن قره با گل سرخ تمام ناشکفیده ده در مسنگ مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کاسنی و عصارهٔ عافت و افستین از هر یک یک در مسنگ، طباشیر پنج در مسنگ شربت دو در مسنگ در آب بادیان و گلنگبین، و اگر نانخواه با انگبین به‌سرشند و مقدار سه در مسنگ بدهند اندر آخر تب‌ها که سخت به‌لرزاند و دیر گرم شود سود دارد. و غاریقون مقدار یک در مسنگ تا یک مثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند باشد. و بزرالاکره یک مثقال با عسل سرشته بدهند از پس نضج، چندان منفعت کند که جای تعجب باشد و در چنین چیزهای گرم دادن احتیاط باید کرد، تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند، که منفعت آن به مضرت باز گردد و شراب از پس نضج در این علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و به‌پزاند، و حرارت (ff. 269) غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار بول کند. و گرمابه بیماری که علت اندر انحطاط افتاده باشد سود دارد و در آب گرمابه و آب زن قوت بابونه و اکلیل ملک و مرز نجوش و نمام و مانند این باید تا باقی اخلاط را لطیف کند.

به‌باید دانست، که نوعی تب بلغمی است که بیمار را در تب غشی افتد یعنی بی‌هوش و بی‌طاقت و بی‌قوت شود. و سبب این در بیشتر وقت‌ها بسیاری و پراکندگی بلغم عفن باشد در تن. و از بهر آن‌که تب‌های بلغمی از ضعیفی فم معده خالی نه‌باشد. بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده سبب غشی گردد، و گاهی از مادهٔ تب لختی به‌جانب دل و حوالی آن میل کند، و روح از آن سرد شود، و قوت مقهور شود، و غشی پدید آید. و گاه باشد که طبیعت جهد کند، تا آن ماده را لطیف کند، و حرارت تب و حرارت عفونت ماده در آن یاری دهد، لکن اگرچه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده که در این یاری دهد از مضرت سردی ماده خلاص یابد، از مضرت حرارت عفونت خالی نه‌باشد؛ و خلاص دشوار یابد. و نوبت‌های این تب همچون نوبت تب بلغمی باشد، و در چشم و روی تهیج وآماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند، گاهی صافی باشد و گاهی زرد و گهی به کبودی و سیاهی گراید و گاهی به سبزی، و چشم‌ها تیره باشد و سرهای پهلوها بی‌درد و نفخ نه‌باشد و علاج این سخت مشکل است. از بهر آن‌که اگر ماده را به قوت باز گرداند قوت بیمار به لطیف کردن و پختن آن وفا نه‌تواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد، از بهر آن‌که اندر تن او خلطی نه‌باشد که طبیعت آنرا به صلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد باشد. و اگر غذا داده شود هضم درست نه‌باشد و مدد مادهٔ تب گردد. و اگر غذا باز گرفته شود قوت به تمامی باطل گردد. و اگر خواهند که ماده را به رفق کم‌تر کنند سخت دشوار باشد از بهر آن‌که ماده خام و بسیار به داروی سبک و به رفق اجابت نه‌کند، و بیم باشد، و مدد مادهٔ تب‌گردد. و اگر غذا باز گرفته شود قوت به تمامی باطل گردد. و اگر خواهند که ماده را به رفق کم‌تر کنند سخت دشوار باشد. از بهر آن‌که ماده خام و بسیار به داروی سبک و به رفق اجابت نه‌کند و بیم باشد که ماده به‌جنبد، و دفع نه‌شود، و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را به بندد و خفه کند. و اگر خواهد که استفراغی قوی کند قوت طاقت آن ندارد و چگونه طاقت توان داشتن که استفراغ ناکرده و

خلط را ناجنبانیده غشی همی افتد.

پس صواب آن است که از نخست سه روز ماءالعسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهد. و کشکاب از کشک جو نخود پزند نیمانیم، یا دو بهر کشک جو و یک بهر نخود چنان‌که مشاهده واجب کند.

و اگر به چیزی دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب یا در ماءالعسل ترید کرده دهند و هر وقت که جز این کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد اگر قدری شراب دهند سود دارد و خلط را به‌پزاند و قوت را مدد کند.

و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نه‌باشد نخست روده‌ها را به حقنه‌ای از آب چغندر و اندکی بوره پاک کنند و تن وی‌را به روغنی که در وی قبض نه‌باشد چون روغن خیری یا روغن شیر پخت تازه به‌مالند به دست‌های بسیار و خیش درشت با خلط لطیف می‌شود و در زمستان خیری بهتر باشد.

و جالینوس می‌گوید من در این تب هیچ استفراغی نه‌توانستم کرد الا به‌مالش. و ترتیب مالش چنین باید که نخست ساق‌ها از بالا بزیر فرومی مالند، پس ران‌ها و پشت را و سینه را، همچنین از بالا بزیر فرو می‌مالند. از پس سر سفته‌ها، همچنین به سر دست فرو مالند، و هم بر این ترتیب از ساق آغاز می‌کنند، و بر بالا می‌شوند و بزیر فرو می‌مالند، چندان که پوست سرخ شود، و بیم باشد که بیمار بی‌هوش گردد.

و چنان سازند که روزگار بیماری، یک نیمه در مالش مشغول دارند، و یک نیمه اندر خواب، و جای خواب او خانه‌ای باید خشک و در گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل سود دارد خلط را به‌پزاند و بسیار خفتن زیان دارد. و در اندام‌های زاندرونین گرانی پدید آید و آب یا سکنگبین آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند، و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنگبین با آب سرد روا باشد و اندر زمستان با آب گرم باید داد. و اگر آب گرم بی‌سکنگبین دهند روا باشد.

در جمله شربت‌های گرم کرده اولیتر، مگر که فصل سخت گرم باشد، و ماءالعسل سود دارد. و اگر در ماءالعسل قوت زوفا و کرفس باشد لطیف کننده‌تر باشد، لکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماءالعسل ساده صواب‌تر باشد، از بهر آن‌که قانون علاج کردن این تب لطیف کردن ماده است. بی‌آن‌که گرم شود.

و هرگاه که طبع خشک شود، حقنه از آب چغندر و بوره می‌باید کرد، و اگر طبع مجیب باشد تدبیر امساک نه‌باید کرد، الا ترسند که وقت ساقط شود، و ماءالعسل غلیظ اسهال کم‌تر کند و غذا بیشتر دهد. و اگر بیمار از ماءالعسل نفور شود یا اگر اسهال از حد می‌به‌گذرد، بعوض ماءالعسل کشکاب با گندم آب باید داد. و اگر حاجت آید که لختی سماق و ناردانک و گندم به یک جای به‌پزند روا باشد.

و هرگاه که نبض ضعیف شود، نان در شراب ممزوج‌تر کنند و بدهند، لکن اگر در اندام‌های زاندرونین آماسی باشد نه‌شاید، از بهر آن‌که اگر در اندامی از اندام‌های زاندرونین آماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه

امید خلاص باشد، و رگزدن بهیچ وجه نه‌شاید، از بهر آن‌که سبب بیماری مادهٔ خام باشد. و اگر فصد کند تن سرد شود و خلط خام بماند، و هضم غذا تباه باشد و گرمابه سود دارد و هوای سخت گرم و سخت سرد زبان دارد، از بهر آن‌که در هوای گرم بیم باشد که اخلاط به‌گدازد، و به سینه و شش و حوالی دل میل کند، یا به جانب دماغ بر آید و هوای سرد از نضج باز دارد.

و اگر کسی را قی آسان باشد امیدوار باشد که اگر قی کند زودتر خلاص یابد. و دو نوع دیگر تب بلغمی است نوبت یکی به روز باشد و به شب رها کند و این را به تازی نهاری [1] گویند. و نوبت دیگر به شب باشد، و به روزها کند، و این را به تازی لیلی [2] گویند، و هر دو عسر باشد و دراز کشد و بیم باشد که به دق باز گردد، و نهاری برتر باشد از بهر آن‌که هوای روز گرم‌تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر و مسام بدان سبب گشاده‌تر و تحلیل پیشتر و این همه اسباب سبکی و گساریدن تب است.

پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد، و سبب قوی‌تر. اندر دشواری علاج نهاری آن است که، بیمار را اندر تب غذا نه‌شاید داد، بدین سبب وقت غذا دادن به شب باز افتد. و چون به شب غذا داده شود. دستوری نه‌توان داد تا بر امتلا معده به‌خسبد، و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد. و اگر به روز اندر تب به‌خسبد زیان دارد، و خواب روز به جای خواب شب نه ایستد. اما طریق علاج هر دو نوع، طریق علاج تب‌های بلغمی است، چنان‌که یاد کرده آمده است.

پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر باشد. و سبب قوی‌تر اندر دشواری علاج نهاری آن است که بیمار را اندر تب غذا نه‌شاید داد بدین سبب وقت غذا دادن به شب باز افتد. و چون به شب غذا داده شود. دستوری نه‌توان داد تا بر امتلا معده به‌خسبد. و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد. و اگر به روز اندر تب به‌خسبد زیان دارد و خواب روز به جای خواب شب نه ایستد. اما طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تب‌های بلغمی است چنان‌که یاد کرده آمده است.

باب هشتم: اندر یاد کردن تب‌های بلغمی لازم

و این را به تازی الحمیات الثقه گویند، همه علامت‌های این علامات تب بلغمی است و آن‌که در این تب هیچ تب و سرما و لرز نه‌باشد و گساریدن او سخت پوشیده باشد و ماننده باشد به تب دق و عرق نه‌کند مگر آن روز که تب رها کند.

علاج این تب هم علاج تب بلغمی باشد جز آن‌که اندر علاج این به شربت‌ها و داروهای پزاننده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کرد که در علاج تب بلغمی نایبه توان کرد خاصه اگر با وی صداعی باشد یا در دماغ ضعفی باشد، از بهر آن‌که بسیار باشد که در وقت تزاید به سرسام باز گردد از بهر آن‌که ماده چون لطیف‌تر

---

۱. نهاری =(ع) روزانه

۲. لیلی =(ع) شبانه

گردد به دماغ بر آید لکن اولی‌تر آن (ff. 270) باشد. که معده را به گلبشکر قوت می‌دهند و از بهر آن‌که لطیف کردن خلط از سکنگبین ساده یا از سکنگبین که اندر وی اندکی بیخ بادیان با آب کرفس‌تر جوشانیده اندر نگذرند، و قرص گل. و بقراط از بهر این گفته است:

الحَمَیٰ فِی اَلمشاٰیخْ لَیِنَهْ ولاٰتُغیر فیِ اْلمَشاٰیخْ بِبِلادِهِ اِلحَمیٰ وَ لِیِنَتِها وَ لاٰتُقَدِمَ عَلیَ التَسخن اِلاٰ بِعدَ الاِحتیاط.

و الثبیت می‌گوید: مردم پیر را تب نرم و آهسته گیرد و به نرمی و آهستگی آن غره نه‌باید بود. و به چیزهای گرم دادن دلیری نه‌شاید کرد الا به احتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد. و صداعی نه‌باشد و تب آهسته باشد، استفراغ بلغم باید کرد به حب‌هایی که در وی شحم حنظل باشد و ادرار بول کردن به ماءالاصول و اقراص غافت و اقراص افستین سودمند باشد.

صفت اقراص غافت. به‌گیرند غافت سی در مسنگ گل سرخ شصت در مسنگ طباشیر چهل در سنگ، شربت دو در سنگ.

نسختی دیگر: عصارهٔ غافت شش در مسنگ گل سرخ و سنبل و طباشیر از هر یک دو در مسنگ ترنگبین ده در مسنگ شربت یک مثقال.

صفت اقراص افستین: به‌گیرند گل سرخ شش در مسنگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهار در مسنگ، مصطکی و کهر با از هر یک سه در مسنگ شربت یک مثقال با پنج در مسنگ گلبشکر یا در پانزده در مسنگ سکنگبین ساده.

صفت قرص گل: به‌گیرند گل سرخ شش در مسنگ اصل السوس و سنبل از هر یک چهارده در مسنگ مصطکی و کهربا از هر یک سه در مسنگ شربت یک مثقال، و بسیار باشد که این تب به آخر به استسقا باز گردد، هرگاه که علامت‌های آن پدید آید به علاج آن مشغول باید بود.

باب نهم : اندر یاد کردن تب‌هایی که ز اندرون سرد باشد و بیرون گرم.

اما تب‌هایی که زاندرون سرد باشد و بیرون گرم، مادهٔ آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بخار آن چه عفونت همی پذیرد و گرم همی شود بظاهر تن بیرون همی دهد، و آن‌چه عفونت پذیرفته نه‌باشد، ز اندرون تن را سرد همی دارد. و سبب آن‌که پیش از تولد تب باشد تن از سرمای این ماده آگاهی نمی‌یافت، آن است که ماده در تن ساکن بود، نه از جای بجای حرکت می‌کرد و نه از حالی به حالی دیگر شد و حرکت عفونت اندر وی پدید آمد و از جای به جای جنبیدن گرفت، هر جزوی از قرارگاه خویش به‌جنبد و جزوی دیگر بی‌این جزو از تن با وی و با آن حال که اندر وی تازه شد خوی کرده نبود، بجای او باز آمد و همسایگی همه اجزاء تن با همهٔ اجزاء ماده بگشت هر جزوی از تن حس سرمای آن جزو که با وی خوی کرده می‌شود یافتن گرفت.

و تب‌ها که ز اندرون گرم باشد و بیرون سرد، ماده آن از دو گونه باشد، یکی بلغمی و دیگر صفرایی. اما آن‌که مادۀ او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعرتن عفونت پذیرد، و گرم شود و تن را به سه سبب گرم کند: یکی آن‌که بلغم، تحلیل دشوار پذیرد و بخار او به ظاهر تن کم‌تر رسد، ظاهر سرد باشد و باطن گرم. و سبب دوم آن‌که حرارت غریزی میل به جانب ماده کند با ظاهر تن سرد شود، خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام بود. و سبب سوم آن‌که گاه باشد که به سبب میل کردن حرارت غریزی به‌جانب ماده بخاری‌تر گرم گشته، و عفونت ناپذیرفته از تن بر خیزد و بظاهر تن آید، و لختی گرمی کند و زود خنک شود، همچون آب گرم اگرچه به آتش گرم کنند زود حرارت به‌گذارد و زودتر سرد شود. و اگر مادۀ او صفرا باشد چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر کم‌تر رسد و ز اندرون می‌سوزد.

سئوال: اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین از این کتاب، گفته‌ای که تب حرارتی غریب است که در دل بر افروزد و به میانجی روح و خون اندر همه رگ‌ها به‌گذرد و اندر همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند. و اندر این هر دو تب که در این باب یاد کرده‌ای، این شرط نمی‌کنی که حرارت اندر دل برافروزد و از دل به همۀ تن رسد؟

جواب: گوئیم اندر همۀ تب‌ها حرارت به دل رسد و از دل به میانجی شریان‌ها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود. لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل به همه اندام‌ها راستا است نرسد، آن‌چه در باب نخستین گفته آمده است باطل نه‌شود، چنان‌که معلوم شده است که چیزی گران میل به‌جانب مرکز دارد. و هرگاه که مانعی نه‌باشد قرارگاه او جز مرکز نه‌باشد. لکن چون مانعی پدید آید به مرکز نه‌تواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نه‌شود.

علاج: طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیک است، و بیشترین عنایت به تدبیر قی کردن باید کرد. و قی به سکنگبین و تخم‌ترب و مانند آن باید فرمود، از اول بیماری تا هفت روز، هر بامداد هفت در مسنگ گلبشکر بخاید تا معده را قوت دهد. و از پس آن شربتی گرم خورد و از پس آن به دو ساعت بیست در مسنگ سکنگبین ساده خورد. و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد به عوض گلبشکر گلنگبین خورد و سکنگبین عسلی خورد یا بزوری. و از پس یک هفته نقیع صبر و ایارج فیقرا وحب صبر و شراب گل خورد.

صفت حب صبر: به‌گیرند صبر اسقوطری دوازده در مسنگ، هلیله زرد چهار در مسنگ مصطکی سه در مسنگ گل سرخ وانیسون و زعفران از هر یک یک در مسنگ، شربت دو در مسنگ.

صفت نقیع صبر: به‌گیرند صبر اسقرطری چهار دانگ، آب کاسنه چهل در مسنگ صبر بسائید و در این آب کاسنه حل کنند و یک شبانه روز بنهند. این یک شربت باشد. و اگر به عوض صبر ایارج فیقرا باشد روا باشد.

نسخۀ دیگر: به‌گیرند تخم بادیان پنج در مسنگ اندر دو من آب به‌پزند تا به نیمی باز آید و به‌پالایند و دو

در مسنگ ایارج فیقرا در وی حل کنند و اندر شیشه کنند و جایگاهی گرم به‌نهند. روز سوم سی در مسنگ، نیم گرم کنند و به‌خورد، معده را از خلط لزج پاک کند و صداع که از بخار معده تولد کند زایل شود.

صفت شراب گل: به‌گیرند گل سرخ اقماع جدا کرده دو من، و اندر ده من آب کنند، و به‌پزند تا به نیمه باز آید و به‌پالایند، و دیگر باره گل تازه کنند و به‌پزند، تا به نیمه باز آید و دو من انگبین و دو من شکر بر افکنند و به قوام آرند.

صفت مسهلی: که از پس نضج باید داد، به‌گیرد تربد یک در مسنگ، غاریقون چهار دانگ صبر نیم در مسنگ به سکنگبین سرشنه و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند با گلبشکر یا گلگبین، و اگر معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی به آن ترکیب کنند. و اگر معده بسلامت باشد و حرارت ظاهر نه‌باشد، قرص گل با سکنگبین دهند و مالیدن همه اندام‌ها سودمند باشد، و حقنه‌ها که میل به گرمی دارد در این تب‌ها سود دارد و در آخر علت کمونی و فودنجی [1] و مانند این سود دارد.

بعضی اطبا گفته‌اند که اگر مرد پیر باشد، به علاج مشغول نه‌باید بود، که پیر از این تب خلاص نیابد. و اگر مرد کهل باشد، و قوی باشد داروهای لطیف کننده باید داد، چون دواء المسک مُر اندر ماءالاصول. و اگر فصل زمستان باشد، شلیثا و مترود یطوس و تریاق بزرگ نافع باشد. و علاج آن‌که حرارت در باطن باشد برفق‌تر باید کرد، اندر ابتدا سکنگبین ساده شکری باید داد، و گلبشکر، و اندر آخر بیماری، نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب کاسنه و قرص گل و مانند این. و قانون‌ها که در علاج تب‌های بلغمی یاد کرده آمده است. مطالعت (ff. 271) باید کرد.

باب دهم : اندرشناختن تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

تب ربع دو جنس است، یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که به نوبت آید. و دوم را ربع دایمه گویند، یعنی ربع لازم و این جنس کم‌تر باشد. و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد. و از اسباب تولد سودا، یکی آن است که در سپرز ضعیفی یا المی باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نه‌کند و از خون جدا نتوان کردن، تا سودا در تن بسیار گردد. و سودا بعضی دُرْدی خون طبیعی باشد، و بعضی بلغم باشد، یا خون یا سودا یا صفرا که سوخته شود. و هرگاه که ماده در عروق همه تن باشد ربع دایمه تولد کند، و هرگاه که بیرون عروق باشد ربع نایبه تولد کند. و هرگاه که در یک عضو باشد ورمی‌صلب یا سرطان یا جوزه تولد کند. و بیشترین تب‌های ربع کم خطر باشد. و اگر در تدبیر و علاج خطا نکنند و مدت درازترین وی یک سال باشد و مردم بدین تب از بیماری‌های سودائی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد. و اگر در علاج خطا کند و مادت سخت خام باشد مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال بدارد. و آن‌چه دراز کشد اندر پیش

---

۱. فودنج، معرب پودونه.

وقت‌ها به استسقا کشد و بسیار باشد که تب‌های مرکب به آخر ربع باز گردد.

علامت‌ها، اندر تب ربع نخست لرز و سرما اندک باشد، و هر نوبتی زیادت می‌شود، تا وقت انتها، و از پس انتها بتدریج کم‌تر شود. سرما با درد استخوان‌ها و تکسر باشد و نیک بر نجاند و به‌لرزاند، چنان‌که دندان‌ها بر هم زنند و از بهر آن‌که مادت غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود، لکن چون گرم شود، گرمی او کم‌تر از گرمی تب‌های بلغمی باشد. و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کم‌تر شود.

و بسیار باشد که در آخر تابستان کسی را تب غب آید و در تیر ماه به ربع باز گردد از بهر آن‌که ماده رقیق باشد به عرق و استفراغ‌های دیگر دفع شود و باقی غلیظ اندر تن بماند.

و هرگاه که سببی از سبب‌های عفونت، اندر آن باقی اثر کند، سبب ربع گردد، و همچنین هرگاه که مادهٔ تب مرکب شود، نوبت‌های آن مختلف باشد، به استفراغ‌ها فرج شود و ثفلی غلیظ بماند، بر تب ربع قرار گیرد و مدت ربع خالصه نیست و چهار ساعت باشد، جملهٔ ساعت‌ها از ابتداء نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد. و گروهی گفته‌اند بیشتری دوره‌های ربع خالصه چهل و نه دور باشد، از بهر آن‌که سبب حرکت و علت‌های سودایی حرکت زحل است و استیلای قوت او بر قوت دیگر سیاره‌گان. و سیارگان هفت‌اند، هر یکی اندر فلک دیگر، و زحل بر فلک هفتم است، هفت را اندر هفت ضرب کردند و چهل و نه آمد، گفتند دوره‌های ربع خالصه چهل و نه باشد.

اما علامت ربع بلغمی ـ آن است که نوبت او درازتر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و در همه انواع ربع، نخست بول سپید باشد و به سبزی گراید و خام باشد و از پس انتها به سیاهی گراید و عرق ربع به قیاس با تب بلغمی بسیار باشد و به قیاس با تب صفرایی اندک باشد.

و علامت ربع دموی، پدید آمدن نشان‌های غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بر آن گواهی دهد.

و علامت ربع صفرایی آن است که نوبت او کوتاه باشد، و نبض سریع‌تر و متواتر باشد، و عرق پیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد، و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بران گواهی دهد.

علاج: اما علاج عام اندر همه انواع ربع آن است که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد، و روزه گیرند و روزهایی که در میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نه‌باشد. و در اول بیماری تدبیر لطیف نه‌شاید کرد. و غذاها و داروهای گرم و خشک نه‌شاید داد. و استفراغ‌های قوی نه‌شاید، الا از پس نضج. لکن اگر اندر اول بیماری استفراغی اندک کرده شود، به مسهلی که خلط غلیظ را لختی کم کند صواب باشد، چنان‌که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است. و آنجا که طبیب اندر اول بیماری مسهل صواب نه پنند، حقنهٔ نرم اولی‌تر باشد. و تدبیر ادرار بول نیز نخست به رفق باید کرد و از طعام‌های غلیظ و از میوه‌های‌تر و شیر و جغرات و هرچه از وی بادها تولد کند پرهیز باید کرد و آسایش و گرمابهٔ

معتدل که میل به گرمی وتری دارد سودمند باشد. از بهر آن‌که گرمی و تری ضد سودا باشد، و آن‌چه سرد و تر باشد هم کم مضرت باشد، از بهر آن‌که‌تری مخالف سودا باشد، لکن آن‌چه از این نوع باشد بدان اندازه باید که سردی آن مادت را خام‌تر نه‌کند و نضج باز پس افکند. و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند نامعتدل شود روا باشد، چنان‌که جالینوس می‌گوید: من از بهر خویش هر روز قلیه‌ای فرمودمی از کوک تا خواب من تمام بودی و دارچینی اندر افکندی تا مضرت کوک باز دارد. و طعام‌های سرد و تر زیان دارد. و خربزه شیرین از بهر آن‌که ادرار کند و مادهٔ لطیف را به ادرار دفع کند و غلیظ به‌گذارد موافق نه‌باشد. و شفتالو هرچه سخت نازک باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه باید داشت.

و به‌باید دانست که ربع تابستانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر لطیف باید کرد و به شوربا و زیره با و جوزهٔ مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کم‌تر باید کرد. و هر روز که نوبت باشد سکنگبین و کشکاب می‌باید داد، چنان‌که اندر باب‌های گذشته یاد کرده آمده است. و اگر خلط غلیظ‌تر باشد هر بامداد هفت در مسنگ گلنگبین با ده در مسنگ سکنگبین ساده سرشته به‌خورد. و مویز منقای دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام خورد، و طعام شوربای نخود باشد و زیره با و به مرغ بدین تدبیر بسیار تب‌های ربع زایل شده است.

و آن‌چه اندر تیرماه تولد کند دراز آهنگ باشد. از اول تدبیر لطیف نه‌شاید کردن و قانون علاج تب‌های عفونی که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است، اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت، و از حرکت‌های سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن نگاه باید داشت.

و اما علاج ربع خونی که از بسیاری دُردی خون طبیعی تولد کند آن است که نخست رگ با سلیق یا اکحل از دست چپ بزند، اگر خون تیره باشد و با سیاهی گراید. چندان‌که باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون تواند آمد. و اگر خون سرخ و نیکو باشد، هیچ بیرون نه‌کنند از بهر آن‌که اگر خون نیک بیرون کنند، قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهند کرد روز نوبت نه‌شاید، و روز سدیگر از روز نوبت باید کردن، مثلاً اگر روز شنبه نوبت باشد، رگ روز دوشنبه زند. و اگر از پس روز نوبت در گرمابهٔ معتدل شود، و چندان مقام کند که‌تری گرمابه اندر رگ‌ها و اندام‌های او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود دارد. و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی باشد، و زردهٔ خایهٔ نیمه برشت و گوشت بره و بزغاله با سفید با و زیره با وافزار دیگر دارچینی و کرویا و شت باشد و اندر اول بیماری به جگر و سپرز عنایت باید کرد و سکنگبین و کشکاب بران ترتیب که در باب‌های گذشته یاد کرده آمده است سود دارد و اگر به مسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد.

صفت مطبوخ شاهتره: به‌گیرند شاهتره ده در مسنگ (ff. 272)، عناب و آلو سیاه از هر یک سی عدد، تخم کاسنی پنج در مسنگ، پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یک یک در مسنگ، مویز منقای دانه بیرون کرده سی عدد، به‌پزند چنان‌که رسم است و به‌پالایند و چهل در مسنگ‌تر نگبین در وی حل کنند و باز

به‌پالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق بود.

صفت مطبوخ هلیله: به‌گیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت در مسنگ، گل سرخ و کاسنی از هر یک پنج در مسنگ، میویزمنقای دانه بیرون کرده و آلو سیاه از هر یک سی عدد، سپستان سی عدد، و پوست بیخ کرفس، بیخ بادیان از هر یک یک در مسنگ، انیسون یک در مسنگ برگ کرفس‌تر و برگ کسنی (کاسنی) از هر یک یک دستهٔ کوچک پودنهٔتر ده شاخ، بنفشه پنج در مسنگ، خرمای هندو بیست در مسنگ، جمله را در یک من ونیم آب کنند و به‌پزند تا یک من برود و نیم من به‌ماند و به‌پالایند. بر مقدار ده استار سی در مسنگ ترنگبین برافکنند، و به قوام آرند و به‌گذارند و باز به‌پالایند این یک شربت باشد. اگر خواهند هفت در مسنگ شاهتره و پنج در مسنگ سنای مکی و پانزده در مسنگ فلوس خیار چنبر زیادت کنند قوی‌تر باشد؛ تا از اول بیماری بیست روز نه‌گذرد از این مسهلات هیچ ندهند. و شربت از پس مسهلات آب کاسنه با آب انار ترش و شیرین با آب آلو سکنگبین. و اگر حرارت قوی نه‌باشد سکنگبین با آب بادیان تر صواب باشد و قی کردن اندر همه انواع ربع سود دارد.

علاج ربع صفرائی هم بدین نزدیک باشد. نخست رگ زنند، و هر روز که نوبت تب نه‌باشد اندر آب زن گرم نشیند، و کشکاب و سکنگبین و آب انار و آب کاسنی و آب بادیان‌تر می‌دهند. بر قانونی که در علاج ربع خونی یاد کرده آمده است، هر یک به‌وقت و به جایگاه خویش، و طبع بآب لبلاب و خیار چنبر و گلبشکر نرم کنند یا به ماءالجبن که به سکنگبین افتیمونی سازند، یا به شراب گل، یا به مطبوخ هلیله. و اگر نخست به حقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد. و اگر روز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سودمند باشد.

صفت مطبوخی که بدان قی کنند، هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ کابلی از هر یک هفت در مسنگ، بنفشه پنج در مسنگ، افتیمون و سنای مکی از هر یک چهار در مسنگ، تخم ترب و تخم شبت از هر یک پنج در مسنگ، بادام تلخ تخم خربزه نیم کوفته و تخم خرفه نیم کوفته از هر یک پنج در مسنگ، جمله را به‌پزند و به‌پالایند و مقدار صد در مسنگ یا کم‌تر یا پنجاه در مسنگ سکنگبین نیم گرم بیامیزند و به‌خورند. و اگر روزگار دراز شود این بکار دارند:

صفت قرص غافت: سه در مسنگ ریوند چینی، چهار در مسنگ لک مغسول، چهار در مسنگ گل سرخ، شش در مسنگ تخم کشوث، شش در مسنگ سنبل، چهار در مسنگ انیسون، و تخم کبر از هر یک سه در مسنگ، پوست بیخ کبر چهار در مسنگ، بکوبند و به‌پزند و به آب کرفس به‌سرشند و قرص کنند، هر یک دو در مسنگ شربت یک قرص با سکنگبین یا در آب بادیان یا در آب کاسنه.

صفت قرصی دیگر: ترکیب ثابت ابن قره، گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یک سه در مسنگ، تخم کاسنی و تخم کشوث یا کشوث از هر یک در مسنگی و نیم، صمغ و نشاسته از هر یک یک در مسنگ، لک مغسول و ریوند چینی و عصارهٔ غافت از هر یک نیم در مسنگ، رب السوس سه در مسنگ، قرص کنند

شربت یک در مسنگ.

صفت سکنگبین افتیمونی که در ماءالجبن بکار باید داشت. به‌گیرند افتیمون ده در مسنگ، بسفالج ده در مسنگ، لسان الثور پنج در مسنگ، با بادرنجویه سه در مسنگ، خربق سیاه دو در مسنگ، افتیمون در صره[1] کنند چنان‌که رسم است، به سبایج و خربق نیم‌کوفته کنند، و خربق را جدا در صرهٔ دیگر کنند جمله را در صد در مسنگ سرکه و صد در مسنگ آب به‌پزند تا به نیمه باز آید. و افتیمون به آخرتر در افکنند پس این سرکه را به‌پالایند و یک من شکر بر او افکنند و سکنگبین سازند و طعام مزورهٔ ماش و کدو و قلیهٔ خیار و زیره با به مغز بادام، و تا سه هفته نه‌گذرد دراج و جوزهٔ مرغ خانگی ندهند. مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله باشد، و از میوه‌ها انار.

علاج ربع بلغمی: علاج این تب آن است که در ابتداء علت هیچ استفراغی قوی نه‌کنند، ازبهر آن‌که ماده خام باشد. و اگر استفراغ کنند آن‌چه لطیف و صفرایی باشد خرج شود. و آن‌چه غلیظ و سودایی باشد غلیظ‌تر و عسرتر شود. و هر بامداد ده مسنگ گلنگبین عسلی، در پانزده در مسنگ آب بادیان، ده در مسنگ آب کرفس، جوشانیده و صافی کرده به‌خورد. و اگر طبع نرم باید کرد پنج در مسنگ مغز تخم معصفر کوفته و ده در مسنگ شکر در نیم من آب لبلاب به‌خورد. و اگر قوت لبلاب نه‌باشد پنج در مسنگ هلیلهٔ سیاه کوفته و پنج در مسنگ تخم معصفر در میویز آب کنند و به‌خورند و اگر گلبشکر مسهل خورد هر هفته یک بار صواب باشد.

صفت گلنگبین مسهل: تربد چهار دانگ، زنجبیل نیم دانگ. بسفایج نیم در مسنگ گلنگبین ده در مسنگ داروها بکوبند و با گلنگبین بسرشند. این جمله یک خوردن بود. و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل تابستان باشد ماءالجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنهٔ نرم سازند صواب باشد.

صفت حقنه: انجیر سکزی ده عدد، خسک ده در مسنگ، سبوس گندم ده در مسنگ، بابونه پانزده در مسنگ، شبت پنج در مسنگ، در یک من و نیم آب به‌پزند تا دو بهر به‌شود و یک بهر به‌ماند، و به‌پالایند و پانزده در مسنگ روغن تازه، و ده در مسنگ شکر سرخ، و یک در مسنگ نمک هندی، در وی حل کنند و بکار دارند. و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفناج به‌پزند و به آب کامه خوش کنند، و شوربای خروس پیر و شوربای گنجشک صواب باشد. و از میوه‌ها انجیر سکزی و میویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما، قی کند به آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد.

و اگر کسی را قی دشوارتر باشد ترب را چون درم درم به‌پزند و یک رده به‌نهند، و لختی نمک بر کنند، و یک رده دیگر به‌نهند، و لختی دیگر نمک بر کنند، هم‌چنین سه چهار رده به‌نهند، و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند، و یک شب به‌نهند، بامداد از آن ترب چندان‌که تواند به‌خورد، و طعام ماهی شور و چغندرپخته خورد

---

۱. صره =(ع) کیسه

باخردل سوده. و از سکنگبین از پس طعام به آب نیم گرم به‌خورد و ریاضت و مالیدن آهسته هر دو سود دارد و مسام را به‌گشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی به‌خورد.

صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند. هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده در مسنگ بلیله و آمله از هر یک پنج در مسنگ، افستین رومی چهار در مسنگ، افتیمون هفت در مسنگ، لسان الثور و برگ با در نجبویه و بسفایج نیم کوفت از هر یک چهار در مسنگ سنای مکی پنج در مسنگ آلوی سیاه و میویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد، جمله را در دو من آب به‌پزند تا به چهار یکی باز آید، و به‌پالایند و مقدار صد در مسنگ به‌خورند با یک مثقال غاریقون، و نیم در مسنگ صبر، و نیم در مسنگ ملح نفتی، و دانگی و نیم خربق سیاه، و اگر این ترکیب دشوار آید، این حب بسازند:

افتیمون یک در مسنگ، تربد نیم درم: نانخواه دو دانگ بسفایج چهاردانگ، انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک دو دانگ، ایارج فیقرا یک در مسنگ، غاریقون یک درم، نمک هندی نیم در مسنگ، مقل نیم در مسنگ، حب کنند چنان‌که رسم است به آب بابونه، شربت یک در مسنگ و نیم، به‌وقت خواب به‌خورد، و بامداد مطبوخ خورد. و اگر این حب هر هفته دو در مسنگ و نیم (ff. 273) به‌خورد صواب باشد وقت خفتن.

صفت سفوفی[1] که از پس پدید آمدن اثر نضج هر هفته یک بار بدهند. هلیلۀ کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت در مسنگ بسفایج و افتیمون از هر یک سه در مسنگ جمله را بکوبید و بیامیزند شربت سه در مسنگ با سه در مسنگ شکر، و از پس آن آب گرم خورند. و هرگاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید، معجون‌های گرم به‌کار دارد چون معجون انگزد و فلافلی و غیر آن.

صفت معجون انگزد: به‌گیرند برگ سزاب و فلفل و انگزد و مُر از هر یک راستا راست به‌کوبند و با انگبین مصفا به‌سرشند، شربت نیم مثقال. ثابت ابن قره و محمدزکریا می‌گویند اگر وقت نوبت یک مثقال از این معجون به‌خورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت موافق و نافع بود.

صفت معجونی دیگر: زنجبیل و فلفل و نانخواه و سلیحه[2] از هر یک سه در مسنگ، سنبل دو در مسنگ پودونه کوهی و انیسون از هر یک پنج در مسنگ انگبین، انگبین مصفا سه بار چند وزن همه داروها، شربت یک در مسنگ با آب بادیان و کرفس.

صفت فلافلی: فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل از هر یک بیست در مسنگ، عود بلسان ده در مسنگ، زنجبیل و تخم کرفس و سلیحه و سیسا ـ لیوس و اسارون و راسن از هر یک یک در مسنگ، سنبل و حماقا از هر یک چهار در مسنگ، انگبین مصفی دو بار چند وزن همه داروها شربت یک در مسنگ تا یک مثقال.

صفت قرصی، که اندر این تب سود دارد: برگ سزاب چهار در مسنگ، افتیمون سه در مسنگ جند بیدستر

---

۱. سفوف =(ع) سائیده، آرد شده، *Powder*

۲. سلیحه =(ع) پوست نوعی از درخت دارچینی

یک دوم، حماقا چهار دوم، رب السوس هفت در مسنگ، تخم خشخاش سپید شش در مسنگ، میعه و انیسون از هر یک سه در مسنگ، کرنب سوخته دو در مسنگ و نیم، بکوبند و به‌پزند و بمثلث به‌سرشند، از پس آن‌که نضج پدید آمده باشد و استفراغ‌ها کرده، روز نوبت پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو در مسنگ در آب گرم به‌خورد نافع بود، اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ به‌خورد سخت سودمند باشد.

علاج ربع سودایی، به علاج ربع بلغمی نزدیک است، طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که در ربع بلغمی یاد کرده آمده است. و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد. و در داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجرارمنی و حجرلاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن از پیش نضج در این باب سودمند باشد.

جالینوس می‌گوید: بسیاری تب‌های ربع سودایی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس چند روز شراب افسنتین دادم، واز پس آن تریاق دادم، و سودمند بود. و شراب سپید و رقیق و صافی در این تب سود دارد، و ربع دادیم کم‌تر اتفاق افتد. و اگر باشد، سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو باشد یا در سه عضو و هر یکی به نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کردیم، لکن تدبیر طعام و شراب و دارو همه باید که میل به اعتدال دارد.

و اولیتر چیزی، سکنگبین ساده شکری باشد و گلبشکر. و اگر حاجت آید سکنگبین بزوری و گلنگبین دهند، و ماءالاصول مغسول و آب بادیان‌تر و آب کرفس و رگ با سلیق زدن در این باب سود دارد، از بهر آن‌که ماده در رگ‌ها باشد و گاه باشد که در فصد صافن حاجت آید.

باب یازدهم: اندر تب‌های خمس و سدس و غیر آن

به‌باید دانست که مادهٔ این تب‌ها از جنس مادهٔ تب ربع باشد لکن کم‌تر و غلیظ‌تر باشد. جالینوس خود منکری است این تب‌ها را می‌گوید: من در عمر خویش از این تب‌ها هیچ ندیده‌ام مگر خمسی ضعیف. و می‌گوید همانا سبب این تب‌ها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که در مزاج اثر کند، هر وقت که سببی از این سبب‌ها تازه شود تب تولد کند، می‌گوید این معنی گوش باید داشت و به‌باید آزمود تا غلط نیوفتد.

و بقراط می‌گوید این تب‌ها هست. و سبع را مدت دراز باشد، و تسع را درازتر از سبع باشد. و می‌گوید خمس نیز از دیگرهاست، از بهر آن‌که گاه باشد که مقدمه دق سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید.

و خواجه ابوعلی‌سینا رحمةالله می‌گوید قول بقراط که گفت خمس بهتراز همه است مراد او از این خمس، مطلق نیست لکن مراد او آن است که بعضی از تب‌های خمس بهتر از تب‌های دیگر است، از بهر آن‌که گاه

باشد که در تب‌های مختلف اعضاء رئیسه گرم شود و به دق اداکند. و می‌گوید خواجه ابوعلی‌سینا، رحمةالله، که نتوان گفت که بیماری‌ها را ما ندیده‌ایم یا در کتاب‌ها یاد کرده نیست، نتواند بود، که ما بسیار چیزها همی‌یابیم که در هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از بهر آن نوتب ربع همی‌آید که ماده او سودا است لکن از بهر آن بدین نوبت همی‌آید که ماده او غلیظ و اندکست. پس چه عجب باشد اگر جای ماده غلیظ‌تر و کم‌تر از آن باشد و نوبت به نوبتی دیگر گیرد.

علاج این تب‌ها، همچون علاج ربع بلغمی باشد لکن به چیزهای گرم دلیری کم‌تر شاید کردن و استفراغ نیز کم‌تر باید کرد مگر از پس آن‌که نضج تمام پدید آمده باشد. و اگر استفراغی کنند به مسهلی در خورد حال صواب باشد. و مرا غلامی بود او را از این نوع تب‌ها همی‌آید و من هم‌چنان که جالینوس می‌گوید، نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی می‌کند، و این تب بدان سبب همی‌آید. پس گوش بدو داشتم و بر تقدیم وقت ابتداء تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم و روزها که بی‌تب بود معلوم کردم و ابتداء دیگر تب نشان کردم، و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم، معلوم شد که تب تسع است و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب، سکنگبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن به چند ساعت کشکاب دادم و روزهای دیگر گلبشکر با سکنگبین ساده دادم و غذا زیره با با شور بای نخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و پیش از روز نخست به دو روز نخود آب داد می‌با زیره با مزوره به مغز بادام و روز نوبت جز سکنگبین ندادمی، و سخت اندک دادمی، و با آب آمیخته دادمی، با آب سادهٔ نخود و از اخلاط معجون نجاحی حبی ساختم از پس روز نوبت به دو روز مقدار دو در مسنگ بدادم و این حب دو بار بیش ندادم. بدین طریق تب زایل شد.

باب دوازهم: اندر یادکردن تب‌های مرکب و علاج آن

تب‌ها که درهم آمیخته شود آنرا مرکب گویند. گاه باشد که دوتب که به جنس از یکدیگر دور باشند، مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی. وگاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شوند چون شطرالغب. وگاه باشد که تب ورمی با نوعی دیگر از تب‌های عفونی مرکب شود، وگاه باشد دو غب مرکب شود، هر دو خالصه، وگاه باشد که دو ربع یا سه مرکب شوند، وگاه باشد که سه غب مرکب شوند چنان‌که یکی می‌گسارد و دیگری همی‌گیرد و طبیب که اصول علم و علامت‌های تب نیک بداند گاهی گمان برد که شطر الغب است و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبت‌های تب اعتماد نه‌شاید کرد و اعراض و نشان‌های دیگر نشان باید کرد.

علامت‌ها: به‌باید دانست که از نشان‌های تب مرکب یکی آن است که تب نخستین رها نا کرده، سرما و لرز معاودت کند. و شناختن ترکیب تب عفونی یا تب دق سخت مشکل باشد. از بهر آن‌که تب عفونی می‌گسارد و تب دقی سخت ظاهر نه‌باشد و طبیب تجربه نا کرده آن بیند که یک تب رها کرد و تبی دیگر نرم‌تر می‌دارد و

باز فراشا و سرما آغاز کند و باز گرم شود. بدین نشان‌ها پندارند که تبی است مرکب از تبی لازمه و تبی مفتره. و گاه باشد که دو نوع تب بر او می‌گیرد از پس یکدیگر چنین که هنوز یک تب ناگساریده نوبت دوم آید. .ff) (274 و طبیب پندارد که سوناخس است. اندر این جای‌ها چاره نه‌باشد از آن‌که نشان‌های تب نیک به‌جویند تا بر حقیقت هر یک واقف گردند.

و هرگاه نوبت تب‌ها کوتاه باشد و زود آزود معاودت می‌کند. به‌باید دانست که سببی قوی و ماده‌ای سخت تیز و بسیار است، تا چنین نوبت‌ها پیوسته می‌شود. گروهی گفته‌اند، دو تب لازم مرکب شود، از بهر آن‌که مادهٔ تب لازم به ز اندرون رگ‌ها باشد. و چون موضع ماده یکی باشد عفونت به‌یک‌بار پذیرد، و خون عفونت به‌یک‌بار پذیرد، حرکت تب به‌یک‌بار باید که باشد. و «این سخن درست نیست، از بهر آن‌که ممکن شود که عفونت اندر رگ‌های دو عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس بدیگر اجزاء ماده باز دهد. و آغاز تب نخستین و گساریدن آن تعلق به تاریخ عفونت نخستین دارد، و آغاز تب دیگر تعلق به تاریخ عفونت دومین دارد. و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند. و هرگاه که تبی نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نه‌کند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت می‌کند، از پس دو سه لرز یک بار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است. و هم‌چنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرزی قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد.

علاج: همچنانکه تب‌های مرکب آمیخته باشد از تب‌های صفرایی بلغمی و خونی و سودایی علاج وی نیز آمیخته باشد. و بر طبیب واجب باشد، که به‌نگرد تا علامت‌های کدام تب قوی‌تر است. و ترکیب از چند ماده دارد، مثلاً اگر از دو ماده باشد به‌نگرد اگر ماده‌ها و نشان‌ها راستا راست است تدبیر علاج در خورد آن بیامیزد. و اگر یکی قوی‌تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند. و اگر یکی خطرناک‌تر باشد، علاج آن مهم‌تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تب‌های مرکب و خمس وسدس و غیر آن اولیتر آن باشد که استفراغ کم‌تر کند تا اخلاط کم نه‌شود. و حرارت اندر اندام‌های اصلی نیاویزد، و به دق ادا نه‌کند، و تا قوت به سبب بسیاری استفراغ ضعیف نه‌شود، و اندر بیماری پای نتواند داشت .و با آن برابری تواند کرد وتا مادام که قوت بر جای باشد از درازی مدت بیماری نه‌باید اندیشید. در آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزهای سرد وتر باید کرد، چون مغز تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خربزهٔ هندو و تخم کدوی شیرین و تخم آبی و تخم کبر. تخم خشخاش، تخم کوک و مغز بادم و کتیرا. و غذا نیز باید که میل بسردی وتری دارد. و چیزی باید که عفونت کم‌تر پذیرد، چون زیره با و غوره با و پرورهٔ ملک[1] و آلو، و در همه ترشی‌ها باید که کدو و خیار و اسفناج در کند از بهر آن‌که کدو و اسفناج سرد و تر است و اگرچه نازک است چون اندر ترشی‌ها باشد از عفونت دور باشد.

---

۱. ملک = غله

گفتار چهارم

اندر شناختن تب های دق و بائی و علامات و علاج آن

و این گفتار دوازده باب است.

باب نخستین : اندر شناختن تب دق.

به‌باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع از این رطوبت‌ها خرج شود، تب دق تولد کند.

نخستین، رطوبتی است که اندر رگ‌ها و همه اندام‌های اصلی پراکنده است بسان شب نم کـه در فـصل خریف هر شب بر نبات‌ها پدید آید؛ آفریدگار تبارک تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیر تر یابد طبیعت او بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و آنرا که تمام نپخته باشد به‌پزاند و هضم کند.

دوم رطوبتی است که به اندام‌ها آمیخته و سرشته شده باشد، و بدان مانند‌ه گشته، و فشرده شده، لکن هنوز محکم فشرده نه‌باشد، از بهر آن‌که اندر فشردن نوبت عهد باشد، هرگاه که حرارتی قوی‌تر بدو رسد یا ریاضتی به افراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد و به تحلیل خرج شود.

سوم رطوبتی است که اندام‌های اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزاء همه تن بدانست، هرگاه که این رطوبت نماند، پیوستگی اجزاء همه اندام‌ها باطل شود.

اما رطوبت نخستین همچون روغنی است که در چراغ دان باشد، و رطوبت دوم همچون روغنی است که

به بلتیه اندر خورده باشد، و رطوبت سوم همچون رطوبتی است که پیوستگی اجزاء بلیته بدان است. هرگاه که رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغ دان خرج شود، و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که بلیته اندر خورده است خرج خواهد شد، بدین سبب تب دق تولد کند و این درجهٔ نخستین باشد از دق و زود علاج پذیرد، لکن به دشواری توان دانست، و تا نیک تأمل کرده نه‌شود، طبیب بر آن واقف نه‌شود. و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود، همچنان باشد که روغن بلیته خرج شود و این درجهٔ دوم باشد ازدق، و این را بنام خاصهٔ او، ذبول گویند. و این ذبول را درجه اول، میانه، و آخر، باشد و آن‌چه به درجهٔ آخر رسد علاج‌پذیر نه‌باشد. و هرگاه که رطوبت سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء بلیته بدان پیوسته می‌ماند. نیست شود و این را تفنت[1] گویند و به هیچ حال این نوع را علاج نه‌باشد.

و به‌باید دانست که مبدأ دق دل است چنان‌که اندر گفتار نخستین یاد کرده آمده است، لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش به دق ادا کند، از بهر آن‌که حرارت این اندام‌ها به دل باز دهد و همچنین گاه باشد که تب یک روزه و تب‌های عفونی و ورمی به دق ادا کند. و بسیار باشد که آنجا که قوت ساقط می‌شود و غشی می‌افتد طبیب بضرورت ماءاللحم دهد و به آخر دواءالمسک، و دل بدان سبب گرم شود و بیماری به دق باز گردد.

و تب دق را نخست دشوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و به آخر سخت ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد.

علامت‌های تب دقی از سه وجه باید جست: یکی از نبض، دوم از دلیل، سوم از چگونگی حرارت تب.

اما آن‌چه از نبض معلوم شود آن است که نبض خداوند دق صلب دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد.

و آن‌چه از دلیل معلوم شود آن است که در بول روغنی پدید آید و هرگاه که به حد ذبول رسد روغن ظاهرتر شود و رسوبی همچنان‌که چون صفایح سبوس پدید آید.

و آن‌چه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سر وجه معلوم توان کرد: یکی آن‌که تب دق به آهسته باشد، و بیمار از تب خود سخت آگاه نه‌باشد، از بهر آن‌که حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد. دوم آن‌که هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نه‌باشد. و هر چند دست بروی می‌دارند حرارت بیشتر می‌نماید، و رگ و شریان‌ها گرم‌تر می‌باشد. سوم آن‌که همچنان که روغن در چراغ‌دان کنند چراغ بهتر بر افروزد و هرگاه که در تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر شود و اندکی بعظیمی گراید و درست‌ترین نشانی در این تب نیست. و طبیب جاهل از بهر آن‌که تب از پس طعام ظاهر می‌شود از طعام باز دارد و بدان هلاک

---

۱. تفنت (ع) = از هم پاشیده، ریزریز شده.

شود. و اگرچه اندر تب‌های دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف احوال این تب‌های دیگر باشد، از بهر آن‌که طعام خوردن اندر تب‌های دیگر فراشا و درازی تب و تکسر و گرانی اندام‌ها و سردی دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و اندر تب دق جز ظاهر شدن تب نه‌باشد.

علامت آن‌که حمی یوم به دق باز گردد، آن است که تب فزون از سه شبان روز دارد و علامت گساریدن ظاهر نه‌شود. و گرم‌تر از آن‌چه نخست بوده باشد نگردد و تن خشک‌تر از آن شود که (ff. 275) از آن تب واجب کند و رنگ روی زرد شود. هرگاه که این نشان‌ها پدید آید به‌باید دانست کـه حـمی یـوم بـه دقت بازگشت. و علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آن است که هرگاه که مدت نوبت تب عفونی به‌گذرد و عرق کند. اندر تن حرارتی خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که آن تب واجد کنند و در بول و براز چربش پدید آید.

علامت ذبول آن است که چشم‌ها دور اندر شود و رمص خشک پدید می‌آید، و سرهای استخوان‌ها ظاهر شود، و صرع‌ها اندر نشیند، و پوست پیشانی کشیده شود، و رونق و نازکی از رنگ پوست بشود. و بدان ماند که غباری بر نشسته، و ابروها به گرانی بر دارد، و چشم‌ها به‌چشم خواب آلود ماند، و سر بینی تیز شود، و موی درازتر نماید، و شپش در وی پدید آید، و کتف‌ها برافروزد. و هرگاه که ذبول به درجهٔ آخر رسد، موی ریزیدن گیرد، و ناخن‌ها کور شود و از علامت‌ها بیش از این ظاهر نه‌شود از بهر آن‌که چندان مهلت ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود.

جالینوس می‌گوید ذبول دیده‌ام که سبب آن آماس رودهٔ قولون بود، که مدت آن دراز گشت، و به ذبول ادا کرد. و دیده‌ام که سبب آن آماس مری و آماس شانه و آماس گرده بود و هرگاه که از پس زلق الامـعاء و درازی مدت آن تبی آهسته پدید آید، معلوم شود که به سببی از سبب‌ها خستگی اندر دل و نواحی دل اثر کرده است، حکم باید کرد که.تب دق است.

علاج: تاقوت برجای باشد و استخوان‌ها بگوشت پوشیده باشد و علامت‌های ذبول پدید آمده نـه‌باشد، امید بهی و علاج پذیرفتن باشد، و طریق علاج از پنج وجه است: یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و مفرش، دوم تدبیر گرمابه و آب زن و تمریخ[1]، سوم تدبیر شیر دادن، و بر اندام‌ها دوشیدن، چهارم تدبیر شربت‌ها و داروها، پنجم تدبیر غذا.

اما تدبیر هوای خانه: و مسکن و مفرش آن است که اگر فصل تابستان بود و اندر خانه خنک نه‌شیند که شمال در وی گذر یابد، و اگر در این خانه آب روان باشد و بستر او بر لب آب فرو کرده باشند، یا بر تختی که آب در زیر او می‌گذرد، سخت نیک باشد. و اگر به طغارهای نو پر آب خوش کرده او نهند و اسپرغم‌های سرد وتر چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب، کافور برف و یخ بسیار پیش او نهند و باد بیزن‌های کتان‌تر می‌کنند

---

۱. تمریخ =(ع) روغن مالی کردن بدن (اشتینگاس)

و می‌جنابانند به آهستگی، و بستر او جامه‌های کتان نرم باشد، و بهترین بستری حصیر طبری است، کتان اندر نهاده، و هرچند روزی کتان تازه می‌کنند، یا همان را به کمان حلاجان بزنند تا نرم شود. و اگر از ادیم[1] بستری دوزند با نقیر[2]های بسیار و آنرا بر آب کنند تا به سبب نقره‌ها آب اندر جمله بستر پراکنده باشد و آنرا بر روی دیگر بسترها افکنند و بیمار بر آن خسبد و نشیند صواب باشد. و پیش از آن‌که طعامی خورد یا پس از آن‌که آن‌چه خورده باشد، از فم معده فرو گذارد بر سینه و کتف‌های او خرقه‌هاتر کرده و به صندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی‌العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می‌نهند. چون گرم شود بردارند و دیگری برنهند. در شبان روز دو بار یا سه بار بیش بر نه‌نهند از بهر آن‌که اگر ضمادهای سردتر اندام‌های دم زدن بسیار برنهند، و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد، که ضیق النفس تولد کند، و آواز بگردد، و اگر بیمار از سردی این خرقه‌ها بلرزد آنرا نیم گرم کرده برنهند. و به شب روغن بنفش و روغن مغزکدو و در ناف و کف پای و بینی و گوش و مقعد همی مالند. و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید از سرما رنج نرسد و زکام نه‌کند و بستر او کرباس‌ها باید شسته و نرم و پنبهٔ بسیار در نهاده. و کسوت او در تابستان کتان و توری باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده. و در زمستان کرباس نرم و شسته. و تدبیر آب زن و گرمابه و تمریح چنان باید که گرمابه و آب زن خوش و نیم گرم باشد، و حرارت گرمابه بدان حد نه‌باید که دل را گرم کند، و نفس را بگرداند و عرق آرد. و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید، و اگر در آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو وبرگ کوکب در پزند، سخت نیک باشد. و اگر کدوی‌تر تراشیده و اندکی کشک‌جو نیم کوفته اندر آب زن بزند هم سودمند باشد و اندر گرمابه و آب زن بیش ز آن نه‌شاید بود که پوست از آب نرم شود وتری پذیرد. و نه‌شاید که به سبب رفتن به گرمابه و نشستن اندر آب زن، هیچ رنج بدو رسد، لکن به گرمابه به محفه[3] برند، و اگر در آب زن خواهد نشست نخست ازاری باز کنند و بیمار بر میان ازار نشیند و در تن، کناره‌های ازار برگیرند و او را بردارند و تا به گردن در آب زن فرو گذارند، و زود بیرون آرند، تا ضعیف شود. و اگرنه آن است که مرد لاغر نه‌شاید که در آب سردنشیند، آب سرد علاجی سخت نیکو است، و آنرا که سختی گوشت به جای باشد صواب آن باشد که نخست در آب نیم گرم نشانند، و از آنجا بر آرند و اندر آبی فاتر از آن نشانند، و بتدریج از آب به آب می‌آرد تا به آب سرد باز آرند. و سردی آب بیش از آن نه‌باید که تب تابستانی باشد، و نشاندن اندرین آب سرد بیش از آن نه‌باید که او را یک‌بار به آب فرو زنند، و در حال برآرند چنان‌که اندر آب هیچ درنگ نبود. و منفعت این آن است که حرارت گرمابه، از وی بشود و قوت بدو، باز آید و مسام که گشاده شده باشد، معتدل شود، تاتری که از گرمابه و آب زن یافته باشد، به تحلیل خرج شود و چون از آب زن فارغ شود، همه اندام وی چرب کنند به روغن بنفشه یا به روغن نیلوفر

---

۱. ادیم = پوست دباغی شده، چرم

۲. نقیر = (ع) ورقه نقره.

۳. محفه = (ع) تخت روان

یا به روغن مغز دانه کدو یا به روغن بادام. و چنان باید که روغن با ندکی آب بهم بزنند، پس اندام او بدان چرب کنند و بجامه و بستر باز آرند، و چون در گرمابه خواهد رفت یا در آب زن خواهد نشست، نخست یک شربت کشکاب به‌خورد و دو ساعت صبر کند. پس تدبیر گرمابه و آب زن کند. و چون از گرمابه بیرون آید و برآساید روز چیزی نرم بیاشامد چون حسوی که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت. و اگر از پس آن‌که غذا خورده باشد، و چهار ساعت برآمده یک بار دیگر در آب زن نشیند یا در گرمابه رود صواب بود.

تدبیر شیر و دوغ، چنان باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند و باز گردد، اما شرایط آن است که هیچ تبی دیگر با آن مرکب نه‌باشد، و در تن ماده‌ای نه‌باشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نه‌باشد، و بهترین شیری شیر زنان است و شیر خر و از این هر دو گذشته شیر بز، از بهر آن‌که این شیرها رقیق‌تر باشد، زودتر نوازد و به رگ‌ها زودتر بگذرد و پنیر اندر وی کم‌تر باشد و رگ‌های مدقوق تنگ و باریک باشد، و خشکی بروی غلبه دارد، بدین سبب حاجت او به چیزی بیشتر باشد که رگ‌های او نرم کند و زود در وی بگذرد و تن او را بهرهٔ‌تری دهد. و در این معنی هیچ بجای شیر نیست، خاصه آن شیرها که یاد کرده آمد، و خوبی شیر او بکار دارند، تن درست، و جوان باید و شیر ده نخستین نه‌باشد، و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک می‌گوارد. و نشان گواریدن علفت آن است که سرگین او سخت گنده نه‌باشد، و اندر خشکی و تری معتدل باشد، اگر سخت گنده و تر باشد لختی از آب و گیاه او کم‌تر کنند .و اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت کنند و علف او خوید باید و سبست و کوک و گشنیز (ff. 276)تر و اسفناج و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار با درنگ، و هر بامداد که شیر او خواهند دوشید قدحی چینی پاکیزه یا ابگینه یا اسفید روی به‌گیرند و به چند آب گرم به‌مالند و بشویند پاک، و قدح را در میان آب گرم نهند، و شیر اندر قدح دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او به‌خورد پیش از آن‌که از حال بگردد. و از بهر آن‌که شیر همچون منی است و منی چون جدا شود یک طرفةالعین بر حال خویش نماند. بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کم‌تر شود و زود به‌خورد از حال ناگردیده، و ترتیب و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سُکره[1] خورد و روز دوم سکره‌ای. هر روز نیم سکره می‌فزاید تا هفت روز. چنان‌که روز هفتم سه سُکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهد نه فزاید و نه کاهد. و از پس آن هر روز نیم سکره همی کاهد تا هم بتدریج بیرون آید. جالینوس می‌گوید هر بامداد که شیرخورده باشد. پس از یک ساعت نبض او نگاه باید کرد. و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن، اگر نبض قوی‌تر می‌شود و در عظیمی می‌فزاید، به‌باید دانست که شیر نیک می‌گوارد و در معده تباه نمی‌شود دیگر روز زیادت تواند کرد. و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر

---

۱. سُکره = ظرف سفالین، پیاله، ظرف سفالی غذاخوری معمولی

و متواتر می‌شود. به‌باید دانست که شیر در معده تباه می‌شود، اندر شیردادن توقف باید کرد. و اگر در میانهٔ این روزها که شیر می‌خورد نشان حرارت و ثهیت تبی پدید آید. شیر باز گیرند و به عوض آن آب خیار یا آب خربزهٔ هندو با آب تخم خرفه و قرص کافور دهند. و اگر به سبب شیر عفونتی تولد کند. طبع را به چیزی لطیف کننده نرم کنند. چون شراب آلود شراب بنفشه و آب میوه‌ها و مانند آن.

جالینوس می‌گوید، احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پنیر نه‌شود. و احتیاط آن است که آن‌قدر که خواهد به تفاریق خورد. اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزند. دیگران گفته‌اند، از شکر منفعت عسل یافته شود و بدان گرمی نه‌باشد. و اگر طبع نرم باشد نمک ورنکشد. از بهر آن‌که نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کنند. گروهی گفته‌اند که اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و به‌جوشانند تا به نیمه باز آید و شکر بر افکند صواب باشد و اگر طبع نرم باشد ضعف همی آرد، دوغ تازه به‌گیرند و بپالایند تا مسکه‌ها از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض برفکنند چون طباشیر و یا طراثیث بدهند و اگر با تب دق سعال باشد یک در مسنگ کتیرا با شیر و شکر بدهند.

تدبیر دوغ: و ترتیب این چنان باید که دوغ بز را به پالایند. تا مسکه از وی جدا شود، نیم روز بنهند تا مزهٔ او خوش گردد و پس از نیم روز آنرا بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آمده باشد با وی بیامیزند، پس نان زیره زدهٔ پاکیزه بریان کرده، بکوبند و بسایند نرم، و مقدار ده در مسنگ از این نان سوده اندر سی در مسنگ دوغ کنند، و چندان صبر کنند تا آن آغشته شود و بخورند. روز دوم پنج در مسنگ دوغ می‌فزایند. یک در مسنگ نان می‌کاهند تا نان سیری شود. پس از آن هر روز پنج در مسنگ دوغ می‌کاهند. یک در مسنگ نان می‌فزایند تا دوغ به سی در مسنگ باز آید که نخست روز خورده است و نان به ده در مسنگ رسد. و اگر کسی خواهد که از این دوغ مدتی بیشتر خورد، نان نیم در مسنگ کاهند. بعضی طبیبان گفته‌اند که دوغ از ده در مسنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر روز سه در مسنگ دوغ می‌فزودن تا به نزدیک سی در مسنگ رسد. و فزودن و کاهیدن نان در خورد دوغ باید کرد. و آنجا که ترسند که به سبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند.

صفت قرص طباشیر، که اینجا بکار آید: طباشیر چهار در مسنگ، گل سرخ شش در مسنگ، مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درم، گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه در مسنگ، جمله را بکوبند نرم و به آب لسان‌الحمل یا به لعاب اسپغول به‌سرشند و قرص کنند. هر قرصی یک مثقال.

و تدبیر شربت‌ها و داروها:

چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد، اندر شراب خشخاش. یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندو یا اندر آب کدو یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن. کشکاب خورد

سرطان[1] اندر پخته، با آب انار شیرین آمیخته با جلاب و از پس کشکاب به چهار ساعت بیست در مسنگ شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته، و وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورد با شراب عناب با آب خرفه و شکر و روغن بادام بالعاب دانهٔ آبی و جلاب، و اگر معده ضعیف باشد از این شربت‌ها هیچ نه‌خورد جز آب انار شیرین.

صفت کشکاب سرطانی، سرطان را به‌گیرند و شاخ‌ها و پای‌ها بیفکنند و او را به نمک خاکستر به‌مالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ و زهومت او برود. پس اندر کشکاب افکنند و به‌پزند چنان‌که رسم است، و سرطان ماده بهتر باشد. و نشان ماده آن است که سوزنی بدو فرو برند، اگر رطوبتی همچون شیر از وی بر آید نشان مادگی باشد. و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر پزند و روغن بادام برچکانیده دهند.

صفت کشکاب که اندر اول ذبول سودمند باشد. کدو به‌گیرند و کشک جو و سرطان اندر وی پزند و با روغن بادام دهند یا با روغن کدو.

صفت قرص کافور: به‌گیرند تخم خرفه و مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یک پنج درم، برگ گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندل سپید و نشاسته و کتیرا از هر یک دو درم رب، السوس و طباشیر از هر یکی سه دوم، تخم کوک یک درم: کافور نیم درم. جمله را بکوبند و به لعاب اسپغول به‌سرشند و قرص‌ها کنند هر یک دو در مسنگ.

نسختی دیگر: تخم کوک هفت درم، گل سرخ ده درم، طباشیر و تخم خیار و خیار با درنگ، از هر یکی دو درم. تخم خرفه شش درم. مغز کدوی شیرین چهار درم، رب السوس سه درم ترنگبین ده درم، کافور نیم درم بکوبند و به لعاب اسپغول به‌سرشند و قرص کنند.

نسختی دیگر: طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم، تخم خرفه و تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درم. تخم کوک و تخم کاسنه از هر یکی چهار درم. صندل مقاصری سه درم. سرطان رب السوس یک درم، زعفران و کافور از هر یکی نیم درم، کتیرا و صمغ عربی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند و به لعاب اسپغول یا به لعاب دانهٔ آبی به‌سرشند و قرص کنند. و اندر بعضی نسخت‌ها عود خام و سنبل زیادت کرده‌اند هم سنگ کافور بر این قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید کرد. و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند.

قرص خشخاش: به‌گیرند تخم خشخاش اسفید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار با درنگ و مغز دانه آبی از هر یکی شش درم. صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماص از هر یک سه درم. نشاسته دو درم، گل سرخ پنج درم کافور یک درم. تخم‌ها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرص‌ها کنند. هر یک دو در مسنگ، هر بامداد یک قرص اندر آب سیب مالند یا اندر آب آبی یا

---

۱. سرطان =(ع) منظور خرچنگ است.

اندر آبی انبرود چینی (ff. 277) بدهند و کشکاب از پست جو سازند. اندر وی اندکی حب الاس و آبی پاره کرده، اندر بزند، آنرا با اندکی گل ارمنی، صمغ اعرابی بدهند.

صفت قرص دیگر، اسهال باز دارد، گل ارمنی پنج در مسنگ، شاه بلوط بریان کرده چهار درم برز الحماص چهار درم گل سرخ چهار درم طباشیر و کهربا سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرص‌ها کنند چنان‌که رسم است این قرص هم با آب آبی یا با شراب مورد دهند یا با آب سیب.

تدبیر غذا، غذا چنان سازند که آن‌چه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد، پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد به چند نوبت تا بروی گران نه‌شود، و حرارت تب قوی نه‌شود، و از طعام‌ها ماش پوست کنده با کوک و آب اسفناج و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد. و کشک جو با عدس سرخ و کدو و ساق کوک بیک جای به‌پزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیهٔ کدو قلیهٔ خیار و قلیه اسفناج و نان پاکیزه را اندر آب گرم ترید کنند و آب از وی بریزند پس به آب یخ‌تر کنند تا آغشته شود، طعامی نیک باشد و حرارت را باطل کند و اگر قوت ضعیف باشد شراب سرد ممزوج کنند. چنان‌که شراب یک جزو باشد و سه جزو آب. و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طهیوج و جوزهٔ مرغ خانگی و هُلام[۱] و قریص[۲] از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد، مصوص کرده موافق باشد. و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و پنیرتر شور ناکرده دادن باک نه‌باشد و زیره با اگر سخت ترش نه‌باشد به دراج و جوزهٔ مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد، و از میوه‌ها انار ملیسی و سیب شیرین که نیک رسیده باشد. و خربزه هندو و عناب‌تر اندکی روا بود، و از شیرینی حلوای ترکی از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش‌تر کنند. و اگر تخم خشخاش‌تر نه‌باشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نه‌شاید خورد و آب بسیار و سخت سرد، سخت زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند یا چنان کند که زود بمیرد یا به دق پیرانه که آن را دق السخونه[۳] گویند باز گرداند.

صفت حسوی، که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید، به‌گیرند کشک جو پاک کردهٔ نیم کوفته بیست در مسنگ، باقلی سپید کرده ده در مسنگ، ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یک هفت درم، مغز بادام شیرین سپید کرده پنج در مسنگ، جمله را اندر یک من و نیم آب کدو به‌پزند تا نیک پخته شود و به‌پالایند برسان کشکاب و بیست در مسنگ آب انار شیرین، و چهار در مسنگ روغن بادام، بر چهل در مسنگ از این کشکاب افکنند، و مغز نان اندر وی مالند، مقدار ده در مسنگ و به‌خورد، و آن‌چه بماند بیاشامد

---

۱. هُلام =(ع) یک قسم خوراک که از گوشت گوساله درست می‌کنند.

۲. قریص =(ع) نوعی نان خورش

۳. دق السخونه صحیح آن دق الشیخوخه است = و آن حالتی است از تب دق که بیمار جوان حالات پیران را پیدا می‌کند.

و دو ساعت صبر کند، پس اندر آب زن نشیند چنان‌که یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر وقت که طبع نرم شود عبیرا و زعرور و شاه بلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بی‌قوت شود چنان‌که غشی افتد و به ماءاللحم حاجت آید.

صفت ماءاللحم: گوشت بزغاله به‌گیرند و سپیدی از وی جدا کنند. و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیلهٔ سنگین کنند و اندکی گلاب بر چکانند و سرپاتیله بپوشند و بر سر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شودو گوشت هنوز ناپخته باشد، آن آب از وی بردارند و گوشت را بفشارند تا هرتری که دارد بگذارد و آن‌تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا پخته‌تر و خوش‌تر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و به‌خورد قوت نگاه دارد.

باب دوم : اندر شناختن تب دق پیرانه.

که آنرا دق السیخوخه (دق الشیخوخه) گویند و اسباب و علامات و علاج آن.

دق السیخوخه (دق الشیخوخه) تب نیست لکن از بهر آن‌که خشکی بر مزاج غلبه کند، و مردم بصورت مدقوقان نمایند، و بروزگار پیری نارسیده، حال‌های پیری پدید آید، این علت را دق السخوخه گویند. گاه باشد که با آن‌که خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد. و گاه باشد که با خشکی، سردی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد که جوانان را، و جوانان را بیشتر افتد، که کودکان را، با آن‌که جوانان و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوع است: یکی آن‌که مردم نه به وقت آب سرد خورند، چنان‌که از پس ریاضت قوی، و از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده، و اندام‌های ز اندرونین بر کشیده[1] و آب به خویشتن حریص گشته، آب سرد خوردن، اندام‌های ز اندرونین را سرد کند، و قوت را و حرارت غریزی را ضعیف کند، تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش بازماند. و هم‌چنین اگر در تب‌های عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوت‌ها ضعیف، آب سرد خورد، سردی غالب شود، و ماده بفسرد، و قوت‌ها از کار بازماند، چنان‌که اندر آخر روزگار پیری باشد. و سبب دوم آن‌که بخار رطوبت‌های بدبه‌جانب دل شود و مزاج دل را سرد کند. سبب سوم آن‌که به سبب ریاضتی یا غیر آن رطوبت‌ها به‌گدازد و حرارت غریزی و مادهٔ او تحلیل پذیرد تا بدن سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود. سبب چهارم استفراغ‌های قوی باشد، که مادهٔ حرارت غریزی در آن استفراغ خرج شود. سبب پنجم آن‌که در علاج بیماری‌های گرم افراط رود، تا بدان سبب مزاج بگردد، و سردی غالب شود. در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج‌پذیر نه‌باشد، و اگر آنرا علاج توانستی کرد مرگ باز توانستندی داشت.

علامت‌های این علت در چهار وجه باید جست: یکی در سحنه و چهره. دوم از گرمی و سردی بشره. سوم

---

۱. برکشیده = در اینجا به معنی به هم کشیده و یا به هم جمع شده است.

از نبض. و چهارم از دلیل.

اما سحنه و چهره در این علت خشک و بد رنگ باشد و رنگ او به سبزی زند و بصورت مدقوقان باشد. و گرمی و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد. و نبض صغیر و بطئ و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد، در جمله همه احوال او به احوال پیران ماند.

علاج: به‌باید دانسته که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نه‌شود، و آنرا که مستحکم شده باشد، علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نه‌شود. و اصل علاج این علت آن است که در آن کوشند مزاج را در گرمی وتری به اعتدال نگاه دارند، و از اسباب تری گرمابه و آب زن پس از آن‌که طعام گواریده باشد سود دارد، و اگر پیش از گواریدن در گرمابه شود قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و مایچهٔ بره سازند موافق باشد.

صفت حُقنه: سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده در مسنگ شبت و ده درم بابونه و ده درم خسک و ده عدد انجیر سیاه و فربه اندر پنج من آب به‌پزند تا دو بهره از آن برود و به‌پالایند و مقدار ده استار از این شوربا بستانند، و ده در مسنگ روغن گاو و ده در مسنگ روغن شیر پخت تازه، و پنج در مسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته با هم بیامیزند و حقنه کنند، سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه. و پنج روز فرو گذارند، و باز هم این حقنه سه روز دیگر به‌کار دارند و پنج روز دیگر بگذارند و باز حقنه کند چند بار براین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از (ff. 278) آن اندام‌ها را به روغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری. و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری به‌خورد با عسل با این چیزها، و پس از یک ساعت پنج زردهٔ خایه مرغ خانگی نیم برشت به‌خورد یا بیشتر و براتر آن مقدار چهل یا پنجاه در مسنگ شراب انگوری به‌خورد و دو ساعت صبر کند، پس در گرمابه شود، چون ازگرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد و طعام او اسفید باهای به گوشت بره باید شبت و نخود اندر پخته، و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خولنجان باشد، و شرینی از عسل سازند و اگر از پس طعام شراب خواهد مقدار صد در مسنگ پیش نه‌خورد و بوی نرگس و مرز نگوش و ترنج و بوی عود مثلث سود دارد. و هرگاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجون‌های بزرگ موافق باشد. چون دواءالمسک و مترو دیطوس و تریاق بزرگ و از حجامت دور باشد.

باب سوم : اندر شناختن تب‌هایی که بر تبع آماس‌ها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن.

تب‌هاکه بر تبع آماس‌ها پدید آید دو جنس باشد از بهر آن‌که آماس نیز دو جنس است:

یکی آماس هایی است که بر ظاهر تن باشد. دوم آماس‌هایی که بر باطن باشد.

اما، آن‌چه از آماس‌ها پدید آید و ظاهر شود، نخست از جنس حمی یوم باشد، از بهر آن‌که حرارت آماس

که به‌دل باز دهد و سبب تب گردد نخست بی‌عفونت باشد و اسباب این آماس‌ها اندر بیشتر حال‌ها اسباب بادیه باشد، چون زخمی و افتادنی. و اگر تب از جنس حمی یوم بود بگردد و جنسی دیگر شود. سبب آن صعبی آماس و بسیاری آن وتری ماده باشد. و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد که آنرا اسباب سابقه حاصل شده باشد. و آن‌چه بر تبع آماس‌های باطن پدید آید. تب‌های عفونی باشد و صعب، و شهوات آن نخست نزدیکی و دوری آماس باشد، و از دل و نوبت‌های تب به حسب مادت‌ها باشد، و به حسب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در حملهٔ تب‌هایی که تبع آماس‌های باطن باشد بسیار نوع است. و بعضی آماس‌های باطن را نام‌ها خاصه است، و بعضی از نام خاصه نیست.

و آن‌چه آنرا نام‌های خاصه است پنج است: یکی آماس دماغ و غشاء اوست و به پارسی سرسام گویند یعنی آماس سر و به لغت یونان قرانیطس[۱] گویند، تب‌هایی که تبع او باشد گرم و سوزان باشد. دوم آماس‌حلق و حنجره و نواحی آن است و این را به تازی خناق[۲] گویند، و بر تبع آن تبی گرم باشد. سوم آماس غشاء[۳] پهلوها و سینه و عضله‌ها که در میان آن است و آنرا برسام گویند. یعنی آماس برو تب که بر تبع آن باشد باسعال وضیق النفس باشد. و اگر ماده صفرایی یا خونی باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی و سودایی باشد آهسته‌تر و نرم‌تر باشد. چهارم آماس حجاب است و آنرا ذات‌الجنب گویند و شوصه نیز گویند. و تب که بر تبع آن باشد هم با دشواری نفس و با درد باشد. پنجم آماس شش است و آنرا به تازی ذات‌الریه گویند و تب که تبع آن باشد روی را سرخ کند و برافروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته باشد. و این پنج آماس است که آنرا نام‌ها خاصه است و تب‌ها را که تبع آن باشد بدین نام‌ها باز خوانند.

دیگر آماس جگر است، در تبع آن تبی گرم شد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوهای طعام باطل شود در دی، در کتف و چنبر گردن که آنرا به تازی الترقوه گویند پدید آید و در زیر پهلوها، و طبع خشک باشد و آماس مری آماس مجرای طعام و شراب است. و بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و حجامت، گاه که میان دو کتف است درد کند. و آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد، و آرزوی طعام باطل شود، و در زیر استخوان‌های سینه دردی پدید آید، و بیمار ضعیف و ضجر باشد. و آماس سپرز است و بر تبع آن تبی سودایی باشد و موضع سپرز بلندتر شود. و آماس روده است، و بر تبع آن تبی باشد، نخست مادهٔ آماس و اعراض تب همی به حسب ماده باشد، و گاه باشد که طبع باز گیرد. و آماس گرده است، و بر تبع آن تبی باشد، با درد کمرگاه، و هرگاه که بر روی خسبد بدان ماند که در اندرون از پشت او چیزی آویخته است، گرانی می‌کند. و آماس رحم است، و بر تبع آن تبی باشد همچون تب آماس مثانه، و علامت‌ها و علاج‌های این تب‌ها به تمامی و بشرح در باب‌های علاج آماس این اندام‌ها یاد کرده آمده است.

---

۱. قرانیطس = فرانیطس، *Phrenitis*، *Encephalitis*　　۲. خناق =(ع) *Diphteria*

۳. آماس غشاء پهلوها = ذات الجنب، برسام، *Pleuresis*

و بسیار باشد که آماس گرم در عضو عصبانی پدید آید به تشنج ادا کند. و گاه باشد که ذات‌الجنب زایل شود و تب هم بدان حال که بوده است همی آید و نشان آن باشد که ماده باز نشده است. و اگر دراز کند دق گردد. خاصه اگر آماس در جگر باشد. و آنجایی که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهد که دق کرد، زود هلاک کند. و اندر همه آماس‌ها نبض متشاری بود. یا نبضی بود مرکب از متشاری و موجی و بول نیز در بیشتر حال‌ها کم رنگ باشد و میل به سپیدی دارد.

علاج اندر کتاب ششم که علاج هر اندمی یاد کرده آمده است علاج همه آماس‌ها از آنجا باید جست.

و به‌باید دانست که اندر علاج این تب‌ها آن رخصت که در تب‌های دیگر باشد از آب سرد خوردن، و در گرمابه رفتن، و اندر آب زن نشستن، هیچ نه‌باشد. و آنجا که آماس خونی و صفرایی باشد خرقه‌های‌تر کرده به آب خرفه و کوک و گشنیزتر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد.

باب چهارم : اندر تب‌های وبائی و علامات و علاج آن.

نخست باید دانست که معنی وبا، بدگشتن هوا باشد. و همچنانکه آب چون در آب دان دیر بماند طبیعت او به‌گردد، یا به سبب آن‌که چیزی از نبات‌های بد یا از زمین بد باوی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد، هوا نیز به سبب آن‌که در میان درختان و در میان مغاک‌ها دیر بماند یا به سبب بخارها و دخان‌های بد که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت است بدو نرسد و او را به‌جنباند طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها بسیار آید و از زمین‌های بد و از گورستان‌ها و خراب جاها، بخارهای بد به موضعی دیگر رساند، و هوا را بد کند. و گاه باشد که در باطن زمین بخارهای بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید.

و هرگاه که هوا به سببی از این سبب‌ها که یاد کرده آمد به‌گردد و یا تولد کند. و از بهر آن‌که هیچ چیز با روح جانوران آمیخته‌تر از هوا نیست، هرگاه که هوا بد باشد، بیماری و مرگ در جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانورانی که حس ایشان لطیف‌تر است، چون خطاف[1] که به پارسی پرستک گویند، و چون لَق لَق[2]. از ولایتی که هوای آن بد باشند بگریزند. و اندر هوای‌تر و با پیشتر از آن باشد که در هوای خشک و بدین سبب است که در تابستان‌های گرم و خشک وبا کم‌تر باشد، لکن هر بیماری که در وی افتد، تیز و گرم‌تر باشد. یا زود هلاک شود، یا زود بگذرد، و بهترین سال‌ها آن باشد که هر فصلی از وی به طبع خویش باشد، چنان‌که مثلاً اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نه‌باشد و باران‌های معتدل آید و در فصل زمستان سرما و باران بی‌حد نه‌باشد، و بی‌سرماو باران‌ها معتدل آید، و بی‌سرما و باران‌هایی که عادت هر موضعی است نه‌باشد.

---

۱. خطاف =(ع) پرستک (ف)، پرستو

۲. لق لق معرب لک لک است.

و فصل بهار به غایت اعتدال‌ها باشد و بی‌بارانی چند، معتدل نه‌باشد.
و تابستان بی‌گرما که عادت است نه‌باشد.

هرگاه که فصل‌های سال بر این گونه باشد اندر آن سال وبا نه‌باشد، و بیماری کم‌تر باشد، و در باب نهم، از گفتار نخستین، از کتاب سوم حال‌های تن مردم اندر سال‌هایی که فصل مخالف افتد و بیماری‌ها که از آن حذر باید کرد یاد کرده آمده است.

و به‌باید دانست که هرگاه که وبا پدید آید. برای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا (ff. 279) در تن خلط بد نه‌باشد، هوای بد در وی اثر نه‌کند. لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدان سبب گشاده شود. اگرچه در تن او خلطی بد نه‌باشد. هوای بد به مسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوه‌ها و نبات‌ها را تباه کند و همه جانوران را زیان دارد،و هر که آن میوه‌ها و گوشت آن جانوران خورد، که از آن نبات‌ها خورده باشد مضرت آن بدو رسد و اندر پیشتر وقت‌ها و یا اندر آخر تابستان یا در فصل خزان افتد.

و هرگاه که در فصل خریف و اندر ماه ایلول[1] اندر شب‌ها ستاره‌ها بسیار بینند که برود، و دنبال کشیده شود، و اندر هوای سرخی‌ها پدید آید، نشان آن باشد که وبا خواهد بودن. و هرگاه که اندر کانون الاول[2] و کانون الاخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نم‌ناک باشد. چنان‌که مردم پندارد که باران خواهد بـود، و نه‌باشد، هم نشان تباهی هوا باشد. و هرگاه که در فصل ربیع هوا سرد باشد و باران‌ها بارد پس باد جنوب آید، و روزی چند، هوا تیره شود. باز مدت یک هفته کم‌تر یا بیشتر هوا صافی شود و شب‌ها خنک و روزها گرم و فرو گرفته شود، و هوای روز تیره بود، نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد.

هم‌چنین هرگاه که تابستان که هوا تیره باشد و سخت گرم نه‌باشد و در تیر ماه به شب ستاره‌های بسیار کشیده می‌شود، و سرخی‌ها پدید می‌آید، نشان وبا باشد. و هرگاه که اندر هر فصلی که باشد، روزی هوا تیره باشد، و روزی صافی، و روزی غبار، و روزی نرم، نشان بدی هوا و بیم وبا باشد.

و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کند و ضفدع[3] آبی و صحرایی بسیار باشد، یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون مـدهوشی و مـتحیری باشند، یا بینند که تعلق آشیان خویش به‌گذارد و بیش از آن‌که عادت غیبت اوست غایب شود، به‌باید دانست که هوا بد باشد و بخارهای بد از زمین یا هوا آمیخته گشته و وبا آمده.

علامت‌های تب وبایی:

علامت‌های تب وبایی چهارده نوع است، گاه باشد که همه علامت‌ها در یک شخص پدید آید و گاه باشد

---

۱. ایلول = یکی از ماه‌های رومی.
۲. کانون الاول و کانون الاخر نام دو ماه از ماه‌های سریانی و رومی.
۳. ضفدع =(ع) قورباغه، غوک

که بعضی پدید آید و بعضی نه.

نخستین و تمام‌ترین آن است که ظاهر تن سخت گرم نه‌باشد و در باطن تاسه عظیم، و عظیم حرارتی قوی باشد.

دوم آن‌که دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود. و بعضی را متواتر، و بعضی را بلند، و بعضی را ناخوش بوی و هرکه را نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود، از بهر آن‌که نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل.

سوم، آن باشد که عرق تیره و گنده باشد.

چهارم آن‌که نبض صغیر و متواتر باشد.

پنجم آن‌که گاه باشد که دلیل سودایی باشد.

ششم، آن‌که گاه باشد که سپرز بزرگ شود یا حالی همچون استسقا پدید آید.

هفتم، منش گشتن و شهوت طعام نابودن، و فم معده و جانب دل درد کردن

هشتم، آن‌که گاه باشد که قی سودایی کند و قی صفرا خود بسیار باشد.

نهم، تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدن گوشت بن دندان‌ها و دهان و ریش گشتن

دهم، سعال خشک.

یازدهم، بی‌خوابی و اختلاط عقل.

دوازدهم، غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندام‌ها.

سیزدهم، نرمی طبع و کفک ناکی و گندگی و ناخوش رنگی ثفل.

چهاردهم، پدید آمدن بثرهای سرخ بر بشره و باز پنهان شدن.

گاه باشد که این اعراض از نخست براین‌گونه باشد و به‌آخر دست‌وپای سرد شود و غشی افتد، و باز باشد که لیتر غُس یعنی سرسام سرد شود و به کزاز و تشنج ادا کند، و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نه‌باشد. نه اندر ظاهر تن‌و نه‌اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نه‌باشد و بیمار زود هلاک شود.

علاج: گفته‌ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرایی باشد. بدین سبب علاج وبا آن است که، اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نه‌شود، و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نه‌شود. احتیاط آن است که، هر روز اندر خانه به چند نوبت عود و عنبر و قُسط[1] حلو و کندر و مصطکی و میعه[2] و سندروس[3] و انگزد و لادن و زعفران و شک و سعد[4] و ابهل[5] و وج[6] و اسارون[7] و بادام تلخ و اذ خر و اشنه و چوب سرو و چوب

---

۱. قُسط =(ع) ریشهٔ گیاهی است فارسی آن کوشنه است.

۲. میعه =(ع) صمغ و شیره‌ای خوش بو است.

۳. سندروس = ماده‌ای شبیه کهربا

۴. سعد (ع) = به فارسی مشک زمین یا مشکک گویند.

۵. اِبهل = سرو کوهی

۶. وَج = گیاهی است که در آب می‌روید، بفارسی سوسن زرد گویند.

۷. اسارون = بیخ سنبل کوهی

گز، لختی بسوزد، و انگزد در سرکه حل کنند، و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت به‌پراکند. و گفته‌ایم که در هوای‌تر و با پیشتر از آن افتد که در هوای خشک، و بدین سبب دست از طعام‌های‌تری فزای به‌باید داشت. و طعام‌های خشکی فزای باید خورد، و در گرمابه نه‌باید شد الا به‌وقت ضرورت، و شراب نه‌شاید خورد. البته از بهر آن‌که گرمابه سده به‌گشاید و هوای بد به مسام اندر شود و اخلاط را تباه کند. و شراب و گرمابه هر دوتری فزاید و گوشت‌ها را به سماق و زرشک و ریراج و ناردان و غوره و سرکه باید پـخت و اندک‌تر از عادت روزگارهای دیگر باید خورد تا امتلا تولد نه‌کند، و هلام و فسرد و مصوص به آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت نیک باشد و سرکهٔ کبر سود دارد.

و هرگاه که نشان‌های پدید آمدن و با ظاهر شود، اگر از بهر احتیاط تریاق و مترو دیطوس خورند تا دل قوی کند، و قوت‌ها را مدد کند. و عفونت باز دارد سخت صواب باشد. و انگزد نیز از بهر آن‌که عفونت باز دارد خداوندان مزاج سرد وتر را سود دارد. و اگر گمان افتد که در تن رطوبتی فزونی است. تن از آن پاک کنند. این جمله که یاد کرده آید تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن مضرت وبا است. اما تدبیر آن‌که او را تب وبای گرفت، آن است که نخست تن از خلط فزونی پاک کند، و هوای خانه را بیخ و به ثمرهای خوش بوی و به صندل و گلاب پاک کنند و کافور و اسپرغم‌های خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کند، و هر ساعت لختی گلاب و سرکه به آب بید بپراکنند، و هر بامداد قرص کافور دهند، و به آب غوره و رب سیب و رب آبی و حماص ترش و رب ریواج و رب لیمو حاضر باشد. و اگر هیچ حاضر نه‌باشد سرکه با آب بیامیزند و سرد کنند، و قرص کافور اندر وی مالند، یا تَرف[1] ترش اندر گلاب حل کنند، دروی مالند و بدهند. و این ترف در گلاب حل کرده و سرد کرده و با قرص کافور و بی‌قرص کافور سودمند باشد، تشنگی به نشاند و آب یخ که سرد بغایت باشد اگر به یک‌بار شربتی تمام به‌خورد سود دارد. و اگر اندک اندک خورد حرارت بر افروزد و زیان دارد، و بر تشنگی صبر کردن سخت زیان دارد. و طعام اگرچه آرزو نه‌باشد بر نابایست[2] اندکی به‌باید خورد از طعام‌های ترش که یاد کرده آمده است.

و به‌باید دانست که اندر روزگار وبا، درد سخت، و بیمار را گرسنگی و تشنگی سخت زیان دارد، خاصه بیمار که او را قوت نگاه داشتن می‌باید. و نابایست اندکی غذای نیک خوردن و امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد. و اندر پیش بیمار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی همی باید سوخت. و گل دود خورده به سرکه و گلاب‌تر می‌کند، و می‌بوید چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم‌تر نجیده شود ،و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن سینه بر می‌افزاید و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بی‌خبر می‌شود از آن چاره نه‌باشد که بیمار بجامهٔ گرم بپوشانند تا حرارت به ظاهر تن کشد.

---

۱. تَرف = ماده‌ای بسیار ترش که از دوغ گرفته می‌شود.

۲. نابایست = نابایسته، نامتناسب و آن‌چه غیرضروری باشد.

گفتار پنجم

اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن

و این گفتار سیزده بابست:

باب نخستین : اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال آن.

آبله و حصبه هر دو یک جنس است. از بهر آن‌که هر دو بثرهای بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید، و هر دو از جوشیدن خون قرار کند، لکن بنوع جدااند، از بهر آن‌که ماده آبله خون بسیار است گرم شده و میل بدتری دارد، و مادهٔ حصبه چون صفرایی است، و اندک است و میل به خشکی دارد (ff. 280)، و بدین سبب است. که بثرهای او کوچک‌تر است، و از پوست برداشته‌تر نه‌شود. لکن حصبه کشنده‌تر است، از بهر آن‌که از خونی تباه بد تولد کند و هر دو از جملهٔ بیماری‌های وبایی است که به تازی امراض و اقده[1] گویند، یعنی بیماری است که هرگاه که در ولایتی افتد، خلق بسیار را آن بیماری در آن روزگار پدید آید.

و سبب آبله آن است که خون در تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی به‌جوشد. و گاهی به سبب آن‌که رقیق و آب ناک شود هر وقت که حرارتی فزونی بدو رسد به‌جوشد. اما آن‌چه بر سبیل کاری طبیعی به‌جوشد همچون جوشیدن شیره‌انگور باشد، که گرم شود، و از حال بگردد و به‌جوشد، و اجزاء او از یکدیگر جدا شود. و آن‌چه کفک باشد بر سر آرد و آن‌چه ثفل باشد به‌نشیند. و آن‌چه صافی و رسیده باشد در میانه بماند، خون اندر تن مردم هم‌چنین به‌جوشد، و اخلاط بد که از غذای نخستین، که خون حیض است تولد کرده و

---

۱. واقده =(ع) در اینجا به معنی فراگیر است.

فزون آمده باشد، و خلط‌های دیگر و بخارهای بد که از پس ولادت در تن وی جمع شده باشد، و با خون آمیخته از وی جدا شود. و آن‌چه به سبب آب ناکی خون جوشند، همچون خوردنی‌های‌تر و نازک باشد که در تابستان به سبب گرمی هوا زود به‌جوشد و تباه شود.

مثال شیر کودک همچون شیرهٔ خام است، و مثال خون جوان همچون شیرهٔ پخته و رسیده، و خون پیر همچون شیره‌ای است که قوت به‌گذاشته باشد و سرکه خواهد شد. از بهر آن‌که خون کودک خام و رطوبت ناک باشد، کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد، از اینجا معلوم گردد که سبب آبلهٔ کودکان آن است که خون کودکی از حال بگردد، و در پختن و جوشیدن آید تا خلط خام و فزونی از وی جدا شود، و خون او صافی و پخته گردد، خاصه کودک نرینه که چاره نیست از آن‌که رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و به قوام شود. و کم اتفاق افتد که خون کودک بی‌آن‌که به‌جوشد ریخته شود از بهر آن‌که مزاج کودک گرم وتر باشد، و ممکن نیست که چیزی گرم وتر پخته و رسیده شود، و از حالی به حالی گردد، بی‌آن‌که به‌جوشد، و سببی که این سبب را که یاد کرده آمده است درست کند. آن است که کودکان بعضی شیرخواره باشند، و بعضی به عهد شیرخوارگی نزدیک باشند، و هنوز فضلهٔ غذاهای نخستن وتری و تازگی شیر اندر تن ایشان باشد. با آن‌که طعام‌ها آمیخته و بی‌ترتیب خورند، و حرکت‌های هنگام کنند به این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد، و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی آن در گذشته باشند. و نزدیک شش هفت سالگی رسیده، همچنان که طبیعت واجب کند که دندان شیر بیفکند، و دیگری، قوی‌تر بر آید. در این سال‌ها نیز واجب کند که حال خون بگردد، و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود، و پخته و با قوام گردد، تا قوت او زیادت شود و مالیدن اندام‌های او محکم شود. لکن حال همگان در خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست، از بهر آن‌که مزاج‌ها یکسان نیست. و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد و مزاج هوای هر موضعی به حالی دیگر است، بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را پیشتر آید و بعضی را کم‌تر و بعضی را با سلامت باشد، و بعضی را با خطر باشد، این همه به تقدیر و به تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی باشد، بر این قیاس واجب کند که جوان را آبله کم‌تر اتفاق افتد، مگر جوانی را که به کودکی از آبله سلامت یافته باشد. یا اگر بوده باشد، اندکی بوده باشد. بدان قدر خامی رطوبت فزونی از خون او جدا گشته نه‌باشد، و خون او به قوام راست رسیده نه‌باشد یا مزاج او گرم وتر باشد، و طعام‌های‌تری فزای خورد تا خون او رطوبت ناک شود. بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد، و ممکن باشد، که اگر چه اندر کودکی بوده باشد، اندر جوانی باز برآید. و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک بود، پس در جوانی به هوای دیگر شود، یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون برخلاف روزگار کودکی گردد بدان سبب مزاج او گرم و تر شود، و اثر هوای بد پیدا گردد تا در جوانی آبله بر آید.

و مردم پیر را آبله نه‌باشد مگر اندر روزگار وبا، که بیشترین مردمان را بر آمده باشد، و هوای بد و منش

بیماران به ز اندرون دل او رسد و روح او را بگرداند، و تباه کند و به میانجی شریان‌ها و روح که اندر و، است چون همه رگ‌های تن هم‌چنان تباه شود.

و به‌باید دانست که بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند. چون میوه‌های‌تر و شیر گاو و گوسفند و جغرات و شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کرده نبوده بـاشد، و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و شراب و داروهای گرم.

و مضرت آبله بیشتر آن است که بر اندام‌های یک‌سان و مرکب و ز اندرونی و بیرونی بر آید و بسیار باشد که آبله به آخر فلغمونی، و یا ماشرا گردد یا دبیله از مادهٔ وی تولد کند.

باب دوم : اندر شناختن تب‌ها و مزاج‌ها که مستعد آبله و حصبه باشد.

و شناختن فضله‌هایی که در وی پدید آید.

شخصی که مستعد آبله باشدتر پوست، و تن آبادان، و خون فزای، و سرخ یا گندم گون باشد، و او را اندر بیماری‌های تب حاده و مطبقه و رعاف و رمد و بثرهای سرخ بسیار باشد، خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون عصیدهٔ خرما و حلوای انجبین و انجیر و جوز و انگور و شیر و شراب بسیار خورد و هرکه مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفرایی باشد. و اگر او را آبله بر آید، آبله او سلیم‌تر باشد، با آن‌کـه از اول بیماری تا آخر بی‌تب نه‌باشد. و آبله و حصبه بیشتر اندر آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار. و باید دانست که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار آید، و بادهای جنوب جهد، اندر خریف آبله بسیار بـاشد. و هرگاه که زمستان خوش گذرد، و سرما که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نه‌باشد، و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد، اندر آخر خریف حصبه بسیار باشد.

باب سوم : اندر علامت‌های آبله و حصبه.

از علامت‌های پدید آمدن آبله آن‌چه بدو مخصوص است پنج نوع است:

یکی آن‌که تب آبله با تا سه عظیم و با درد پشت باشد، و سبب درد پشت پری و ترنجیدگی دو شریان بزرگ است که نزدیک مهره‌های پشت نهاده است.

دوم نرسیدن در خواب و هر وقت که به پشت باز گردد پای بلرزد.

سوم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی‌گریه.

چهارم آن‌که گاه باشد که در تب آبله و سرفه و درد گلو پدید آید، و نفس تنگ و آواز گرفته شود.

پنجم آن‌که اندر تب همه تن گران دست باشد، و پیش از تب بی‌آن‌که رنجی برداشته باشد ماندگی عظیم یابد.

و علامت خاصهٔ حصبه آن است که تب او گرم‌تر و تا سه ناک‌تر از آبله باشد، و درد پشت کم‌تر باشد، از بهر آن‌که آبله از بسیاری خون بدتولد کند و حصبه از غایت تباهی خون باشد، نه از بسیاری خون و منش گشتن و تاسه بی‌حد، این جمله نشان‌های خاصهٔ حصبه است، و حصبه در بیشتر حال‌ها بیک بار بیرون آید، و آبله بیک هفته، و زودترین، اندر سه روز بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ نه‌باشد، و از پوست بـرداشـته نه‌شود، و پنداری که بثرهای حصبه سر به اندرون دارد و بثرهای آبله سر به بالا.

باب چهارم: اندر شناختن نشان‌های سلامت و نشان‌های خطرناکی.

نشان‌های سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند:

نخستین از رنگ آبله، دوم از شکل و حجم آبله، سوم از کمی و بیشی، چهارم از دیری و زودی بیرون آمدن او و پخته شدن، پنجم از تب و احوال آن، ششم از قوت و احوال بیمار.

اما آن‌چه از رنگ آبله باید جست آن است که (ff. 281) بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد. سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه. و آن‌چه امیدوارتر باشد سپید باشد، و اندک و پراکنده. و از این گذشته آبلهٔ سرخ امیدوارتر باشد، و اندک و پراکنده. و اگر دیگر علامت‌های او که یاد کرده آید نیک باشد، از بهر آن‌که مادهٔ او خون باشد، و خون بهترین خلطی است در تن. و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد، اگر دیگر علامت‌های او نیک باشد، و خون بهترین خلطی است در تن. و از این گذشته زرد نیز امیدوار باشد، اگر دیگر علامت‌های او نیک باشد، از بهر آن‌که مادهٔ او خونی صفرایی باشد زودتر پخته شود. و آن‌چه سبز و بنفش و سیاه خطرناک باشد از بهر آن‌که مادهٔ او خون سوخته باشد و سودایی. و آن‌چه از شکل آبله باید جست آن است که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد، یا پهلوها درهم پیوسته باشد، و بعضی دو آبله در میان یکدیگر باشد. اما آن‌چه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد. و آن‌چه اگر چه بزرگ و سپید باشد پهلوها دارد با یکدیگر، و دیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد. یا دو آبله در میان یکدیگر باشد بد باشد. از بهر آن‌که نشان بسیاری ماده باشد. و آن‌چه خرد و بسیار سخت بود هم بد باشد از بهر آن‌که نشان بسیاری غلیظی ماده باشد، و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد اگرچه سپید باشد و به سبب سپیدی گمان امیدواری افتد، ایمن نتوان بود که پیش از آن‌که پخته شود، حال بیمار بد شود و قـوت به‌نماید و هلاک شود. و آن‌چه از کمی و بیشی باید جست، آن است که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد، لکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نه‌باشد، و چون آبله بیرون آید تب و تا سه آن زایـل شـود دلیـل سلامت باشد. و آن‌چه از دیری و زودی بیرون آمدن. و پخته شدن و نا شدن باید جست، آن است که بدانی اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت بود. دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده باشد. و آن‌چه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد. و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی

دلیل بسیاری ماده باشد و گاه بدلیل زود پختن. و اگر روز سوم بیرون آید میانه باشد. و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر بر نشان‌های دیگر باشد. و آن‌چه اندر روزی نیک بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد. و اگر به روزی بد بیرون آید بد باشد. و آن‌چه گاهی بیرون می‌آید و گاهی به ز اندرون باز می‌گردد و به درنگ باشد بد باشد. خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتد. و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه شود بد باشد. و آن‌چه از تب و احوال آن باید جست آن است که اگر تب سوزان و تاسه‌ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد. و اگر تب سخت سوزان نه‌باشد. و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند تب و تا سه کم‌تر و آهسته‌تر می‌شود و چون تمام بیرون آید تب گساریده شود نشان سلامت باشد.

و اگر نخست آبله بیرون آید، پس تب گیرد، خطرناک باشد، و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده هنوز تب دارد. و آن‌چه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جست، آن است که اگر آبله پهن باز می‌شود و درهم می‌پیوندد و تا سه بی‌حد شود و شکم باد گیرد. به مرگ نزدیک باشد. و اگر آبله کوچک و بی‌آب باشد و می‌طرقد (ترقد). بیمار سخن بی‌هشانه گوید به مرگ نزدیک باشد. و اگر نفس و آواز بگردد. به‌باید دانست که در حجاب آماسی است یاقوت ساقط می‌شود. و اگر با این حال تشنگی و تا سه بی‌حد شود و بشره سرد گردد. و آبله سبز شود علامت نزدیکی مرگ بود و اگر آبله بر روی و سینه و شکم پیشتر باشد، و بر دست و پای کم‌تر دلیل غلیظی ماده باشد، و به سبب غلیظی به اطراف نمی‌رسد. و اگر در آبله بول به زردی خون گردد و پس سیاه گردد. بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد، و اسهال خونی یا صفرای با آن یار شود و نشان‌های سلامت و خطرناکی حصبه هم اینست که یاد کرده آمد و حمیقاء[1] چیزی است میان آبله و حصبه.

باب پنجم: اندر آن‌که چگونه احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر بر آید کم‌تر آید.

احتیاط در این معنی آن است که هرگاه که علامت‌های پدید آمدن آبله اندر فصل‌های سال یافته شود. یا در شهری بعضی مردمان را بر آید. جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند، و آبله بر آمده نباشند، فصد کنند. و آنها که کم از دوازده سال یا کم اُز ده سال باشند، حجامت کنند، و جمله تدبیرها که در باب احتیاط کردن از او یاد کرده آمده است، بر دست گیرند و طعام‌های سرد خورند، چون افسرد، و هلام، و طفسیل، و کوک، و کاسنه، و گشنیز تر، و برگ خشخاش، و عناب، و مانند آن. و از شربت‌ها اسپغول و شکر و سکنگبین ساده و شراب کدر و سَفوف[2] طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و در آب سرد همی نشینند. بدان غسل همی‌کنند و از شیر و شراب و شیرینی‌ها پرهیز کنند، خاصه از خرما و انگبین و خربزه و انجیر و انگور، از بهر

---

۱. حمیقاء =(ع) نوعی آبله

۲. سَفوف = داروهایی که بصورت گرد مصرف می‌شود، *Powder*

آن‌که خاصیت انجیر آن است که فضله‌ها را به ظاهر پوست افکند، و انگور خون را بادناک کند، و مستعد جوشانیدن گرداند، و از جماع و کارهای با رنج و از آفتاب و از غبار و از آب‌های ایستاده پرهیز کند، و فضله‌ها از تن به ماءالفواکه و ماءالجبن بیرون کند.

صفت سکنگبین: به‌گیرند خل الخمر صد در مسنگ، گلاب عرق دویست در مسنگ، بهم میامیزند، و ده در مسنگ برگ گل سرخ خشک، و پنج در مسنگ گلنار، و ده درم رُمح[1] تراشیده، در این سرکه و گلاب‌تر کنند و سه روز به‌گذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و به‌پالایند و سیصد در مسنگ شکر طبر زد برافکنند، و بقوام آرند چنان‌که رسم است.

صفت شرابی: که قوت او همچون قوت شراب کدر باشد. به‌گیرند خل الخمر یک من و نیم، آب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج و افسردهٔ خربق و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من، برگ کوک و برگ طرخون به‌گیرند، و هر یک جداگانه بکوبند، و آب بکشند، از آب هر یکی ده ستیر[2] به‌گیرند و عناب را از دانه جدا کنند و به‌پزند، و عدس را سرخ کنند، و هر یک جدا به‌پزند، و از آب هر یکی مقدار یک من با این سرکه و آب‌های دیگر بیامیزند. و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و به قوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده، و ده در مسنگ کافور سودهٔ ریاحی، در هاون پاکیزه کنند و قدری از این شراب گرم بروی کنند و در هاون به‌مالند تا حل شود. و آنرا با جمله این شراب بیامیزند و به چوب بید یا به رُمح شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند. این شراب از پیش پدید آمدن آبله و نیز در همهٔ بیماری‌های خونی و صفرایی و اندر طاعون سود دارد.

صفت شراب کدر: که بوعلی سینا در کتاب قانون وصف کرده است. به‌گیرند چوب کدر یک من، صندل سپید مقاصری نیم من، هر دو را به سوهان کنند تا سوده شود، بکوبند نرم و در پنج من سرکه مقطر با آب غوره‌تر کنند، و سه روز به‌گذارند تا آغشته شود و بعد از آن به آتش نرم به‌جوشانند، تا چوب نرم و پخته شود، و بدست به‌مالند نیک و بفشارند نیک و صافی کنند، و آن سرکه را نگه دارند. پس دوغ ترش به‌گیرند و بنهند تا هرچه غلیظ‌تر است به نشیند و آب صافی بر سر آید، آن آب صافی جدا کنند. و اگر از این دوغ برسان آن‌که از شیر، ماءالجبن سازند آب جدا کنند، لطیف‌تر باشد. از این دوغ و آرد جو فقاع سازند و به‌نهند تا ترش شود، و سرد کنند و این فقاع را صافی به‌پالایند، اگر از این آب صافی چند بار فقاع می‌سازند و می‌پالایند بهتر باشد. از آب این فقاع پنج من بستاند و با آب زرشک‌تر فشارده نیم من آب انبرود چینی و آب آبی ترش و آب لیمو (ff. 282) و آب الو ترش و آب خربق که هنوز ترش باشد و آب زردآلوی خام که پخته او ترش باشد، و آب زعرور، و آب ریواج، و آب سرشاخ رز، و آب گل فارسی فشارده، و آب نیلوفر فشارده، و آب بنفشه فشارده، از هر سبزده سیتر (سیر)، آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یک بیست و شش سیتر

۱. رُمح =(ع) نیزه، نی

۲. ستیر = سیر، استار (ع)، یک چهلم من، معادل ۱۶ مثقال یا ۸۰ گرم.

(سیر) آب گشنیزتر فشارده، و آب برگ خرفه فشارده، و آب برگ کوک فشارده، و آب شکوفهٔ خشخاش فشارده، و آب کاسنی فشارده، از هر یک ده سیتر (سیر) آب برگ خرفه فشارده، و آب برگ بید فشارده، و آب برگ سیب ترش فشارده، و آب برگ انبرود چینی فشارده، و آب برگ ز غرور فشارده، و آب عصاالراعی فشارده، و از هر یک ده سیر، برگ گل سرخ خشک و نیلوفر خشک و عصارهٔ زرشک خشک و عصارهٔ لحیه التبیس[1] و تخم کسنی و تخم کوک و گلنار از هر یک بیست و شش در مسنگ، آب برگ فوذنه (پودونه) فشارد، شش سیتر (سیر) و نیم، داروهای خشک را بکوبند و به‌پزند و نگاه دارند و آب‌ها بهم بیامیزند، و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو، و سه من سماق، و سه من انار دانک (دانه)، در این آب‌ها کنند و به‌پزند، به آتش نرم تا به نیمه باز آید، و به‌گذارند تا چنان شود که دست در وی توان کرد و به‌مالند و به فشارند، و ثفل از وی پاک کنند، و زین جمله آب‌ها که پخته‌اند، بدانند که تا چند است، نصیب هر سیصد در مسنگی یک مثقال کافور ریاحی سوده، با داروهای کوفته بیامیزند و اندرین قرابه کنند، و این شراب پخته بر سر آن فرو کنند، و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند، و نگاه دارند، شربت از پنج در مسنگ تا ده در مسنگ، و این آن است که در کتاب قانون آورده است، و شک نیست که این شراب سخت ترش باشد و گلو فراهم کشد، از بهر عفوصت، لکن ایمن نتوان بود که ترشی او معده و امعا را بگزد و ببرندد، و عفوصت او با قوت ترشی برابری نتواند کرد، از بهر آن‌که ترشی سخت بسیار است و نیز هرگاه که این آب‌ها را به نیمه باز آرند چنان‌که می‌فرماید، سخت نیک پخته نه‌باشد و قوام او راست نه‌باشد، ممکن باشد که به سبب کشک جو و آب‌ها ترها متغیر شود، همانا اگر یک من لعاب اسپغول و ده ستیر صمغ اعرابی سوده با این آب‌ها به‌پزند و پنج من شکر طبرزد برافکنند و به قوام آرند، تیزی و گزیدگی و بُرانی او معتدل شود. و پس از آن‌که به قوام آورده باشند و هنوز گرم باشد، صد در مسنگ طباشیر سوده و ده ستیر صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر این شراب افکنند و به چوب بید به جنبانند تا آمیخته شود و نگاه دارند.

صفت سفوف طباشیر: جوشیدن خون و اسهال صفرایی باز دارد، و حرارت جگر به‌نشاند. به‌گیرند برگ گل سرخ خشک کرده ده در مسنگ، طباشیر بیست در مسنگ، سماق و بزر الخاص و عدس سرخ و زرشک‌پاک کرده با عصارهٔ او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش اسفید از هر یکی پنج در مسنگ، صندل اسپید دو در مسنگ و نیم، کافور یک در مسنگ، هر بامداد از این سفوف سه در مسنگ در سکنگبین یا در شراب که وصف کرده آمده است به‌خورد یا در شراب غوره یا در شراب لیمو یا در شراب انار یا در شراب ریواج.

صفت قرص کافور: گل سرخ و طباشیر از هر یک ده در مسنگ، صندل سپید سه در مسنگ، کافور یک در مسنگ، جمله بکوبند و به‌پزند و به لعاب اسپغول و قرص‌ها کنند، هر یک سه در مسنگ، هر بامداد یک

---

۱. لحیه التیس =(ع) نام گیاهی است که به فارسی شِنگ یا اسلنج نوشته‌اند (الانبیه).

قرص یا یکی از این شراب‌ها که یاد کرده آمد به‌خورند. این که یاد کرده آمد، تدبیر باز داشتن آبله است، و احتیاط کردن از آن. اما چون تب و علامت‌های آبله پدید آید، این تدبیرها دشوار توان کرد، از بهر آن‌که هرگاه که خون در تن به‌جنبد و در جوش آید، طبیعت جهد کند تا فضله را به ظاهر یا به عضوی خسیس دفع کند. و هرگاه که به داروها و شربت‌های خنک خون را غلیظ می‌کند، و باز می‌نشاند، بدان غلیظی که باید نه‌تواند کرد، و اگرچه قراری اندک پدید آید. بدان حد نه‌باشد، که دیگر باره به‌جوش اندر نیاید، لکن ممکن باشد که بار دوم و سوم به جنبد و به جوشد. بدین سبب هرگه که پس از آن که تب و نشان‌های آبله پدید آید و حصبه پدید آید به تسکین مشغول باید بود طبیعت از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد. پس صواب آن است که هرگاه که نشان آبله پدید آید. اگر نشان‌های خون بیشتر باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند. چندان که غشی افتد از بهر آن‌که آنجا که فصد واجب باشد، اگر خون بسیار بیرون نه‌کنند. بیم باشد که ماده به اطراف میل کند و اطراف را تباه کند. و اگر به تسکین مشغول شوند و فصد نه‌کنند، هم‌چنین باشد و فصد با سلیق اولیتر، و اگر نیابند، اکحل، و اگر نیابند، قیفال و رخصت در فصد کردن از روز نخست باشد که اثر تب پدید آید تا روز سوم. و اگر روز دوم و سوم اثر آبله و حصبه پدید آید فصد نه‌شاید کرد. مگر آنجا که علامت‌های خون سخت قوی باشد. و اگر اندکی خون بیرون کنند چندان که بیمار سبک‌تر شود و ماده کم‌تر دور باشد. و آنجا نیز که علامت‌های خون سخت ظاهر نه‌باشد. اگر هنوز آبله پدید آمده نه‌باشد و خون اندکی بیرون کنند و به تسکین مشغول شوند صواب‌باشد. اگر بدین تدبیرها تب آهسته‌تر گردد، و نبض و دم زدن بحال طبیعی آن آید، به تسکین مشغول باشند و آب سرد که به غایت سرد باشد، چنان‌که هرگاه که به‌خورد احشاء او سرد شود مقدار نیم من، به تسکین به غایت کند. و هر وقت که حرارت بر می‌فروزد شربتی دیگر مقدار نیم من می‌خورد، چنان‌که در مدت نیم ساعت یک من و نیم خورده شود. و اگر حرارت بر می‌فروزد و شکم پر آب شده باشد، قی کند، تا آب بر آید، و دیگر باره به آب معاودت کند، تا سکونی تمام به حاصل آید. اگر عرق یا ادرار بول پدید آید. به‌باید دانست که منفعت آب سرد پدید آمد و بیمار زود نیک خواهد شد هم به تسکین مشغول باشد. و اگر آب گذر نه‌کند و حرارت همی فروزد به شربت‌های دیگر چون شراب گذرد، و قرص کافور باز گردد، پس اگر بی‌قراری حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت می‌شود. به‌باید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از آن‌که آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها بر گردد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را در آب دیگر یاد کرده آید.

باب ششم : اندر یاری دادن طبیعت را تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید و به ظاهر تن دفع کند.

تدبیر آن‌که آبله و حصبه زودتر بیرون آید آن است که هوای خانه سخت سرد باشد، و بیمار را به جامه پوشیده دارند، و جرعه جرعه آب سرد می‌دهند. از بهر آن‌که آب سرد چون اندک اندک خورند عرق بیرون

آرد و طبیعت را بر دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سوزان باشد، و ز اندرون حرارتی، و تا سهٔ عظیم باشد، و تدبیر دیگر آن‌که بیمار را به نشاند و دو بنگان[۱] آب گرم بغایت در زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر زیر جامهٔ او پوشند و ازاری دیگر گرد گردن او در آرند، تا بخار آب به همه تن او برسد و سرو روی‌تر نه‌شود تا بشره نرم و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید. و اگر هوا معتدل با هـوای گـرم یـا پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد، هوای خانه خنک کنند چنان‌که معلوم است تا هوا که به دم زدن همی‌گیرند و به دل او می‌رسد، خنک باشد. و کافور و صندل می‌بویاند تا دل گرم نه‌شود، و تن بجامهٔ گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نه‌شود. و اگر بدین قناعت نه‌کند گاه گاه جامه از سینه او سبک‌تر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد، خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آن‌که آبله بیرون آید تا سه تب و حرارت ز اندرون کم‌تر نه‌شود، و زبان سیاه باشد، با این حال‌ها تن گرم داشتن خطا باشد، و گرمابه و آب زن زیان دارد، از بهر آن‌که قوت را ساقط کند و غشی آرد. و هرگاه غشی افتاد جز به مراعات جانب دل و علاج غشی مشـغول نـه‌شاید بـود (ff. 233) و هوای خانه خوش باید، و اسفرم‌های خنک و کافور، و گلاب، و صندل، نزدیک داشتن، آنجا که مادهٔ غلیظ و لزج نه‌باشد، این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصبه کفایت باشد. و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تا سه و بی‌قراری دایم و آبله به دشواری بیرون آید. و روز پنجم آبله تمام بیرون آمده نه‌باشد، دست از تدبیر تسکین نه‌باید داشت. و بشرهٔ بیمار را به بخار آب گرم نرم همی بـاید داشت و مسام گشاده کردن. و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر که اندر این معنی یاد کرده آید به احـتیاط و آهستگی باید کرد، مگر آنوقت که معلوم شود که حرارت تب اندرون، همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید، حرارت تب بدان تدبیر قوی‌تر شود، و بدان حد نرسد که بیمار طاقت آن بدارد. و نشان آهستگی حرارت ز اندرون آن است که نبض و نفس سریع و متواتر و عظیم نه‌باشد و ظاهر سینه سخت گرم نه‌باشد. هرگاه که حال این باشد و آبله دیر بیرون می‌آید تدبیرهای قوی‌تر پیش باید گرفت. و ابتدا به شربت‌های معتدل‌تر باید کرد. نخست چند کرت آب گرم باید داد با آب بادیان‌تر و آب کرفس‌تر با شکر و اگر آب بادیان‌تر حاضر نه‌باشد تخم بادیان یا تخم کرفس یا هر دو در آب به‌جوشانند و بدهند و انجیر خشک را به‌پزند تا مهّرا شود، و آب او می‌دهند از بهر آن‌که خاصیت انجیر آن است که ماده را به ظاهر تن دفع کند.

صفت شربت که اندر آن معنی سود دارد، به‌گیرند لک مغسول پنج در مسنگ، کتیرا سه در مسنگ، همه را در نیم من آب به‌پزند، تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و بدهند.

صفت شربتی دیگر: انجیر خشک هفت عدد عدس، سرخ سه در مسنگ، لک مغسول سه در مسنگ، کتیرا و تخم بادیان از هر یکی دو در مسنگ، همه را در یک من آب به‌پزند تا به‌مقدار صد در مسنگ باز آید و

---

۱. بنگان =(ف) فنجان، پیاله.

به‌پالایند و آب او می‌دهند.

صفت شربتی دیگر: انجیر سی عدد، میویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد، هر دو را در یک من و نیم آب به‌پزند تا مهّرا شود. اندر شبانه روز مقدار ده سیتر (سیر) بدهند. و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند، چندان‌که چهل در مسنگ از این شربت باشد و بیست در مسنگ، آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد.

صفت شربتی دیگر: که در هر وقتی شاید داد. به‌گیرند گل سرخ چهار در مسنگ، عدس هفت در مسنگ، و انجیر زرد ده عدد، کتیرا سه در مسنگ، میونر دانه بیرون کرده ده عدد، لک مغسول سه در مسنگ، تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی پنج در مسنگ، همه را در یک من آب به‌پزند، تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند، و مقدار ده ستیر، سه شربت بدهند نافع بود ان‌شاءالله تعالی.

باب هفتم : اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندام‌های عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن.

اندام‌هایی که از آبله نگاه باید داشت، چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها. از بهر آن‌که مضرت آبله در این اندام‌ها عظیم باشد. اما چشم را بیم باشد که تباه شود. و منفذ بینی که گذر نسیم هواست اگر آبله برآید گذر نسیم بسته شود. و اگر در حلق بر آید بیم باشد که خناق کند. و شش آلت دم زدن است و بیم باشد که به ضیق النفس یا به سل ادا کند. و روده‌ها را بیم سحج باشد. و بند گشادها را بیم باشد که آبله بزرگ برآید و بندگشادها را تباه کند. اما تدبیر نگاه داشتن چشم آن است که چون نشان آبله پدید آید، سماق در گلاب تر کنند، و به‌پالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و به‌چشم اندر می‌چکانند و آب گشنیز تر، و آب شحم نارترش اندر چکانیدن چشم را از آبله بدارند و اگر باز، به گلاب به‌سایند و در چکانند سخت قوی باشد.

صفت شیافی: که از بیرون چشم طلا کنند، حضض و صبر و شیاف مامیشا و اقاقیا از هر یک یک در مسنگ، زعفران نیم دانگ، همه را به‌کوبند نرم و شیاف سازند، و به آب گشنیز تر بسایند آبله را از چشم باز دارد.

و هرگاه که آبله پدید آمده باشد، کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم می‌چکانند، و هرگاه که بینند که این تدبیرها سود نمی‌دارد، و چشم سرخ باشد آبکامهٔ نبطی که ترش نه‌باشد در چکانند گروهی گفته‌اند نفط سفید در کشیدن سخت سودمند باشد.

و هرگاه که بینند که سیاهی چشم آبله بر آمده باشد، سرمهٔ اصفهانی و کافور به آب گشنیز حل کنند، و هر ساعت به‌چشم در می‌چکانند. و اگر سرمه به گلاب حل کرده می‌چکانند، سود دارد و رفاده[1] بر پشت نهند. و

۱. رفاده = پارچه‌ای که روی زخم یا جراحت به بندند.

تخته‌ای از سرب به اندازه چشم بر بالای رفاده نهاده دارند و بسته دارند، تا چشم را فرو نشانده دارد. و تدبیر نگاه داشتن بینی آن است که هر ساعت سرکه و گلاب با سرکه تنها بر بینی می‌کنند یا از صندل و شیاف تامیشا و رب غوره شیافی سازند و می‌سایند و بر می‌کشند یا قطره‌ای در چکانند و روغن گل با روغن مورد با اندکی کافور در چکانیدن و طلی کردن ز اندرون بینی سودمند باشد.

و تدبیر حلق آن است که از روز نخست که تب آغاز کند و علامت‌های آبله پدید آید انار دانه می‌مزد و می‌خاید. و هر ساعت غرغره به شراب خرتوت[1] نیک باشد. و اگر سماق و گل سرخ خشک و عدس سرخ اندر گلاب به‌جوشانند و بدان آب غرغره می‌کنند، سخت سودمند باشد و به آب سرد بغایت غرغره کردن نیک باشد.

و تدبیر شش آن است که هرگاه که آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت باشد، و حرارت سخت قوی نه‌باشد و طبع نرم نه‌باشد، اندک اندک مسکه بر شکر می‌دهند. و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهد.

صفت لعوقی[2] که در این باب نیک باشد به‌گیرند مغز تخم کدوی شیرین دو جزو، مغز بادام سپید کرده یک جزو، کتیرا یک جزو، جمله را به لعاب دانهٔ آبی بسرشنه یا به لعاب اسپغول و اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان گرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده به لعاب اسپغول بریان کرده به‌سرشند.

و تدبیر بند گشادها آن است که صندل و شیاف ما میشاء، گل ارمنی، و گل سرخ خشک، و اندکی کافور، به گلاب همی‌سایند، و سرکه بر می‌چکانند، و بر بندگاه طلی می‌کنند. اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید زود بشکافند تا آن‌چه گرد آمده باشد از وی بیرون شود. پس تدبیر درست کردن جراحت کنند.

و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها آن است که چون آبله در انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن می‌دهند.

باب هشتم: اندر تدبیر پزانیدن آبله.

هرگاه که آبله بیرون آید و تا سهٔ تب، و بی‌قراری بیماری کم‌تر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید، اگر آبله دیرپخته شود تدبیر پزانیدن باید کرد. و اگر با آن‌که آبله بیرون آید تا سه بی‌قراری کم‌تر نه‌شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نه‌یابد و آبله سخت باشد، و آب به‌گیرد علامت خیر نه‌باشد، تدبیر پزانیدن نه‌باید کرد. اما آنجا که علامت‌های خیر پدیدآمده‌باشد تدبیر پزانیدن‌آن است که با بونه و اکلیل الملک، یا بنفشه و خطمی با سبوس گندم آن‌چه حاضر باشد، یا همه، بیک جا در آب به جوشانند و زیر دامن و جامه بیمار در نهند از

۱.خرتوت =(ف) توت درشت

۲. لعوق =(ع) انگشت پیچ و لیسیدنی

پیش و پس‌تابدین تدبیرآب‌گیرد و پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن کنند تا شفا یابد ان شاءالله.

باب نهم : اندر تدبیر خشک کردن آبله.

هرگاه که آبله تمام بیرون آید، و هفت روز به‌گذرد و اثر پختگی پدید آید، آن‌چه بزرگ باشد به‌سوزاند و این به‌باید شکافت به آهستگی و آب او به خرقهٔ نرم بر چیند و بعد از آن بر سر گل خشک با برگ سوسن نیز کوفته و به تخته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن او دود کنند. اما تابستان گل و مورد و صندل صواب‌تر، و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتش که در زمستان کنند از چوب گز و چوب رز صواب‌تر باشد. و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و غنزروت و دمّ الاخوین (ff. 284) به سایند و بر آن موضع می‌کنند. و اگر آبله بزرگ، و بسیار آب باشد، برگ گل سرخ سوده یا، بر، آرد ارزن، و آرد جو، خوا بانند. و اگر پوست او خراشیده شود. برگ السوس‌تر، از شاخ فرو کنند .و بر آن برگ خوابانند سخت نیک باشد. و منفعت آن اندر یک روز پدید آید. و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نه‌باشد. و آنجا که پوست خراشیده باشد، یا آبله به‌شکافته باشند، نمک آب نه‌شاید رسانید، و ناتمام پخته نه‌شود. نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب به‌پزند نیک، پس در این آب نمک درافکنند، و پنبهٔ پاکیزهٔ نرم بدان آب‌تر می‌کنند و بر آبله می‌نهند و آب آن بدو می‌رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده در این آب حل کنند، و برگ بید سوده و زعرور و اسفیداج ار زیر و مرداسنگ سوده بر کران سود دارد، و اگر بدین تدبیر خشک نه‌شود گل خوردنی با گل فراوی سپید، در جمله گلی که سپید باشد و به سرخی نه‌گراید مقدار صد در مسنگ، به‌کوبند و ده در مسنگ شبت یمانی سوده و ده در مسنگ نمک اندر آبی سوده با وی بیامیزند و به گلاب‌تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو ساعت بگذارند تا بروی خشک شود. پس بشویند، و آن آبله که از خشک کردن حاجت باشد از روغن دور باید داشت. و اگر خشک شده باشد روغن سود دارد، و خشک ریشه را بی‌فکنند و آبله راکه ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد: و اگر ریش در بینی باشد همین مرهم کافوری طلی کنند.

صفت مرهم کافوری موم: روغنی سازند از موم سپید و روغن گل و سپیدهٔ ارزیر و قلمیای سیم و اندکی کافور سوده در آن موم روغن بسرشته و بکار دارند.

باب دهم : اندر تدبیر خشک ریشه‌ای آبله تا زود بیوفتد و پوست پاک شود.

و خشک ریشه آن پوست‌ها راگویند که بر روی ریش‌ها پدید آید. هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند به‌نگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و در زیر او هیچ‌تری نه‌باشد، قطره روغن نیم گرم بروی زنند، یا برچکانند، تا زودتر بیفتد. و بهترین روغنی از بهر این کار روغن دست پخت تازه باشد. و آن‌چه

بر روی باشد، روغن بسته برزنند و روغن دست پخت از وی دور دارند. از بهر آن‌که نشان آبله انـدر وی به‌گذارد.

و اگر خشک ریشه سطبر باشد، یا در زیر آن رطوبتی باشد آنرا به آهستگی بی‌روغن بردارند و رطوبت از وی برچینند و به‌نگرند. اگر عمقی دارد، یعنی به پوست فرو رفته باشد از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و قلمیای سیم و سپیدهٔ ارزیر و آسرنج بروی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر باشد، شب یمانی و نمک سوده بر کنند، و به‌گذارند تا دیگر بار خشک ریشه برآرد، دیگر باره به آهستگی بردارند و به‌نگرند، اگر در زیر خشک ریشه همچنان رطوبتی باشد همچنین علاج کنند، و اگر رطوبت نه‌باشد به علاج حاجت نیاید و اگر دیگر بار خشک ریشه برآرد به روغن چرب کنند تا بیفتد.

باب یازدهم: اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه.

از بهر آن‌که سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خونی رطوبت ناک اثر کند تـا بـدان سـبب خـون به‌جوشد، بهترین طعامی و شرابی در آبله چیزی باشد که با سردی میل به خشکی دارد، چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا در آب غوره یا در آب ریواج. و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد، و حرارت تب سخت عظیم نه‌باشد، پست با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد، و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را دیگر باره بریان کنند، و با قرص طباشیر دهند. و اگر با صمغ عربی و طبا شیر اندکی شکر طبر زد دهند روا باشد. و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و انار دان و تخم خشخاش پزند هر سه را استار است. و اگر حلق درشت باشد و بی‌خوابی رنجه دارد، کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیمانیم کنند و طعام خداوند آبله طفسیل باید، که به آب غوره یا به سرکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک جو نیمانیم بیک جای می‌پزند به مغز بادام. و اگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه به سر آب به‌پزند، و آب او به‌ریزند پس با کشک جو اندر افکنند و بیک جای تمام به‌پزند و از بهر آن‌که مادهٔ حصبه کم‌تر و تباه‌تر باشد، و سبب او غلبهٔ صفرای سوخته باشد، و تباه کردن وی خون را شربت‌های خداوند حصبه سرد وتر باید، تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را به صلاح آرد چون لعاب اسبغول و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب را به آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت. و به‌باید دانست که ماده‌ای مثل حصبه همچون آبی ایستاده است، که مدتی دراز در آب دانی ایستاده باشد، و عفن شده و حرارت آفتاب او را بسوخته باشد، و نظافت از وی برده، و هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار با وی بی‌امیزند تباهی او کم‌تر شود. و همچنین هرگاه که شربت‌های سرد و تر در معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و به‌رگ‌های او به‌گذرد و با خون بیامیزد خون او به صلاح آید با آن‌که کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق را نیز سخت موافق باشد. لکن خداوند حصبه را موافق‌تر باشد، از بهر آن‌که این

علت که یاد کرده آید و آب سرد، خداوند حصبه را موافق‌تر از آن است که خداوند آبله را و پست اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب زرشک نیز خداوند حصبه را موافق باشد. و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش نیز خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از آن‌که خداوند آبله را اگر تا بیرون آمدن آبـله تب سخت گرم باشد بدین شربت‌ها حاجت آید.

باب دوازهم: اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و باز گرفتن آن.

به‌باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال بیفتد. که اندر آن خطر باشد، خاصه در آخر حصبه سخت بد باشد، لکن گاه باشد که در ابتدای آن حاجت افتد، بدان که، طبع نرم کند، تا استفراغی کند، از بهر دو معنی را، یکی آن‌که صُداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود، و دوم تا ماده لختی کم‌تر شود، و طبیعت سبک‌بار گردد، و علامت حاجتمندی به طبع نرم کردن و ماده کم‌تر کردن، آن است که رگ‌ها ممتلی باشد و رنگ و روی سخت سرخ باشد، و نبض موجی باشد، و تب گران باشد، و سخت فروزان و تب‌های چنین را به تازی حمی بلیده[۱] گویند. هرگاه که احوال این باشد به فصد حاجت نه‌باشد لکن به اسهال حاجت باشد.

صفت مسهلی که در این حال موافق باشد. هلیله زرد مقشر به‌گیرند و تنها به‌پزند و به‌پالایند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند.

صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کم‌تر کند. و هیچ گرمی نه‌کند. انار ترش و شیرین به‌گـیرند و پوست باز کنند و آنرا با شحم او بکوبند و آب بشکنند و شکر طبرزد برافکنند و بدهند. اگر قوی‌تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب قوی‌تر باشد و شکر طبرزد برافکنند و بدهند و خداوند حصبه را اگر هم‌چنین به کم کردن ماده حاجت باشد، آلوی سیاه به کارد بیازند و اندر جلاب خام‌تر کنند یک شب و دیگر روز یخ بر سر آن نهند تا سرد شود و آن جلاب به‌خورد و از آن آلو نیز دانه‌ای چند به‌خورد. و به‌باید دانست که اندر حصبه‌تر نگبین نه‌شاید داد، از بهر آن‌که مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را، و تا سه و منش گشتن و بی‌قراری زیادت شود. و بنفشه و آب لبلاب، هم‌چنین منش گشتن و تا سه زیادت کند و هم‌چنان که در آبله اولیتر آن است که علامت‌های غلبه خـون ظاهر گردد. نخست فصد کنند، اندر حصبه اولیتر آن است که نخست لختی صفرا کم‌تر کنند و پس به تسکین مشغول شوند و خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ (ff. 285) و چشم زرد و بول ناری باشد. و آنرا که طبع نرم باشد به هیچ وجهی تدبیر استفراغ نه‌باید کرد، از بهر آن‌که ایمن نتوان بود که استفراغ پـیوسته گـردد، و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد. تا از پس پنج روز طبع نرم نه‌شود، خاصه اندر حصبه. از بهر آن‌که

۱. بلیده =(ع) کُند، دیرپا

خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آن است که ماده ز اندرون باز گشته باشد، و کمترین مضرتی آن باشد که روده‌ها بگیرد، و سحج کند، و هرگاه که خواهند که احتیاط کنند تا طبع نرم نه‌شود کشکاب از پست جو کنند یا از کشک بریانی کرده. و اگر به زیادت از این حاجت آید سویق[1] حب‌الرمان و کشک جو بریان کرده نیمانیم به یک جای به‌پزند برسم کشکاب، و اگر طبع سخت نرم باشد، صمغ عربی و طباشیر برافکنند بر این کشکاب. و اگر بدین کار برنیاید پیش از این کشکاب مقدار سه در مسنگ سفوف الطین یا رب آبی ترش به‌خورد و پس کشکاب خورد.

صفت سفوف الطین: گل سرخ و طباشیر و بزر الخماص و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یکی نیم جزو شربت سه در مسنگ تا ده در مسنگ، رب آبی و اگر کار دراز گردد، دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کشک و صمغ عربی سوده می‌دهند. و به‌باید دانست که هرگه که در آخر حصبه، اسهال خون رقیق پدید آید، حال بیمار بد باشد، لکن ممکن باشد، که بعضی خلاص یابند. و هرگاه که خون ناب باشد امیدخلاص نه‌باشد و زود هلاک شود و اگر به چیزی قابض علاج کنند آماسی تولد کند، و هلاک کند، و آنرا که اسهال خونی نه‌باشد امیدوارتر باشد اگرچه خطرخالی نه‌باشد.

باب سیزدهم : اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله.

سخن اندر این نوع، اندر کتاب زینت یاد کرده آید. و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم از کتاب معالجات اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید. اما داروهایی که اندر طلاهای روی بکار آید و نشان آبله ببرد اینست: مرداسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان پوسیده، کفک دریا قسط عنزروت مغز بادام تلخ‌زراوند طویل تخم ترب، تخم خربزه، تخم کیکیز، آرد باقلی، کرنج ترمس لوبیا پشک گوسفند کهن، سفال نو، نشاسته نخود، باقلی حب البان و زرداب معصفر.

صفت طلا، که نشان‌ها از روی به‌برد: به‌گیرند استخوان سوخته یا پوسیده، پشک گوسپند کهن، سفال نو، تخم خربزه، نشاسته، کرنج شسته، آرد نخود، از هر یکی ده در مسنگ، حب الیان ترمس، قسط وزراوند طویل، از هر یکی پنج در مسنگ، بیخ نی خشک بیست در مسنگ، همه را بکوبند و به‌پزند و به آب خربزه به‌سرشند یا به آب برغست یا به کشکاب یا به آب باقلی بسرشند یا طی کنند به شب و بامداد بنفشهٔ خشک به‌پزند و روی بدان آب بشویند.

وصف طلای دیگر، آرد باقلی و آرد نخود از هر یک سه درم، تخم خربزه پنج درم، مرداسنگ سپید کرده دو درهم، بیخ نی خشک سه درم، همه را بسایند و به کشکاب به‌سرشند و طلا کنند، پس از آن از گرمابه بیرون آیند و پوست خربزه و بنفشه و سبوس و نخود همه به‌کوفته در آب به‌جوشانند و روی بدان آب

---

۱. سویق =(ع) آرد، پودر *Powder*

به‌شویند و دیگر بار طلا کنند.

صفت طلای دیگر: آرد باقلی پنج در مسنگ، تخم کیکر دو در مسنگ، و نیم قسط حلو، دو در مسنگ مرداسنگ سپید کرده، دو در مسنگ و نیم. سفال نو، دو در مسنگ و نیم، بر آن مکان نگاه دارند.

صفت طلای دیگر قوی‌تر: آرد ترمس پنج در مسنگ، مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کبکیز و تخم ترب از هر یک دو در مسنگ، هم بر آن گونه بکار دارند.

صفت طلای دیگر قوی‌تر: اسفیداج و مرداسنگ مغسول و رندش عاج از هر یک سه در مسنگ، بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب‌البان مقشر و قسط از هر یک چهار در مسنگ، همه را بکوبند و به لعاب تخم کتان بسرشند و به شب طلا کنند چند بار، و بامداد بنفشه و بابونه در آب به‌جوشانند و روی به آن آب بشویند نافع باشد.

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه[1] از نکس و تدبیر طعام و شراب

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین: اندر شناختن نکس و احوال آن.

نکس به پارسی باز آمدن بیماری باشد ونکس از اصل بیماری بتر باشد، از بهر آن‌که مردم نخست از تن درستی در بیماری افتد، و قوت آن دارد که بیماری به‌تواند کشد و نکس برخلاف این باشد. و مردم از بیماری، در بیماری شود. و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد. بدین سبب طبیب را به علاج آن شتاب نه‌باید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند. و نیز نکسی که زودتر افتد بتر باشد. از بهر آن‌که هنوز از قوت هیچ بجای باز آمده نه‌باشد و یا بی‌قوتی اندر بیماری دوم افتد. و هر نکسی که اسباب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد، که بی‌تدبیری خطا پدید آید، و آن خطا که سبب نکس گردد یکی آن است که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گلنگبین تا طعام هضم کند. و به‌باید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند، و علت تمام زایل نه‌شود، نکس آرد، خاصه اگر بحران به یرقان کرده باشد یا به گرما به‌مانند آبله چیزی، و هر بیماری که بحران بکند لابد نکس افتد.

باب دوم: اندر شناختن نشان‌های نکس.

علامت‌های نکس حال‌هایی باشد که نشان دهد بر آن‌که اگر احتیاط بواجب نه‌کنند، بیماری باز آید، و آن

۱.ناقه =(ع) شخص از بیماری برخاسته به تن درستی بازنگشته.

دوازده حالت است: یکی ضعیفی قوت، دوم آرزوی طعام نابودن، سوم منش گشتن چهارم طعام ناگواریدن و در معده تباه گشتن و سر پهلوها باد باز گرفتن، پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن. و تهیج در روی و پشت چشم پدید آمدن، ششم بی‌خوابی و خوش ناخفتن، هفتم تشنگی به افراط هشتم آن‌که تن قبول غـذا نه‌کند و بروی پدید نه‌یاید، نهم آن‌که بحران به خراجی و مانند آن کرده شود، به ز اندرون باز گردد. دهم آن‌که این اعراض نیک در وقت نوبت‌های بیماری گذشته قوی‌تر شود. یازدهم آن‌که نبض هنوز سریع و متواتـر باشد. دوازدهم آن‌که بول از آن حال که در بیماری بوده باشد نه‌نگرد و نشان‌های تن درستی در وی پدید نه‌یاید. و به‌باید دانست که بسیار بیماری‌ها باشد، که اندر بیشتری بیماران نکس کند چون تب‌های ورمـی، خاصه اگر از پس آن‌که تب به‌گسارد حرارتی و سوزشی همی باشد، در احشا و چون صرع و درد سر و درد نیم سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و تولد بیماری‌ها که از نزله تولد کند چون درد چشـم وضیق النفس و مانند آن و در فصل خریف و بیماری‌ها که اندر این فصل باشد نکس بسیار افتد.

باب سوم : اندر شناختن احوال ناقه.

ناقه به‌پارسی کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بحال تن درستی تمام و بقوت باز آمده نه‌باشد. و به‌باید دانست که بر ناقه این حال‌ها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است، بسیاری پدید آید و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد، یا استفراغی اتفاق افتاده نه‌باشد، باقی آن به عضوی بریزد و خراجی تولد کند، یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و در بیماری دیگر افتد، ضد بیماری نخستین به‌سبب افراط که در علاج بیماری نخستین رفته، چنان‌که بعضی‌را زبان سنگین شود، و بعضی اندر فالج و قولنج و دردسر و درد نیم سر و صرع و سکته افتد. و بعضی را خارش پدید آید، و بعضی را موی سپید شود، از بهر آن‌که غذا بدو نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی موی را نگاه دارد مانده نه‌باشد، چون بحال تن درستی باز آید موی سیاه شود، همچون نبات، که آب باران نیابد، خشک و سپید گردد و اگر آب یابد به حال‌تری و سبزی باز آید.

باب چهارم : اندر تدبیر نگاهداشتن ناقه تا نکس نیوفتد.

احتیاط در این (ff. 386) باب آن است که پس از آن‌که تب گسسته شود و بیماری زایل گردد، مدتی هم بر آن پرهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند، چندان‌که روز بحران بزرگ‌تر بروی به‌گذرد و از پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد. چون به غذا باز آیند، بتدریج باز باید آمد، و به سر هیچ عادتی جز بتدریج باز نه‌باید شد، نه به حرکت و نه به ریاضت و نه به طعام و شراب و نه به غیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندان که در خورد قوت او باشد. و بعد از آن بتدریج به تدبیر آسایش و خوش دلی مشغول شود، واز اندیشهٔ کارها که غم و دلتنگی آورد دور باشد، و

از همه استفراغ‌ها پرهیزکند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ سود دارد خاصه اگر بر از او برنگ مادهٔ بیماری باشد و آرزوی طعام کم‌تر باشد. هرگاه که حال این باشد نخست قوی را مددی باید کرد برفق، پس بچیزی لطیف و لغزاننده استفراغ کردن چون آلوی سیاه و شیر خشت و فلوس خیار چنبر و مانند آن. و مردم محرور صفرایی را آب تخم‌ها و شراب لطیف ممزوج سود دارد، از بهر آن‌که صفرا به ادرار بیارد و رگ‌ها را پاک کند و ناقه را به فصد حاجت کم‌تر باشد و تا از سحج و دیگر علامت‌ی فزونی خون معلوم نه‌شود بدان مشغول نه‌شاید بود. و از جمله نشان‌ها که فصد واجب کند. آن‌چه درست‌تر است آن است که بقیتی از تب‌ها اندر رگ‌ها همی باشد و بر لب بثرها که آنرا به پارسی تب خال گویند برآرد. و گاه باشد که به‌سبب باقی اخلاط که در تن باشد، و حاجت آید بدان که اندکی خون به بیرون کنند، و بغذاهای نیک خون نیک بجای باز آرند، و این تدبیر هم برفق باید کردن. و خواب روز ناقه را گاهی از بهر آن‌که آسایش یابد سود دارد، و گاهی از بهر آن‌که تن را سست کند زیان دارد، و بسیار خفتن به روز حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد.

و به‌باید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد، از بهر آن‌که مزاج گرم شود و تن بدحال گردد. ضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر رگ‌ها اخلاط بد است. و اگر شهوت قوی بود و طعام خورده می‌شود و بر تن او پدید نیاید از سه حال نشان دهد: یکی آن‌که طعام زیادت از کفایت خورده می‌شود و طبیعت آن را هضم نه‌می‌تواند کرد. دوم آن‌که اندر تن اخلاط بسیار است، و طبیعت بدان مشغول است، به هضم آن‌چه می‌خورد نه‌می‌رسد. سوم آن‌که قوت معده و حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت به سبب ضعیفی حرارت، اندر آن‌چه خورده می‌شود تصرفی به واجب نمی‌تواند کرد.

و هرگاه حال این باشد اگرچه از نخست آرزوی طعام همی باشد، آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط شود. و اگر کسی را شهوت طعام نه‌باشد. پس پدید آید، به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود. و اگر کسی را اشتها باشد، و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوت است قوی است، و معده که آلت هضم است ضعیف. و سبب قوت فم معده و دایم بودن شهوت غلبه سودا باشد، و آمدن آن به سپرز از فم معده، چنان‌که در موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشی‌ها و سکنگبین بیم باشد که سحج کند. موی سر ستردن زودازود و استره[1] بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد. از بهر آن‌که گوشت او نازک باشد گداخته شود.

و هرگاه که ناقه به شب عرق بسیار کند نشان و حال باشد: یکی آن‌که طعام فزون از کفایت می‌خورد، دوم آن‌که اندر تن او هنوز فضله‌ای است، آنرا به ریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد.

و بقراط می‌گوید: اَلعَرَقُ اَلکثیر فِي النَّومِ مِن غِیرِ سَبَبْ یُوجَبُ ذٰلک یَدلُ عَلٰي اَنِ صاحِبِه یَحمِلُ عَلیٰ بِدَنِه

۱.استره =(ف) تیغ سرتاشی

مِنَ الغَذا اکثَر مِمّا یَحتَمِل فَاِن کانَ ذلک مِن غیراَن یِنال صاحِبِه مِن الطِعّام فَاَعلَم اِنَهُ یَحتاجُ اِلی اِستفراغ لاَنَ اَلعرقِ الکَثیر مَعَ صِحّتهِ القُوه لایَکوُن اکثَرهُ المادَه التّی مِن حَقِ الطبیعه انَ تَدفَعُها وَ بِذِکر الکَثره اما اَن یَکوُن بِسَبَبِ قُربِ وَ هُوا لِا متِلا و اِلا متِلا القِریبِ هُوَمِنِ المَطعُوم الدفعی و مثِلِ هذا اِنّما تسلاء به دَفعةُ الجُوعَ و الریاضَهِ و العَرَقِ الذی اِندَفَعَ بِا لَطبع وَ اَمّا اَنَ یَکوُن بِسَبِبَ مُتِقادِم و هُوَمِن اَلفُصوُل السابِقَه وَ هُوَلا یِعنی مِن مَثلَهُا اِلّا اَلاِستِفراغ اَلمُبقی اللبدن.

و به‌باید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف رقیق به عرق بیرون شود و آن‌چه غلیظ و لزج باشد به‌ماند و نشان این آن است که مردم از پس عرق هیچ راحت نه‌یابد و ضعیف‌تر شود و هرچند حرارت غریزی قوی‌تر باشد تحلیل پوشیده‌تر باشد. از اینجا معلوم گردد که بسیاری عرق کاری طبیعی نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است یا گشادگی مسام یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت و الله الموفق.

باب پنجم : اندر تدبیر طعام و شراب ناقه.

تدبیر صواب آن است که در طعام و شراب چندان تاخیر نه‌کند که تشنه یا گرسنه شود. و آن‌چه خورد از شربت و غذا همه ضد آن بیماری باید که بوده باشد. لکن چندان افراط نه‌شاید کرد که حال بدل شود، و مزاج بگردد، و بیماری ضد بیماری نخستین تولد کند. چنان‌که در باب سوم از این گفتار یاد کرده آمده است. و بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب فزونتر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آن‌چه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نه‌شود. و هرگاه که بیند کز طعام، گران بار نمی‌شود، و قراقور و بادها تولد نمی‌کند، و اندر امعاً سخت دیر نمی‌ماند، یا سخت زود فرو نمی‌گذرد، اندک اندک مـی‌باید افـزود، تـا بتدریج بعادت باز رساند، و وقت طعام خوردن اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید از روز، مگـر ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد، احشا را ضعیف کند و باشد که به تشنج اداکند.

و بسیار بوده است که ناقه به سبب آب سرد هلاک شده است، و از شربت‌ها سکنگبین سفر جلی سخت موافق باشد. خاصه اگر به سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد.

بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده را قوت کند بکار دارد، چون قرص گل و گلنگبین و غیر آن سبب نکس گردد، و العیاذ بالله.

تمام شد کتاب پنجم اندر حمیّات از ذخیره خوارزمشاهی، و بعد از این کتاب ششم بـاشد انـدر عـلاج اندام‌ها از سر تا پای، بحمدالله رب العالمین.

تمام شد کتاب پنجم

فهرست موضوعی

آب: ۱۱۰، ۱۱۱

آب آبی: ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۶

آب آبی ترش: ۸۸، ۹۸

آب آلو: ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۹

آب اسفناج: ۱۸۲

آب انار: ۸۲، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۹

آب انار پوست: ۹۴

آب انار ترش: ۹۱، ۹۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۹۶، ۲۰۳

آب انار ترش و شیرین: ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۹

آب انار شیرین: ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲

آب انبرود: ۱۹۶

آب بابونه: ۹۶، ۱۷۱

آب بادیان: ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱

آب بادیان‌تر: ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۹

آب باران: ۱۸۰، ۲۰۸

آب باقلی: ۲۰۵

آب برگ بید: ۱۹۷

آب برگ چغندر کوفته: ۱۲۴

آب برگ خرفه: ۸۵، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۹۷

آب برگ سیب: ۱۹۷

آب به: ۷۷

آب بید: ۱۸۹

آب پودنه: ۹۹

آب تاختن: ۳۳، ۳۵، ۶۷

آب تخم خرفه: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۸۰

آب تخم خیار: ۹۷

آب ترب: ۱۵۳، ۱۵۶

آب ترشی ترنج: ۱۴۹، ۱۹۶

آب چغندر: ۱۶۲
آب حی‌العالم: ۱۷۸
آب خربزه: ۱۴۲، ۲۰۵
آب خربزه هندو: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۰۴
آب خرفه: ۱۸۱، ۱۸۶
آب خرما: ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۱
آب خرمای هندو: ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳
آب خرمای هندی: ۱۳۳
آب خیار: ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۰
آب خیار ترش: ۹۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۴
آب دهان: ۶۱
آب رفتن از دهان و بینی: ۶۷
آب ریواج: ۱۴۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴
آب زرد: ۴۷
آب زرشک: ۱۰۸، ۱۹۶، ۲۰۴
آب زن / آبزن: ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۹
آبستن: ۲۹
آب سرد: ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰
آب سرگین: ۱۴۴
آب سماق: ۱۴۴، ۱۸۹، ۱۹۶
آب سیب: ۹۸، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۲
آب سیب‌تر: ۹۸
آب سیب ترش: ۸۸، ۱۴۴
آب شاخ رز: ۹۸
آب شبت: ۱۷۰
آب عصاالراعی فشارده: ۱۹۷
آب عنب الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰
آب غوره: ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴
آب فاتر: ۹۲
آب فرغار: ۱۴۱
آب کاسنه: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹
آب کاسنی: ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۹۷
آب کاکنج: ۱۲۷
آبکامه: ۹۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۰
آبکامهٔ نبطی: ۲۰۰
آب کدو: ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴
آب کدوی‌تر: ۸۸، ۱۵۰
آب کرفس: ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۹
آب کسنه: ۱۲۷
آب کسنی: ۹۳
آب کشنیز: ۱۵۰
آب کشوث: ۱۵۱
آب کوک: ۸۸
آب گرم: ۹۸
آب گرمابه: ۱۶۱
آب گرم معتدل: ۸۶
آب گشنیز: ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۰۰

آب گشنیز تر: ۸۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۹۷، ۲۰۰
آب لبلاب: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۰، ۲۰۴
آبله: ۱۳، ۲۸، ۶۸، ۱۴۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
آبلهٔ سرخ: ۱۹۴
آبلهٔ کودکان: ۱۹۲
آب لیمو: ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶
آب ماز: ۹۴
آب مرغ: ۱۱۶
آب معدن زاک: ۹۱
آب مورد: ۹۸
آب موردتر: ۱۴۴
آب میوه: ۱۳۵
آب ناردان: ۱۴۱
آب ناک: ۴۲، ۶۱، ۱۰۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
آب نخود: ۱۵۳
آبنوس: ۱۸۹
آب نیم گرم: ۱۲۵
آب‌های معدن زاک و شب و گوگرد: ۷۷
آب‌های میوه‌ها: ۱۴۶
آبی: ۷۷، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
آبی انبرود چینی: ۱۸۲
آبی پاره: ۱۴۴
آب یخ: ۹۶، ۱۴۱، ۱۸۲، ۱۸۹
آبی شیرین: ۹۹، ۱۲۶
آتش: ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲
آتش‌ها: ۶۶
آخر تب: ۸۷
آخر تب عرقی: ۸۷
آذخر: ۱۵۹
آرامش: ۹۲
آرد: ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹
آرد ارزن: ۲۰۲
آرد باقلی: ۲۰۵، ۲۰۶
آرد برنج: ۲۰۶
آرد ترمس: ۲۰۶
آرد جو: ۹۲، ۱۳۸، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۲
آرد گندم: ۱۳۶
آرد نخود: ۲۰۵، ۲۰۶
آرزوها: ۶۵
آرزوی طعام: ۲۰۸
آروغ: ۹۷، ۱۱۴، ۱۴۵
آروغ ترش: ۹۷
آروغ دودناک: ۹۷
آروغ‌های: ۹۷
آسایش: ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۰۹

آسرنج: ۲۰۳
آشفتگی: ۱۱۵، ۱۱۶
آشفتگی بیماری: ۲۷
آشفته: ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۵۲
آشنگ: ۸۳
آغاز نضج: ۱۰
آفت: ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۷
آفت آبله: ۱۹۲
آفتاب: ۷۷، ۸۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۳
آفت دماغ: ۵۲
آفت عقل: ۵۲، ۵۷، ۶۱
آفت قوّت تخیل: ۵۲
آلت: ۱۱۵، ۲۰۰
آلت شهوت: ۲۰۹
آلت‌های بول: ۵۸
آلت‌های دم زدن: ۱۱۵
آلت‌های غذا: ۴۲
آلت هضم: ۲۰۹
آلو: ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۴
آلو سیاه: ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۶۹
آلو و نیسو: ۱۳۳
آلوی پخته: ۱۳۲
آلوی سیاه: ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱، ۲۰۴، ۲۰۹
آماس: ۸، ۹، ۱۳، ۳۴، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۸
آماس بر: ۱۸۵
آماس جگر: ۲۵، ۵۴، ۱۸۵
آماس حجاب: ۱۸۵
آماس حلق: ۷۳، ۱۸۵
آماس خناقی: ۴۹
آماس دماغ: ۱۸۵
آماس دماغ و غشاء: ۱۸۵
آماس رحم: ۱۸۵
آماس روده: ۱۷۷، ۱۸۵
آماس زکام: ۸۳
آماس سپرز: ۱۸۵
آماس سر: ۱۸۵
آماس شانه: ۱۷۷
آماس شش: ۱۸۵
آماس صلب: ۳۵
آماس گرده: ۱۷۷، ۱۸۵
آماس گرفتن: ۲۰۸
آماس گرم: ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۴، ۱۱۲، ۱۸۶
آماس مثانه: ۱۸۵
آماس مجرای طعام: ۱۸۵
آماس مری: ۱۷۷، ۱۸۵
آماس معده: ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۸۵
آماس‌ها: ۹، ۵۴، ۶۲، ۶۵، ۸۹، ۱۸۴، ۱۸۶
آماس‌های: ۵
آماس‌های باطن: ۱۸۵
آماس‌های جگر: ۴۲
آماس‌های دماغ: ۹

آماسی: ۸، ۹، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۹۵، ۲۰۵
آماسی خون: ۷۶
آماسی عظیم: ۵۲
آمدن شکم: ۳۳
آمله: ۱۷۱
آواز: ۱۶، ۲۷، ۳۳، ۴۵، ۵۲، ۵۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۱
آواز دروغین: ۲۷
آواز دروغین اندر گوش: ۲۷
آواز ضعیف: ۵۲
آواز نرم: ۸۵
آوردن شکم: ۵۴
آهستگی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳
آهسته‌ای: ۷۵
آهک: ۱۰۵
آیا رج فیقرا: ۱۶۰
ابتدای بیماری: ۱۳
ابتدای نوبت: ۶۹
ابتداءالمرض: ۱۳
ابتداء نوبت: ۱۱۸، ۱۶۷
ابری سپید: ۱۰، ۴۲
ابزارها: ۱۵۸
ابن قره: ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱
ابوعلی سینا: ۱۳۷، ۱۷۲
ابهل: ۱۸۸
اپیدمیا: ۲۳
اپیدیما: ۲۹
اتصالی: ۲۰، ۲۱
اثرهای ماه: ۲۱
اجابت: ۱۳۲
اجابت رقیق: ۵۶
اجابت زرد: ۵۶
اجابت سیاه: ۵۶
اجابت صفرائی: ۵۶، ۵۷
اجابت طبع: ۱۵، ۲۹، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۶۷
اجابت طبع: ۱۱۲، ۱۴۷
اجتماع تربیع: ۲۲
اجناس: ۴، ۵، ۷۱، ۸۵
احتقان: ۴۹
احتلام: ۵۱، ۶۶
احشا: ۴۲، ۵۰، ۵۲، ۸۰، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۰
احوال: ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴
احوال بول: ۹
احوال تب: ۱۷۷
احوال تن: ۸۱، ۸۳
احوال حمی یوم: ۷۹
احوال دم زدن: ۸۰
احوال که از بیرون تن باشد: ۸۳
احوال ناقه: ۲۰۸
احوال نبض: ۹۰

احوال نفس: ۸۳
احول: ۳۶
احول شدن: ۴۶
اختلاج: ۲۷، ۳۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶
اختلاج لب: ۲۹، ۳۲
اختلاج لب فروسوین: ۲۹
اختلاط عقل: ۴۸
اختلاط عقل: ۱۸۸
اختلاف: ۷۷، ۸۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۷
اختلاف نبض: ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۷۷
اخلاط: ۱۵، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۹
اخلاط اصلی: ۷۸
اخلاط بد: ۴۲
اخلاط تن: ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۸، ۹۰
اخلاط خام: ۱۲۳
اخلاط ساکن: ۸۱
اخلاط سوخته: ۶۷
اخلاط فاسد: ۱۵
اخلاط فزونی: ۸۱
اخلاط‌ها: ۷۴
ادرار: ۵۵، ۶۴، ۶۷، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۸، ۲۰۹
ادرار بول: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۶۷
ادرار بول: ۷۸، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۸
ادرار کردن: ۶۷
ادویه‌جات: ۱۵۸
ادیم: ۱۷۸
اذخر: ۹۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۸
اذخی: ۱۳۷
ارزیر: ۴۰، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۰۳
ارکاغانیس: ۱۴، ۲۲
ارواح طبیعی: ۷۴
ارواح گرم شود: ۸۸
ازار: ۹۸، ۱۲۸، ۱۷۸
ازاری: ۱۲۸، ۱۷۸، ۱۹۹
از تشنج: ۱۶۶
از کام: ۹
اسارون: ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۸
اسافل: ۵۷
اسالیون: ۱۶۰
اسب: ۴، ۴۹
اسباب: ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۷
اسباب بادیه: ۳۸، ۱۷۲، ۱۸۵
اسباب حمی یوم: ۸۰
اسباب سابقه: ۱۸۵
اسباب سده: ۹۱
اسباب عفونت: ۷۶، ۱۰۱، ۱۶۶
اسباب نفسانی: ۶۸

اسباب واصله: ۱۰۵
اسپرغم: ۱۷۷، ۱۸۹
اسپغول: ۸۵، ۹۰، ۹۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۱
إستار: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۰۳
استحالت: ۱۰۳
استخوان: ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۶۰
استخوان پوسیده: ۲۰۵، ۲۰۶
استخوان سوخته: ۲۰۵
استخوان سوخته یا پوسیده: ۲۰۵
استخوان‌ها: ۷۴، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۷۷
استخوان‌های روی: ۴۴
استخوان‌های سینه: ۱۸۵
استره: ۲۰۹
استسقا: ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۸
استسقای کبدی: ۶۴
استسقاء: ۴۲، ۵۴، ۶۴، ۶۷
استفراغ: ۵، ۹، ۱۵، ۲۷، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۲، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰
استفراغ اخلاط: ۱۲۲
استفراغ بلغم: ۶۶، ۱۶۴
استفراغ سودا: ۵۷
استفراغ صفرا: ۱۱۲، ۱۳۱
استفراغ منی: ۷۸
استفراغ‌ها: ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۵۵
استفراغی: ۹، ۱۵، ۲۰، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۵۴، ۶۵
استفراغی: ۷۷، ۹۲، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۸
استقصاء: ۴۷
اسفاناج: ۸۵، ۹۵، ۱۱۶
اسفرغم‌های‌تر: ۸۴
اسفرم: ۸۵، ۱۹۹
اسفرم‌های: ۸۵، ۱۹۹
اسفناج: ۸۴، ۹۰، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲
اسفناج و ماش: ۸۴
اسفنج: ۳۷، ۶۵
اسفید: ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۷
اسفیداج: ۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶
اسفید با: ۱۸۴
اسقوطری: ۱۵۴، ۱۶۵
اسکندرانی: ۹۵
اسلنج: ۱۹۷
اسهال: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۸۹، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۵
اسهال بلغم: ۱۵۷، ۱۵۹

اسهال بلغمی: ۴۲
اسهال خلطی: ۱۲۷
اسهال خون: ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۲۰۵
اسهال خونی: ۵۵، ۱۴۳، ۱۹۵، ۲۰۵
اسهال سبز و سیاه: ۶۳
اسهال سودا: ۵۷
اسهال صفرا: ۱۴۷
اسهال صفرایی: ۴۲، ۶۴، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۹۷
اسهال کبدی: ۹۸
اسهال کننده: ۱۱۴
اسهال کهن: ۳۶
اسهال مقعد: ۶۷
اسهالی قوی: ۶۸
اشتها: ۲۰۹
اشقر: ۵۹، ۶۱
اشقری: ۶۱
اشکِ: ۱۰، ۳۲، ۴۶
اشک رقیق: ۱۰
اشنان: ۹۲
اشنان اصفهانی: ۹۲
اشنه: ۱۳۹، ۱۸۸
اصل السوس: ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۴
اصل‌ها: ۱۰۸، ۱۲۴
اصلی: ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۷۵
اضطراب: ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۵۹، ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
اضطراب چشم: ۴۶
اضطراب عظیم: ۱۵
اضطراب مادها: ۱۱۲
اطراف: ۱۲، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۶۷
اطراف طیهوج: ۱۱۶
اعراض: ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۸۸، ۲۰۸
اعراض بیماری: ۱۱۸
اعراض تب: ۶۹، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۲، ۱۸۵
اعراض تب مطبقه: ۹۷
اعراض سببی: ۱۱۵
اعراض مطبقه: ۷۵
اعراض مطبقه لازم: ۷۵
اعراض نفسانی: ۱۴، ۲۴، ۸۰، ۱۷۲
اعلی: ۴، ۵
اعنایی: ۸۸
اعیا: ۸۶
اعیائی: ۸۶
اعیاء: ۳۵، ۱۰۷
افتادن بچه: ۲۹
افتیمون: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
افتیمونی: ۱۶۹، ۱۷۰
افسانه‌ها: ۸۴
افسنتین: ۹۸، ۹۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۲
افسنتین رومی: ۹۹، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۷۱
افعال طبیعی: ۷۳
افیون: ۱۵۷، ۱۵۹
اقاقیا: ۹۸، ۲۰۰

اقراص: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳
اقراص افستین: ۱۶۴
اقراص انبر باریس: ۱۳۸
اقراص طباشیر: ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳
اقراص غافت: ۱۳۷، ۱۶۴
اقراص قرط: ۱۳۸
اقراص گل: ۱۳۷
اقراص مازریون: ۱۳۸
اقراض افسنتین: ۱۶۴
اکحل: ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۹۸
اکلیل الملک: ۲۰۱
اکلیل ملک: ۱۶۱
اکیل الملک: ۹۴، ۱۳۹
الاحشاء: ۴۲
الاعراض مزمنه: ۲۲
الانذار: ۱۹، ۲۰
الایام الانذار: ۱۴
الایام الباحوریه: ۱۴
الایام الواقعه فی‌الواسط: ۲۴
البحرأن: ۳۰
الترقوه: ۱۸۵
الثبیت: ۱۶۴
الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰
الحان خوش: ۸۴
اَلحمیات: ۴۲
الحمیات الثقه: ۱۶۳
الحمی الربویه: ۱۴۶
الدّماغ: ۴۲
الذخیرة الخوارزمشاهی: ۷۱
الراحه: ۹۹
الزاید: ۱۴۶
الزاید فی الصعوبه: ۱۴۶
اَلسکته / السکتهُ: ۶۳
الشربه: ۱۵۴
الصداع عرقی: ۶۷
الف (الفت): ۱۰۷
القلبَ: ۴۲
الکَبِد: ۴۲
المشجر البحرانات: ۱۷
النُضج: ۳۰
الواقف: ۱۴۶
امتلا: ۸۲، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۹
امتلائی: ۴۱، ۹۲، ۱۴۶
امراض حاده: ۱۱۸
امراض و اقده: ۱۹۱
امرود: ۹۱
امعا: ۴۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۱۰
امعاء سرد: ۴۱
امعاء صایم: ۱۱۰
امعاء فرودین: ۹۹
انار: ۸۲، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۴
انار با: ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۱
انار ترش: ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳،

۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴
انار دان: ۲۰۳
انار دانک: ۱۴۴، ۱۹۷
انار دانه: ۲۰۱
انار شیرین: ۹۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
انار ملیسی: ۱۸۲
انبر باریس: ۱۳۸، ۱۳۹
انبرود: ۹۱، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۷
انبساط عضلات: ۵۳
انبساط نبض: ۸۰
انتقال: ۳۵
انتقال مادّهٔ: ۴۲
انتهاها: ۵۱
انتهای تب: ۶۸
انتهای نوبت: ۸۲
انثیین: ۵۱
انجیر: ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰
انجیر خشک: ۱۹۹
انجیر زرد: ۲۰۰
انجیر سکزی: ۱۷۰
انجیر سیاه: ۱۸۴
انجیر سیاه و فربه: ۱۸۴
انحطاط: ۸۱
اندام‌ها: ۱۲، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۰
اندام‌های: ۸۷، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳
اندام‌های اصلی: ۷۴، ۷۹، ۱۷۴، ۱۷۵
اندام‌های تولد فرزند: ۴۱
اندام‌های عزیز: ۲۰۰
اندر خویشتن ماندگی: ۱۰۵
اندرون: ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸
اندرون رگ‌ها: ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۴
اندرون شکم: ۴۲
اندوه: ۷۷
اندیشه: ۴۵، ۶۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۸
اندیشه‌ها: ۴۴
انذار: ۲۰، ۲۶، ۳۶
انفصالی: ۲۱
انقباض: ۵۳
انقباض و انبساط: ۵۳
انگبین: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۵، ۲۰۴
انگبین مصفا: ۱۷۱
انگبین مصفی: ۱۱۵، ۱۷۱
انگزد: ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۸۹
انگشتان: ۴۷، ۵۱
انگور: ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶

انواع: ۴، ۵، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۱، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۴
انواع استفراغ: ۸۰
انواع تب: ۷۴
انواع تب‌های عفونی: ۱۲۸
انواع خمر: ۱۲۱
انواع ربع: ۱۶۷، ۱۶۹
انیسون: ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲
اوجاعٍ: ۳۰
أورام: ۴۲
أورام الأحشاء: ۴۲
اوقات بیماری: ۱۱۵، ۱۱۷
اول فصل بهار: ۱۲۰، ۱۹۳
اَهُرن: ۹۵
ایارج: ۱۴۴
ایارج فیقرا: ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱
ایام الانذار: ۱۴، ۲۰
ایام الواقعه فی الواسط: ۲۴
ایام بحران: ۲۰
ایام عذر: ۵۸
ایام واقعه فی‌مابینهما: ۱۵
ایلائوس: ۶۴
ایلول: ۱۸۷
با آهسته‌ای: ۷۵
بابونه: ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۶
با تب عفونی: ۱۷۷
با خردل: ۱۷۱
باد: ۱۳، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۹۹
باد آورد: ۱۵۹، ۱۶۰
بادام تلخ: ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶
باد بیزن: ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۷۷
بادرنجویه: ۱۷۰
باد صبا: ۱۸۷
بادناک: ۶۶، ۱۹۶
بادها: ۱۱۵
بادهای حمیر: ۶۰
بادیان: ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۰
بادیانه: ۹۹، ۱۵۳
بادیه: ۱۷۲، ۱۸۵
باذیان: ۱۳۷
باران‌ها: ۵۵، ۶۶
باریکی روی: ۴۰
بازتاب صوت: ۲۷
بازگشتن بخار از خلط به قعر تن: ۷۸
با زیره: ۱۷۳
بازی‌های طرفه: ۸۵
بازی‌های عجب: ۸۴
باسعال وضیق النفس: ۱۸۵
با سلیق: ۱۴۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۸
باطن: ۱۸۴، ۱۸۸
با غاریقون: ۱۲۴

بافلوس: ۱۳۷
باقلی: ۹۲، ۲۰۵، ۲۰۶
باقلی سپید: ۱۸۲
باقلی سپید کرده: ۱۸۲
بالعاب دانهٔ آبی: ۱۸۱
با مزوره: ۱۷۳
با نظام: ۸۲
بثر: ۵۳
بثره: ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۶۵
بثرها: ۱۳، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۱۳۹، ۱۹۱، ۲۰۹
بثرهای: ۵۳
بثرهای آبله: ۱۹۴
بثرهای حصبه: ۱۹۴
بثرهای خرد: ۵۳
بثرهای سرخ: ۱۸۸، ۱۹۳
بثرهای سیاه: ۵۳
بثرهٔ: ۵۰، ۵۳
بثرهٔ پهن: ۵۰
بثرهٔ سیاه: ۵۳
بحرآبادی: ۹۱
بحران: ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹
بحران انتقال: ۱۲، ۱۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۱
بحران انتقالی: ۳۴، ۳۵
بحران باز: ۳۷
بحران بد: ۱۱، ۱۴، ۳۷
بحران به قی: ۲۸
بحران بیمار: ۲۸
بحران بیماری‌های تابستانی مزمن: ۲۵
بحران تب: ۲۳، ۲۵، ۲۹
بحران تب بلغمی: ۲۵
بحران تب غب: ۱۹
بحران تمام: ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۳۲
بحران خراجی: ۳۵
بحران دوم: ۲۱
بحران سرسام: ۲۵
بحران سرسام سرد: ۲۹
بحران سرسام گرم: ۲۵، ۲۹
بحران قوی: ۱۲، ۳۶، ۳۷
بحران محرقه خالص: ۲۵
بحران مرکب: ۱۲
بحران ناقص: ۱۲، ۲۴، ۲۰۷
بحران نخستین: ۲۱
بحران نخستین روز: ۲۳
بحران نیک: ۱۳، ۱۴، ۳۶، ۶۸
بحران‌ها: ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۶۶
بحران‌هائی: ۲۴
بحران‌های بد: ۱۲
بحران‌های تب سرد: ۲۹
بحران‌های نیک: ۱۴، ۳۷

بحران یرقانی: ۵۴
بحرانی نیک: ۱۳، ۱۴، ۳۰، ۳۸
بخار: ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲
بخار آب: ۱۹۹
بخار بد: ۸۰
بخارتر: ۱۴۲
بخار خون: ۹۱
بخار دخانی: ۹۳
بخار رطوبت‌های بد: ۱۸۳
بخار صفرا: ۹۷، ۱۴۲
بخار صفرایی: ۱۴۲
بخار عفونت: ۱۰۲، ۱۰۳
بخارها: ۷۴، ۹۱، ۹۴، ۱۱۵
بخارهای بد: ۱۸۶
بخارهای‌تر: ۱۴۰، ۱۴۲
بخاری: ۴۴
بخاری‌تر: ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۶۵
بخاری لطیف: ۷۷
بخورها: ۹۰
بد: ۱۴
بدحال: ۱۳
بدو ناستوده: ۷
بدی ماده: ۱۸۵
بذاق: ۶۱
براز: ۲۷، ۶۷
براز: ۷۸، ۱۰۵، ۱۷۷، ۲۰۹
برخاستن طبیعت: ۲۰
برخاسته: ۸۲
برز الحماص: ۱۸۲
برسام: ۶۸، ۱۸۵
بر سو: ۳۳
برص: ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۶۸
برص سیاه: ۶۸
برغست: ۲۰۵
برف: ۴، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۷
برفم معده: ۸۸
برف‌ها: ۶۶
برگ السوس: ۲۰۲
برگ با در نجبویه: ۱۷۱
برگ بنفشه: ۸۵
برگ بید: ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲
برگ بید سوده: ۲۰۲
برگ چغندر: ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۰
برگ حماص: ۱۴۴
برگ خرفه: ۸۵، ۹۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۷
برگ خشخاش: ۱۹۵
برگ خطمی: ۱۵۰
برگ سزاب: ۱۷۱
برگ سوسن: ۲۰۲
برگ طرخون: ۱۹۶
برگ فوذنه: ۱۹۷

برگ کدو: ۱۷۸
برگ کرفس: ۱۶۹
برگ کرفس‌تر: ۱۶۹
برگ کسنی: ۱۶۹
برگ کوک: ۱۹۶، ۱۹۷
برگ کوکب: ۱۷۸
برگ گل‌تر: ۱۰۵
برگ گل سرخ: ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۲
برگ گل سرخ خشک: ۱۹۷
برگ مورد: ۱۴۴، ۱۸۹
برگ موردتر: ۱۰۵، ۱۴۴
برگ مورد خشک: ۱۴۴
بر نظام: ۱۳۵
بروج: ۲۲
بروز: ۷۴
برون خاسته: ۸۵
برهم زدن دندان: ۴۷
برهم زدن دندان‌ها: ۱۰۶
بریده: ۹۲
بریون: ۱۳، ۴۲
بزرالاکره: ۱۶۱
بزر الحماص: ۱۵۴، ۱۸۱
بزر الحمام: ۱۳۸
بزر الخاص: ۱۹۷
بزر الخماص: ۲۰۵
بزروی: ۱۵۳
بزغاله: ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۳
بزوری: ۹۳، ۱۱۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۲
بستر نرم: ۸۵
بستگی مسام: ۱۰۴
بسته جو: ۹۸
بسته شدن مسام: ۸۲
بسفالج: ۱۷۰
بسفایج: ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۷۲
بسیار خفتن: ۸۶، ۱۶۲، ۲۰۹
بسیار خلط: ۱۲۳
بسیاری باران‌ها: ۵۵
بسیاری خلط: ۵۰
بسیاری خواب: ۸۶
بسیاری طعام: ۹۷
بسیاری عرق: ۶۶
بسیاری مادّه: ۵۵
بسیط: ۷۴
بشارت‌ها: ۸۷، ۱۱۸
بشره: ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹
بشره بی‌موی: ۹۷
بصندل: ۱۷۸
بطن تب: ۱۳۸
بطن‌ها: ۵۹
بغل دست: ۸۹
بُقراط: ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۳۰، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۶۳، ۶۴
بقراط: ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۷۲، ۲۰۹

بلتیه: ۱۷۶
بلغم: ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
بلغم خام: ۱۶۵
بلغم زجاجی: ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴
بلغم شور: ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۴
بلغم شیرین: ۱۵۵، ۱۵۶
بلغم صرف: ۶۱
بلغم طبیعی: ۱۵۴
بلغم عفن: ۱۶۱
بلغم غلیظ: ۷۵، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۲
بلغم ناطبیعی: ۱۵۴
بلغمی: ۲۵، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۶۹، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۵
بلغمی نایبه: ۱۰۴
بلوط: ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۸۳
بلیته: ۱۴۴، ۱۷۶
بلیده: ۲۰۴
بلیله: ۱۷۱
بناگوش: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۱۰۵
بناگوشک: ۴۹
بناگوش‌ها: ۴۴
بندگاه: ۸۹، ۲۰۱
بندگشادها: ۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱
بُنِ شیشه: ۸، ۹، ۱۰، ۴۲، ۵۹
بنفش: ۱۹۴
بنفشه: ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۹، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶
بنفشه خشک: ۱۵۷، ۲۰۵
بنفشهٔ: ۱۳۱
بنفشهٔ پرورده: ۱۵۷
بنگان: ۱۹۹
بُن گوش: ۴۱، ۴۳، ۵۴
بنیاد فرهنگ ایران: ۸۳
بوئیدنی: ۱۰۹
بواسیر: ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۶۷
بورق: ۱۵۴
بورقی: ۱۵۴
بورک: ۱۵۴
بوره: ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۲
بوستان‌ها: ۶۶
بوعلی سینا: ۱۹۶
بول: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۸
بول اشقر: ۵۹
بول بیمار: ۳۳، ۳۵

بول بینی: ۴۲
بول ترنجی: ۴۲
بول تنک: ۵۷
بول تیره: ۳۲، ۵۸
بول خران: ۶۱
بول دهنی: ۶۰، ۶۱
بول رقیق: ۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
بول رنگین: ۶۰
بول زرد: ۱۲۴
بول زیتی: ۶۰
بول سپید: ۱۰، ۳۳، ۳۵، ۵۷، ۵۸، ۱۵۵، ۱۶۷
بول سرخ: ۵۹، ۱۲۳، ۱۳۰
بول سرخ و رقیق: ۵۹
بول سیاه: ۵۷، ۵۸، ۵۹
بول سیاه و رقیق: ۵۸، ۵۹
بول صفرایی: ۱۳۱
بول طبیعی: ۵۸
بول غلیظ: ۵۸، ۱۳۵
بول غلیظ و تیره: ۵۸
بول قوی: ۶۵
بول کم رنگ: ۱۳۵
بول کودک: ۵۸
بول ناری: ۸۴، ۲۰۴
بول یرقانی: ۱۰۹
بو مادران: ۹۴
بوی آروغ: ۹۷
بوی آن تیز: ۸۴
بویاندن: ۹۰
بوی بول: ۴۴
بوی عود مثلث: ۱۸۴
بوی مشک: ۴۷
بوی نرگس: ۱۸۴
بوی‌های خوش: ۹۰، ۹۹
بهار: ۱۲۵
به دم زدن: ۴۹
به ذات خویش: ۷۴
به‌رفق: ۹
به روغن بنفش: ۸۷، ۹۳
به روغن گل: ۱۴۳
بهق: ۱۳، ۲۸، ۱۴۷
بهق سپید: ۶۸
بهک: ۱۴۷
به گرمی: ۵
به گلاب: ۹۹، ۱۳۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
به‌هوش: ۳۹
بی‌آرام: ۱۴۷
بی‌آرامی: ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۱۰۵
بی‌تب: ۳۶
بی‌ثفل: ۶۰
بیخ آذخر: ۱۵۹
بیخ اصل السوس: ۱۴۲
بیخ بابونه: ۱۵۹
بیخ بادیان: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹
بیخ سنبل کوهی: ۱۸۸
بیخ سوس: ۱۳۸، ۱۵۴
بیخ سوسن کوفته: ۹۲

بیخ کبر: ۱۵۹، ۱۶۹
بیخ کرفس: ۹۳، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹
بیخ نی: ۲۰۵، ۲۰۶
بیخ نی خشک: ۲۰۵، ۲۰۶
بی‌خوابی: ۵، ۴۰، ۴۵، ۶۱، ۷۷، ۸۰، ۸۵، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۸
بیدار ماندن: ۵۲
بیداری: ۳۳، ۴۳، ۵۱، ۶۷، ۸۶
بیدانجیر: ۵۳
بی‌درد: ۲۷
بی‌روغن: ۱۵۸
بیرون خاستن چشم: ۴۶
بیرون رگ: ۷۵، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۴
بیرون عروق: ۷۵، ۷۶، ۱۶۶
بی‌سرکه: ۱۴۱
بیضه‌ها: ۵۱
بی‌طاقت: ۱۶۱
بی‌غذایی: ۱۱۹
بیغوله‌های ران: ۳۲
بیغولهٔ ران: ۸۹
بی‌قراری: ۱۳۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴
بی‌قراری دایم: ۱۹۹
بی‌قرص کافور: ۱۸۹
بی‌قوّت: ۳۴، ۱۶۱، ۱۸۳
بیمار: ۲۷
بیماران: ۳، ۲۳، ۲۴
بیمار دیرینه: ۳۳
بیماری: ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
بیماری اوریون: ۴۹
بیماری بر: ۶۸
بیماری «بر و سینه»: ۶۸
بیماری چشم: ۳۶
بیماری حاده: ۱۶، ۲۴، ۳۴، ۴۶، ۴۸، ۵۷، ۶۱، ۶۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۹
بیماری دق: ۵
بیماری سرسام: ۱۲۵
بیماری سل: ۶۳
بیماری سلیم: ۲۴، ۴۰
بیماری صفرای: ۱۲۷
بیماری گرم: ۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۳
بیماری گوشت: ۴۲
بیماری مزمن: ۱۲
بیماری‌ها: ۸۲، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۸
بیماری‌ها اضطرابی عظیم: ۱۲
بیماری‌ها و تب‌های محرقه: ۶۸
بیماری‌های بلغمی: ۱۲۱، ۱۵۶
بیماری‌های چشم: ۹
بیماری‌های حاده: ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۶،
۳۹، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۵۶
بیماری‌های حاده بد: ۴۸
بیماری‌های حاده رسوب: ۶۰
بیماری‌های حادۀ: ۶۸
بیماری‌های خونی: ۱۹۶
بیماری‌های زنان: ۲۹
بیماری‌های سر: ۱۰، ۱۳، ۲۵
بیماری‌های سلیم: ۶۸
بیماری‌های سودائی: ۱۶۶
بیماری‌های سینه: ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۵
بیماری‌های صعب: ۱۶، ۶۳، ۶۸
بیماری‌های صفرایی: ۱۲۷
بیماری‌های گرم: ۲۶، ۱۸۳
بیماری‌های مزمن: ۱۲، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۱۱۷
بیماری‌های مزمنه: ۱۶، ۱۹، ۱۱۷، ۱۱۸
بیم جذام: ۶۷
بیم‌ناک: ۱۲، ۶۶
بینایی: ۱۵، ۲۷، ۷۳
بینی: ۹، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷،
۴۹، ۵۲، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۴،
۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱،
۲۰۲
بینی باریک: ۴۴
بینی خارش: ۱۴۶
بی‌هشانه: ۱۴۰، ۱۹۵
بی‌هشی: ۲۶، ۲۷
بی‌هوش: ۱۶۱، ۱۶۲
بی‌هوشی: ۲۸
پاتیله: ۸۸، ۹۹، ۱۸۳
پالوده: ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۰، ۲۰۵
پالوده مسکه: ۲۰۵
پختگی مادّۀ: ۹، ۲۷
پخته: ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳،
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷،
۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲
پرستک: ۱۸۶
پرستو: ۱۸۶
پرسیاوشان: ۱۵۹
پرورۀ ملک: ۱۷۴
پرهیز: ۴۰، ۶۲
پریون: ۲۸
پزانیدن مادّۀ: ۱۹
پس ادرار بول: ۱۳
پست: ۱۳۶، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۰۴
پست به جو: ۱۴۳
پست جو: ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۵
پست عدس: ۲۰۳

پست گندم: ۱۴۹
پسته: ۹۶، ۱۶۸
پس قی: ۱۳
پشت: ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰
پشت پای: ۱۶۰
پشت چشم: ۸۶، ۱۶۰، ۲۰۸
پشت خوابیده: ۳۹
پشت مازه: ۸۸
پشک: ۲۰۵
پشک گوسپند کهن: ۲۰۵
پلک چشم: ۴۶
پنیر: ۱۷۹، ۱۸۰
پنیر تر: ۱۸۲
پودنه: ۹۹، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
پودنه خشک: ۱۶۰
پودنۀ تر: ۱۶۹
پودونه: ۹۹، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۹۷
پودونه کوهی: ۱۷۱
پوره: ۹۹، ۱۲۴، ۱۵۴
پوست: ۹، ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۷۷، ۸۰، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
پوست انار: ۱۴۴، ۱۸۹
پوست بیخ: ۹۳
پوست بیخ بادیان: ۱۶۸
پوست بیخ کبر: ۱۶۹
پوست بیخ کرفس: ۹۳، ۱۶۹
پوست بیمار: ۹۳
پوست پیشانی: ۴۴، ۴۵
پوست خربزه: ۲۰۵
پوست خشخاش: ۸۶، ۱۹۷، ۲۰۵
پوست خشخاش اسفید: ۱۹۷
پوست دباغی شده: ۱۷۸
پوسیدگی مادّه: ۷
پوشاک: ۹۸، ۱۲۸
پهلو: ۳۳، ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۶۴، ۱۰۵
پهلوها: ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۵۰، ۵۸، ۶۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۸
پهنه: ۶۴
پیاز کوهی: ۱۱۱
پیاز موش: ۱۱۱
پیاله: ۱۷۹
پیچ: ۲۰۱
پیچیدگیِ پلک: ۴۶
پیچیدن ناف: ۲۷، ۶۴
پیرانه: ۱۸۲، ۱۸۳
پیسی: ۱۴۷
پیشانی: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۷
پیشانی خشک: ۴۴
پیوستن اتصالی: ۲۰، ۲۱
پیوستن انفصالی: ۲۰، ۲۱
پیوک: ۴۱
پیه: ۵۶، ۶۴

پی‌ها: ۷۴
پیه بط: ۹۹
پیه مرغ خانگی: ۹۹
پیه نازک: ۶۴
تابستان: ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۸۷، ۱۹۳
تابش: ۱۰
تابل: ۹۵
تاریکی چشم: ۲۷، ۲۹، ۳۲
تاریکی‌ها: ۶۶
تاسه: ۲۰، ۲۷، ۵۰، ۶۰، ۶۹، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹
تاسه عظیم: ۱۸۸
تاسه‌ناک: ۱۹۵
تاسهٔ تب: ۱۹۹، ۲۰۱
تامیشا: ۲۰۱
تب: ۵، ۸، ۹، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
تب آبله: ۱۹۳
تب آماس مثانه: ۱۸۵
تب آماسی: ۹
تب اعیایی: ۳۵
تباهی: ۷
تباهی خلط: ۵۱
تباهی دماغ: ۵۲
تباهی مزاج: ۱۳۱
تب بحران: ۱۴
تب بر: ۱۱۹
تب بلغمی: ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷
تب بلغمی نایبه: ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۳
تب تابستانی: ۱۷۸
تب تسع: ۱۷۳
تب تیز: ۱۵۰
تب چگونه گیرد: ۷۶
تب چهارم: ۲۵، ۴۱
تب چهار نوبت: ۱۰
تب چیست: ۷۳، ۷۷
تب حاده: ۶۰، ۱۲۷، ۱۹۳
تب حرارتی غریب: ۷۷
تب حمی یوم: ۸۹
تب خال: ۴۱، ۲۰۹
تب دائم: ۷۵

تب دق: ۷۴، ۷۹، ۸۰، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
تب دق پیرانه: ۱۸۳
تب دقی: ۸۱، ۱۷۳، ۱۷۶
تب دو: ۵
تب ذبولی: ۱۱۰
تب ربع: ۴۱، ۷۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳
تب سخت گرم: ۹۷
تب سرد: ۲۹، ۱۰۶
تب سودایی: ۱۰۴
تب سوزان: ۱۹۵
تبش آفتاب: ۹۶
تب صفرا: ۱۵۲
تب صفرائی: ۵، ۳۱
تب صفراوی: ۱۵۱
تب صفرایی: ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۶۷
تبع آماس: ۱۸۴
تب عَرَض: ۸۹
تب عظیم‌تر: ۲۰
تب عفونی: ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۷۷
تب غب: ۵، ۱۹، ۴۱، ۴۵، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۷
تب غب خالصه: ۵، ۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵
تب غشی: ۱۶۱
تب غلبه: ۱۳۸
تب فراشایی: ۱۲۲
تب قی: ۱۵۶
تب کردن: ۱۰۸
تب گران: ۸۲
تب گردان: ۱۲۰
تب گرم: ۵، ۲۶، ۳۲، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۷۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۷
تب گساریده: ۷۷، ۱۱۰
تب گسسته: ۵۴
تب لازم: ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۴
تب محرقه: ۲۵، ۲۹، ۵۷، ۶۵، ۸۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰
تب مرکب: ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴
تب مطبقه: ۴۰، ۴۱، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۷۴
تب معدهٔ: ۱۲۰، ۱۴۳
تب نخستین: ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۷۴
تب نوبه: ۵
تب نوبه سه یک: ۵
تب و احوال آن: ۱۹۴
تب وبایی: ۱۸۷
تب و لرز: ۵۵
تب‌ها: ۸، ۹، ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۴۲، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹
تب‌های: ۹، ۲۹، ۳۳، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۹
تب‌های با لرزه: ۷۵
تب‌های بلغمی: ۶۹، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷
تب‌های بلغمی لازم: ۱۶۳
تب‌های بلغمی نایبه: ۱۵۴
تب‌های حاد: ۲۶، ۳۶، ۴۱، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱
تب‌های حاده: ۵۲، ۵۳، ۱۱۲، ۱۴۷
تب‌های خلطی: ۷۵
تب‌های خمس و سدس: ۱۷۲
تب‌های دق وبائی: ۱۷۵
تب‌های ربع: ۱۳۰، ۱۶۶، ۱۶۸
تب‌های صفرایی: ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۷
تب‌های عفونی: ۹، ۷۸، ۸۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵
تب‌های گرم: ۵، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳
تب‌های محرقه: ۲۵، ۲۹، ۵۶، ۶۰، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳
تب‌های محرقه صفرائی: ۳۲
تب‌های مرکب: ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴
تب‌های مرگ: ۵۹
تب‌های مطبقه و لازم: ۱۲۰
تب‌های مفتره: ۱۰۶
تب‌های وبائی: ۱۱۲، ۱۸۶
تب‌هایی: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۸۵
تب‌های یرقانی: ۱۲۶
تب‌های یک روزه: ۷۸
تب‌هایی که به نوبت آید: ۷۵
تبی: ۵، ۲۷، ۳۷، ۴۲، ۶۳
تبی خونی: ۷۹، ۹۱
تبی سرد: ۷۵
تبی سوزان: ۷۵
تبی ظاهر: ۵
تب یک روزه: ۵، ۱۵، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۴۵، ۱۷۶
تبی مفتره: ۱۷۴
تبی میانه: ۷۵
تثاؤب: ۵۳
تجاویف: ۹۱
تجویف: ۵۹، ۷۴
تجویف‌های: ۷۴
تجویف‌های تن: ۷۴
تجویف‌های دل: ۵۹
تحلیل: ۲۹، ۳۴، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۱۰
تحلیل پذیرنده: ۱۳۰
تحلیل رطوبت: ۸۶
تحلیل روح: ۸۵

تخت روان: ۱۷۸

تخته: ۲۰۲

تخلیطی: ۱۳۱

تخم آبی: ۱۷۴

تخم بادیان: ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۰

تخم بادیانه: ۱۵۳

تخم باذیانه: ۱۳۷

تخم ترب: ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۶

تخم خربزه: ۹۲، ۹۷، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۰۶

تخم خربزه کوفته: ۹۲

تخم خربزهٔ گرمه: ۱۳۴

تخم خربزهٔ هندو: ۱۷۴

تخم خرفه: ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۷

تخم خشخاش: ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۳

تخم خشخاش اسفید: ۱۸۱

تخم خشخاش سپید: ۱۷۲، ۱۸۲

تخم خیار: ۹۷، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱

تخم خیار با درنگ: ۱۳۸، ۱۴۲

تخم شبت: ۱۶۹

تخم کاسنه: ۱۸۱

تخم کاسنی: ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹

تخم کبر: ۱۶۹، ۱۷۴

تخم کبکیز: ۲۰۶

تخم کدو: ۴۸، ۶۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۱

تخم کدوی شیرین: ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱

تخم کرفس: ۹۹، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۰۰

تخم کسنی (کاسنی): ۱۴۱، ۱۹۷

تخم کشوث: ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۹

تخم کوک: ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۷

تخم کیکر: ۲۰۶

تخم کیکیز: ۲۰۵

تخم معصفر: ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۷۰

تخمه: ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۱۴۸

تخم‌ها و مغزها و صمغ: ۱۸۱

تخم هند با: ۱۳۹

تدبیر آب سرد: ۱۰۹

تدبیر ادرار بول: ۹۷

تدبیر استفراغ: ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۳، ۲۰۴

تدبیر جلاب: ۱۱۰

تدبیر خمر: ۱۲۱

تدبیر خواب: ۸۵، ۹۱، ۱۲۲

تدبیر دفع: ۱۱۳، ۱۳۴

تدبیر زایل کردن: ۳، ۴

تدبیر شراب: ۱۳۵

تدبیر شیر دادن: ۱۷۷

تدبیر ضماد: ۱۲۷

تدبیر طعام: ۱۰۸، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۰

تدبیر عرق آوردن: ۱۵۳

تدبیر غذا: ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۳،

۱۷۷
تدبیر غلیظ: ۱۱۶
تدبیر کشکاب: ۱۱۳
تدبیر گرمابه: ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۷۷، ۱۷۹
تدبیر لطیف: ۱۱۶، ۱۱۷
تدبیر ماده: ۱۰۸
تدبیر مزاج: ۱۳۱
تدبیر مسام: ۱۲۴
تدبیرهای صواب: ۱۱۸
تدبیر هوای خانه: ۱۴۰، ۱۷۷
ترب: ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۰۶
تربد: ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱
تربد سپید: ۱۳۷
تربیع: ۲۱، ۲۲
تربیع تمام: ۲۲
ترتر: ۴۴
ترس: ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۵
ترس از نور: ۶۶
ترش: ۱۳۳، ۱۹۶
ترشی: ۹۷، ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۰۹
ترشی ترنج: ۸۵، ۱۴۹، ۱۹۶
تر طیب: ۱۲۷، ۱۲۸
ترع: ۱۵۲
ترعوع: ۱۵۲
تَرف: ۱۸۹
ترکیب: ۷۴، ۷۵، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴
ترمس: ۲۰۵، ۲۰۶
ترنج: ۸۵، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۶
ترنجبین: ۱۲۶
ترنج پرورده: ۱۸۴
ترنجیدگی: ۱۹۳
ترنگبین: ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۴
ترنگبین ده: ۱۸۱
ترهل: ۱۲۹
تره‌ها: ۱۵۸
تریاق: ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۸۹
تریاق بزرگ: ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۴
تریاق مترو دیطوس: ۱۸۹
ترید: ۹۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۸۲
تری دماغ: ۵۲
تزاید تب‌ها: ۱۲۹
تزاید غب: ۱۳۱
تزاید نبض: ۱۰۵
تسع: ۱۷۲، ۱۷۳
تشمع کبد: ۵۴
تشنج: ۱۳، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۰
تشنج اطراف: ۵۱
تشنج بلغمی: ۴۱
تشنج خشک: ۴۹
تشنج عصب‌ها: ۴۷

تشنج عضله: ۴۷، ۴۸، ۵۲
تشنج عضله‌های زبان: ۵۲
تشنج مری: ۴۹
تشنگی: ۴۳، ۵۲، ۵۸، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۸
تشنگی صعب: ۲۷، ۹۶، ۱۸۵
تعب: ۷۳، ۸۸
تفاریق: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۸
تفشیله: ۱۳۳
تفکر: ۸۴
تفکری: ۸۴
تفنت: ۱۷۶
تقارب: ۴۴
تقاریق: ۱۲۵
تقدمه المعرفه: ۳۹، ۶۹
تقطیر البول: ۶۴
تکسر: ۱۶۷، ۱۷۷
تکسری: ۶۷
تکسری: ۸۰، ۸۶
تلخ: ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۲۰۴
تمدد دست و پا: ۴۴
تمریح: ۱۷۸
تمریخ: ۱۲۴، ۱۷۷
تمطی: ۴۴، ۵۳
تن: ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۰۹
تن آبادان: ۱۲۳، ۱۹۳
تناوب و تمطی: ۵۳
تن بیمار: ۱۱، ۲۴، ۵۰، ۵۴
تن درست: ۲۵، ۵۰، ۶۳، ۶۶
تندرستان: ۳، ۴۰، ۴۴
تندرستی: ۳، ۳۹، ۴۲، ۵۰، ۵۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۸، ۲۰۷، ۲۰۸
تنطیل: ۱۲۴
تنعم: ۱۳۲
تنفس الصُعداء: ۴۸
تُنُکی مادّهٔ: ۳۳
تنگ شدن نفس: ۲۷
تن گوشت ناک: ۸۱
تنگی نفس: ۲۰، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۵۰، ۱۸۵
تن لاغر: ۸۱
توابل: ۹۵
تواتر نبض: ۱۰۵
توری: ۱۴۲، ۱۷۸
تولد صفرا: ۹۷

توهم بینایی: ۲۷
توهم شنوایی: ۲۷
تهوع: ۴۹، ۱۲۷
تهیج: ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۶۱، ۲۰۸
تیر ماه: ۲۱، ۱۶۸
تیره: ۸۶
تیزی: ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۰۳
تیزی بیماری: ۲۴
تیزی بینی: ۴۰
تیزی صفرا: ۱۳۹
تیزی و سوزانی: ۱۰۶
تیغ سرتاشی: ۲۰۹
تیهوج: ۹۷
ثابت ابن قره: ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱
ثرب: ۶۴
ثغل: ۱۱۶
ثفل: ۹، ۴۲، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۷
ثفل سیاه: ۵۹
ثفلی: ۴۲، ۱۲۷، ۱۶۷
ثفلی سیاه: ۵۹
ثولول: ۹۱
جالینوس: ۱۴، ۱۶، ۳۶، ۶۴، ۷۹، ۹۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰
جانب محدب: ۲۵
جانب مقعر: ۲۵، ۱۲۵
جدول بحران‌ها: ۱۷
جرانیدن: ۴۷
جرب: ۲۸، ۶۵
جرب خشک: ۶۵
جستن: ۴، ۲۷، ۳۹، ۵۰
جسم: ۴
جشا: ۹۷
جشاء دخانی: ۹۷
جغرات: ۱۶۷، ۱۹۳
جگر: ۹، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۴۲، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۸
جلاب: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۴
جلاب خام: ۱۳۳، ۱۴۱، ۲۰۴
جلاب شکر عسکری: ۱۱۶
جلاب (گلاب): ۱۳۴
جلابی: ۹۹
جلجبین: ۱۵۳
جلنجبین: ۱۵۳
جماد: ۴
جماع: ۷۳، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۹
جماع دور: ۸۶
جملهٔ بیماری‌های مزمن: ۱۲
جنبیدن: ۲۷، ۴۶
جند بیدستر: ۱۷۱

جنس: ۳، ۴، ۵، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱
جنس اجناس: ۴
جنس أعلی: ۴، ۵
جنس الأجناس: ۴
جنس تب: ۷۴
جنس خاص‌تر: ۵
جنس خاصه: ۵
جنس دوم: ۷۴
جنس سوم: ۷۴
جنس نخستین: ۷۴
جنسی خاص‌تر: ۴
جنوب: ۱۸۷
جو: ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵
جوجه و گوشت مرغ خانگی: ۸۴
جور جیس: ۱۳۲
جوز: ۱۹۳
جوزه: ۹۷، ۱۶۶
جوزه مرغ خانگی: ۱۶۸
جوزه مرغ خانگی بریان کرده: ۱۵۸
جوزهٔ تذرو: ۱۵۳
جوزهٔ مرغ: ۱۴۹
جوزهٔ مرغ خانگی: ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲
جوشیدن خون: ۱۹۱، ۱۹۷
چاشتگاه: ۱۲۶
چرب: ۵۶
چرخله: ۱۵۹
چرخه: ۱۵۹
چرک: ۵۶
چرم: ۱۷۸
چشم: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸
چشم بر آمده: ۸۶
چشم تاریک شود: ۶۹
چشم دور اندر: ۴۴، ۴۵
چشم زرد: ۲۰۴
چشم سرخ: ۹۵، ۱۴۶، ۲۰۰
چشم و روی: ۳۸
چشم‌ها: ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۶۱، ۱۷۷
چشم‌ها دور: ۸۵
چشم‌ها و رخسار سرخ: ۹۷
چشم‌های سرخ: ۸۵
چغندر: ۹۵، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۰
چغندر پخته: ۱۷۰
چگونه گسارد: ۷۶
چنبر: ۱۵۷
چنبر گردن: ۱۸۵
چوب بید: ۱۹۶، ۱۹۷
چوب رز: ۲۰۲

چوب سرو: ۱۸۸
چوب کدر: ۱۹۶
چوب گز: ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۲
چون گر (ی): ۲۸
چون معده: ۷۶
چهارم اتصالی: ۲۱
چهره: ۵، ۴۰، ۴۳، ۴۴
چهره پیران: ۵
چهره و رنگ روی: ۴۴
چیرگی طبیعت: ۱۱
چینی: ۸۳، ۹۱، ۹۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷
حاجت: ۹۳
حاده: ۴۷، ۷۴، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۹۳
حاده مطلق: ۱۱۶، ۱۴۹
حادیه مطلق: ۱۱۶
حاست: ۲۷، ۴۰، ۶۶
حاشا: ۱۵۹
حال بشره: ۹۳، ۹۴
حال بول: ۹۳، ۹۴، ۱۲۹، ۱۵۵
حال بینی: ۴۳
حال تب: ۸، ۸۱، ۱۵۸
حالت تهوع: ۱۲۷
حال چشم: ۴۳، ۹۳، ۹۴
حال حرکت‌های بیماری: ۶۶
حال حلق: ۴۳
حال خاص: ۱۲۲
حال خون: ۷۶، ۱۹۲
حال دم زدن: ۴۳
حال دندان‌ها: ۴۳
حال سرما: ۱۵۸
حال طبیعی: ۵۸
حال عرق: ۱۲۹، ۱۵۵
حال قوت: ۱۱۱، ۱۵۸
حال کودکان: ۱۵۲
حال گرمی: ۲۴
حال گوش: ۴۳
حال مادّه: ۸
حال ماده: ۱۱۱
حال مردم جوان: ۱۲۱
حال نبض: ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۲۹
حب: ۱۲۶
حب الاس: ۱۴۳، ۱۸۲
حب الافاویه: ۹۹
حب الاقاقیه: ۹۹
حب البان: ۲۰۵
حب‌البان مقشر: ۲۰۶
حب‌الرمان: ۹۸، ۲۰۵
حب الغار: ۹۵
حب الماس: ۱۳۸
حب النیل: ۱۵۹
حب الیان: ۲۰۵
حب بنفشه: ۱۲۶
حبر: ۴
حب صبر: ۱۴۴، ۱۶۵

حبی: ۱۲۶

حجاب: ۶۴، ۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵

حجاز: ۱۰۹

حجامت: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۵

حجرارمنی: ۱۷۲

حجرلاجورد: ۱۷۲

حجم آبله: ۱۹۴

حدبهٔ جگر: ۱۲۵

حد تب: ۷۳

حد سودا: ۱۰۵

حدوث تب: ۱۰۵

حرارت: ۵، ۱۲، ۲۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹

حرارت آفتاب: ۸۰، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۲۰۳

حرارت آماس: ۱۸۴

حرارت به افراط: ۲۷

حرارت تب: ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴

حرارت تب: ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۳

حرارت جگر: ۱۷۶، ۱۹۷

حرارت چشم: ۴۶

حرارت خشم: ۷۳، ۸۵

حرارت دل: ۴۹، ۵۰

حرارت صفرا: ۱۲۸، ۱۳۰

حرارت عفنی: ۱۰۳

حرارت عفونت: ۱۰۷، ۱۶۱

حرارت عفونی: ۱۰۳

حرارت غب: ۱۳۵

حرارت غب خالصه: ۱۳۵

حرارت غریب: ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۵۴

حرارت غریزی: ۱۲، ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۰

حرارت فزونی: ۴۴

حرارت قوی: ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۰۲

حرارت گرمابه: ۹۵، ۹۶، ۱۷۸

حرارت‌ها: ۷۳

حرارتی عظیم: ۵۲

حرارتی غریب: ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۱۰۷، ۱۶۵، ۲۰۳

حرکت: ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹،

۹۰، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۰۸

حرکت اضطرابی: ۹۰

حرکت انبساط: ۸۰

حرکت انقباض: ۸۰، ۱۰۵

حرکت انقباضی دل: ۷۶

حرکت بیمار: ۵۳

حرکت تب: ۱۵۲، ۱۷۴

حرکت ستارگان: ۲۱

حرکت سَعال: ۱۴۰

حرکت صرع: ۴۹

حرکت طبیعت: ۲۰

حرکت مادّهٔ: ۲۰

حرکت متواتر: ۱۱۵

حرکت مضطرب: ۵۲

حرکت‌ها: ۱۶، ۲۴، ۴۴، ۶۶

حس: ۱۵، ۴۳، ۴۵، ۴۷

حس آوازها: ۱۶

حس سردی: ۱۰۷

حسک: ۱۳۶

حس لمس: ۱۰۷

حسو: ۹۵

حس و خیال‌هایی: ۴۳

حَسوُه: ۹۰

حَسُوی: ۹۰، ۱۷۹، ۱۸۲

حصبه: ۱۴۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

حصف: ۶۵

حصیر طبری: ۱۷۸

حضض: ۲۰۰

حقنه: ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۴

حقنه نرم: ۹۹، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰

حقنه‌ها: ۹۹، ۱۵۰

حقنهٔ سبک: ۱۲۳

حقنهٔ نرم: ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۵

حل: ۹۹

حلق: ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۷۳، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳

حلق و حنجره: ۱۸۵

حلو: ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۰۶

حلوای انجبین: ۱۹۳

حلوای ترکی: ۱۸۲

حماص: ۱۴۴

حماص ترش: ۱۸۹

حماقا: ۱۷۱، ۱۷۲

حمی: ۷۹، ۸۵، ۹۱، ۱۰۶

حمیّات: ۲۱۰

حمیات عفونی: ۱۴۵

حمی برد: ۱۰۶

حمی بلیده: ۲۰۴

حِمیَر: ۶۰

حمیقاء: ۱۹۵

حمی یوم: ۱۵، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،

۹۷، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵
حمی یوم وهمی: ۸۴
حنجره: ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۸۵
حوالی جگر: ۲۰۸
حوالی دل: ۱۶۳
حوالی ناف: ۳۳
حیض: ۱۵، ۲۸، ۳۳، ۵۸، ۷۷، ۱۹۱
حیوان: ۴
حیوانی: ۷۴، ۸۴، ۸۶، ۹۶، ۱۱۸
خار خک: ۱۳۶
خارش: ۲۸، ۴۲، ۶۵، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۶، ۲۰۸
خارش بینی: ۱۹۳
خاریدن: ۳۲
خاریدن بینی: ۲۹، ۳۲
خاریدن مقعد: ۶۷
خاستن: ۷۳، ۹۲
خاص‌تر: ۴
خاصه: ۳، ۴، ۵، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸
خاصی خلط: ۶۱
خاک خشک: ۱۰۵
خالصه: ۵، ۱۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳
خام: ۵۴، ۱۱۲
خاموش شدن: ۵۲
خامی: ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۹۲
خامی خلط: ۵۸
خامی مادّهٔ: ۵۵
خانهٔ عنکبوت: ۴۶، ۱۵۸
خایه: ۴۱
خایه مرغ نیم برشت: ۸۴، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۲
خایه‌ها: ۵۱
خداوند تب: ۸
خداوند غشی: ۹۰
خدر: ۶۶
خر: ۱۴۴
خراب جاها: ۱۸۶
خرابی‌ها: ۶۶
خراج: ۱۳، ۳۴، ۳۵، ۵۳، ۵۴، ۶۲
خراج بحرانی: ۳۵
خراجی: ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷
خراجی عظیم: ۵۲
خراشیدگی: ۶۷
خرانیدن: ۴۷
خربزه: ۹۲، ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶
خربزه شیرین: ۱۶۸
خربزه هندو: ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴
خربق: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۶
خربق سیاه: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
خرتوت: ۹۷، ۲۰۱

خرچنگ: ۱۸۱
خرخره‌ای: ۶۳
خُرد: ۸۴، ۸۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۸۲، ۱۹۴
خرد بیمار: ۳۹
خُرد مصوص: ۸۵
خرفه: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۷
خرقه: ۱۳۱، ۲۰۲
خرقه‌ای: ۱۲۷
خرقه‌ها: ۸۲، ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۶
خرما: ۱۳۱، ۱۹۳، ۱۹۵
خرمای هند: ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳
خرمای هندو: ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹
خرمای هندی: ۱۳۲
خریف: ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸
خزان: ۱۲۵، ۱۸۷
خستگی: ۸۶، ۱۰۷
خسک: ۱۷۰، ۱۸۴
خشخاش: ۸۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵
خشک: ۸۱
خشک رنده: ۶۵
خشک رندهٔ سبز: ۱۴۷
خشک ریشه: ۲۰۲، ۲۰۳
خشک ریشه‌ای: ۲۰۲
خشک شدن زبان و دهان: ۴۷
خشک کردن آبله: ۲۰۲
خشکی: ۹، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۳
خشکی اندام‌ها: ۵۰
خشکی پوست: ۱۱۰
خشکی تب: ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۴۲
خشکی چشم: ۹
خشکی دماغ: ۶۲
خشکی دهان: ۹
خشکی زبان: ۱۸۸
خشکی طبع: ۹، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۱۲۷
خشم: ۷۳، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۱۶۸، ۱۷۲
خشمی عظیم: ۶۸
خطاف: ۱۸۶
خطر بیماری: ۸
خطمی: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۲۰۱
خط‌های سرخ: ۲۹
خطهای سرخ دیدن: ۲۹
خفتن: ۵۲، ۷۳، ۸۶، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۰۹
خفقان: ۴۹، ۶۴، ۶۶
خفقان فم معده: ۴۹
خل: ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۸
خل الخمر: ۱۹۶
خلالی: ۱۴۲
خل زیت: ۱۳۳، ۱۵۸
خلط: ۵، ۱۳، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶،

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷،
۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۴،
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۰
خلط الزج: ۱۲۲
خلط بلغمی: ۱۰۲
خلط خام: ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۹۲
خلط درشت: ۶۰
خلط رقیق: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵
خلط سرد: ۴۶، ۱۰۷
خلط سودایی: ۵۷، ۱۰۲
خلط سوزاننده: ۵۶
خلط سینه: ۶۱
خلط صفرا: ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
خلط صفرائی: ۴۲
خلط عفن: ۴۰، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۶
خلط غلیظ: ۱۳، ۹۲، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۶۷،
۱۶۸
خلط غلیظ و لزج: ۱۱۲، ۱۲۲
خلط فزونی: ۷۸، ۱۸۹
خلط گرم و رقیق: ۱۳
خلط لزج: ۱۶۶
خلط‌های بد: ۷۷
خلط هموار: ۶۰
خلطی: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۷، ۱۹۴
خلطی سودایی: ۴۶
خلیدگی: ۶۷
خمار: ۹۷
خمر: ۱۱۵، ۱۲۱
خمر مباح: ۱۲۱
خمس: ۱۷۲، ۱۷۴
خمسی: ۱۷۲
خمل: ۴۲
خمیازه: ۵۵، ۷۵
خناق: ۱۳، ۴۸، ۴۹، ۱۱۱، ۱۸۵، ۲۰۰
خناق قلبی: ۵۹
خنده ناک: ۸۴، ۸۵
خنک: ۱۹۹
خواب: ۱۵، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۲،
۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۳
خواب روز: ۱۶۳، ۲۰۹
خواب شب: ۱۶۳
خواب معتدل: ۱۶۲
خواب و بیداری: ۴۳، ۵۱، ۶۷
خواب‌ها: ۶۵، ۶۶، ۶۷
خواب‌ها دیدن: ۶۷
خواجه ابوعلی‌سینا: ۱۷۳
خواندن سمرها: ۸۴
خوره: ۱۳
خوش دلی: ۲۰۸
خوش ناخفتن: ۲۰۸
خوف النور: ۹۵

خوک بیابانی: ۴۹

خولنجان: ۱۸۴

خون: ۱۲، ۱۳، ۲۸، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹

خون آب: ۹۱

خون ادا کند: ۵۵

خون افزای: ۸۱، ۹۲، ۱۰۹

خون بواسیر: ۶۷، ۷۸

خون پیر: ۱۹۲

خون حیض: ۵۸، ۷۷

خون ریزی از بینی: ۲۸

خون سرخ: ۱۶۸

خون شش: ۷۶

خون عفونت: ۱۷۴

خون فزای: ۱۹۳

خون فسرده: ۶۱

خون کودک: ۱۹۲

خون کودکی: ۱۹۲

خون ناب: ۵۹، ۲۰۵

خون‌ها: ۲۰

خونی: ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۵

خونی صفرایی: ۱۹۴

خوی: ۱۰۷، ۱۶۴

خوید: ۱۷۹

خویشتن ماندگی: ۱۰۵

خیار: ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۴

خیار با درنگ: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲

خیارترش: ۱۵۰

خیار چنبر: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۰۹

خیار شنبر: ۱۳۱

خیال: ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶

خیال بد: ۲۷

خیال‌های بد: ۲۷

خیالی: ۲۰

خیربوا: ۱۶۰

خیری: ۱۶۲، ۱۸۴

خیس: ۱۴۱

خیسانیده: ۱۵۶

خیش خانهٔ: ۱۰۹

خیش درشت: ۱۶۲

خیشی: ۱۴۲

دارچینی: ۹۵، ۹۹، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۴

دارفلفل: ۹۹، ۱۷۱

داروها: ۷۸

دافعه: ۳۳

دانه‌ای: ۲۰۴

دانهٔ آبی: ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۰۱
دانهٔ آلو: ۱۴۱
دانهٔ خرمای هندو: ۱۴۱
دایم: ۱۰۳
داءالثعلب: ۴۱
داءالفیل: ۱۳
دبیله: ۱۳، ۶۸
دبیله: ۱۹۳
دخانی: ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۷
در آب زن: ۸۵
دراج: ۹۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲
درازی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۷۷
درازی بیماری: ۲۶، ۳۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۱۴۷
درجات بیماری: ۱۱۶
درد: ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴
درد آماس: ۸
درد اندام‌ها: ۸۱، ۸۹
درد اندامی: ۸۹
درد پشت: ۱۳، ۲۷، ۱۹۳
درد جگر: ۱۳۸، ۲۰۸
درد چشم: ۹، ۱۰، ۴۲، ۴۵، ۸۹، ۲۰۸
درد خناق: ۴۹
درد دمل: ۸۹
درد دندان: ۸۹
درد رحم: ۳۲
درد زانو: ۱۳
درد سر: ۵، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۳۵، ۲۰۸
درد سر صعب: ۲۸، ۴۵، ۶۲
دردِسرِ گرم: ۵
درد سرین: ۱۳
درد سینه: ۶۱
درد صعب: ۲۸، ۴۹، ۶۸
درد قولنج: ۸۹
درد کمرگاه: ۱۸۵
درد گردن: ۳۶
درد گردن خاستن: ۲۷
درد گرده: ۴۲، ۲۰۸
درد گلو: ۱۹۳
درد گوش: ۴۷، ۸۹
درد معده: ۳۲
درد نیم سر: ۲۰۸
دردها: ۳۰، ۴۳، ۵۲
دُردی: ۱۶۶
دُردی خون طبیعی: ۱۶۶، ۱۶۸
دردی صعب: ۵۲
درشت: ۹۱
درشتی پوست: ۹
درشتی سینه: ۱۲۷
درماندگی: ۸۶

در مسنگ: ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶

دست و پای: ۱۸۴

دشخواری دم زدن: ۴۸

دشواری بول: ۲۷

دشواری کار: ۱۰۷

دفع: ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۶۱، ۸۹، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹

دفع بیماری: ۳۰

دفع جگر: ۲۸

دفع خلط: ۵۴

دفع دماغ: ۲۸

دفع قوت: ۵۷

دفع مادّهٔ: ۲۸، ۴۱، ۱۹۹

دفع معده: ۲۸

دق: ۵، ۳۱، ۴۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۹۱، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶

دق السخوخه: ۱۸۲، ۱۸۳

دق السیخوخه: ۱۸۳

دق الشیخوخه: ۵

دق الشیخوخه: ۱۸۲، ۱۸۳

دق پیرانه: ۱۸۲، ۱۸۳

دق راستینی: ۵

دق سل: ۱۷۲

دق مشایخی: ۵

دقی: ۷۴، ۸۱، ۱۷۳، ۱۷۶

دل: ۱۲، ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹

دل بطپید: ۳۱

دل درد: ۶۹

دل درد خیزد: ۶۹

دل طپیدن: ۶۵

دلیروار: ۱۴۸

دلیل: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵

دلیل اضطراب: ۵۹

دلیل خام: ۱۶۵

دلیل سپید و رقیق: ۱۸۴

دلیل سودایی: ۱۸۸

دلیل صداع: ۵۹

دلیل مرگ: ۳۷، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴

دلیل نضج: ۶۰

دم: ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۸۷، ۹۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰

دماغ: ۲۸، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۵

دمّ الاخوین: ۱۴۳، ۲۰۲

دم زدن: ۹، ۲۸، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۸، ۷۳، ۸۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

دم زدن اخلاط: ۱۰۲

دم زدن پسین: ۴۰

دم زدن دراز: ۴۸

دم زدن دشوار: ۴۸

دم زدن زودازودِ: ۴۸

دم زدن سرد: ۴۸

دم زدن گسسته: ۴۸

دم زدن گنده: ۴۸

دمِ سرد: ۵۰

دمعه: ۲۵، ۲۸، ۲۹

دمل: ۶۵، ۶۸

دندان: ۳۶، ۴۷، ۸۹، ۱۰۶، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۲

دندان جرانیدن: ۴۷

دندان جریدن: ۴۷

دندان‌ها: ۴۷

دندان‌ها جرانیدن: ۴۷

دوار: ۲۷، ۶۶

دوالی: ۱۳، ۴۱، ۴۲

دواء المسک: ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۴

دواء المسک مُر: ۱۶۶

دوخ: ۱۴۱

دو خلط: ۷۴

دودناک: ۹۷

دودها: ۶۶

دودی: ۹۰

دور اندر: ۴۵

دور اندر افتد: ۴۴

دور اندر شدن چشم: ۴۴

دو روز نه: ۷۵

دوره‌های بحران: ۲۰

دوغ: ۱۵۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶

دوغ بز: ۱۸۰

دوغ تازه: ۸۴، ۱۷۹، ۱۸۰

دوغ ترش: ۱۹۶، ۲۰۵

دوم سستی عضله‌های زبان و حنجره: ۵۲

دوی: ۲۷

دویدن اشک: ۱۹۳

ده استار: ۱۳۲

دهان: ۵، ۹، ۳۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۷، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۸۸

دهان اسب: ۴۹

دهان تلخ: ۱۳۰، ۲۰۴

دهان دره: ۳۶

دهان و زبان: ۴۳

دیابیطس: ۵۸

دیدن ماه: ۲۲

دیرپا: ۲۰۴

دیگر روز نه: ۷۵
دیوانگی: ۴۶، ۴۷
ذات‌الجنب: ۷، ۹، ۴۳، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۵، ۱۸۶
ذات‌الریه: ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۸۵
ذاتی: ۴، ۵
ذبحه: ۴۹
ذبول: ۱۲، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲
ذخیره خوارزمشاهی: ۷۱، ۹۱
راحت دادن روح: ۸۲
راحتی: ۹۲
راستینی: ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۲۳، ۶۸
راسن: ۱۷۱
راغب غیر خالصه: ۱۲۹
رامک: ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۴
راه دم زدن: ۶۸
رب آبی: ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۵
رب آبی ترش: ۲۰۵
رب السوس: ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۱
رب ریواج: ۱۸۹
رب سیب: ۱۸۹
ربع: ۷۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳
ربع بلغمی: ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
ربع تابستانی: ۱۶۸
ربع خالصه: ۱۶۷
ربع خونی: ۱۶۸، ۱۶۹
ربع دایمه: ۱۶۶
ربع دموی: ۱۶۷
ربع سودایی: ۱۷۲
ربع صفرائی: ۱۶۷، ۱۶۹
ربع لازم: ۱۶۶
ربع نایبه: ۱۶۶
رب غوره: ۲۰۱
رب غوره شیافی: ۲۰۱
رب لیمو: ۱۸۹
ربو: ۱۴۶
ربیع: ۱۲۰، ۱۸۷
رحم: ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۵۱، ۱۱۰، ۱۸۵
رخ: ۸۲
رُخبین: ۱۵۰
رخسار: ۴۴
رخوت: ۵۶
ردالوةالبُول: ۴۲
رسوب: ۸، ۹، ۱۰، ۳۳، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۱۲۴
رسوب اندر بول: ۶۶
رسوب بول: ۹، ۴۲، ۴۴، ۶۰
رسوب زیتی: ۶۰
رسوب سرخ: ۶۰، ۶۶
رسوب سیاه: ۵۹، ۶۰
رسوب معلق: ۵۸
رشته: ۴۱
رضراضی: ۹۸

رطوبت: ۷۸، ۸۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴
رطوبت اصلی: ۷۸
رطوبت ترش: ۱۵۵
رطوبت خام: ۱۳۹
رطوبت خون: ۵۸
رطوبت طبیعی: ۱۵۴، ۱۷۵
رطوبت غریزی: ۴۴، ۲۰۸
رطوبت لزج: ۱۱۱
رطوبت‌ها: ۴۳، ۷۴، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۳
رطوبت‌های غلیظ: ۶۶
رطوبتی خام: ۴۱
رطوبتی زجاجی: ۱۵۵
رطوبتی لزج: ۴۷
رُعاف: ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۶۲
رعاف: ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۹۳
رُعاف سرخ: ۵۶
رُعاف عظیم: ۲۸
رُعاف گشادن: ۲۸
رعشه: ۵۳، ۱۱۰، ۱۴۰
رعشه عضلهٔ چشم: ۴۶
رعشهٔ عضلهٔ: ۴۶
رفاده: ۲۰۰، ۲۰۱
رقیق: ۷، ۱۰
رقیقی بول: ۵۸
رقیقی مادّه: ۳۳
رگ: ۳۳، ۳۴، ۸۶، ۸۹، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸
رگ باسلیق: ۱۶۸، ۱۷۲
رگ زدن: ۱۶۳، ۱۶۸
رگ گردن: ۵۳
رگ‌ها: ۸، ۹، ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۷
رگ‌های باریک: ۹۱
رگ‌های بناگوش: ۱۰۵
رگ‌های جگر: ۱۲۹
رگ‌های سر: ۳۲
رگ‌های گردن: ۴۰، ۶۵، ۸۵
رُمّان: ۹۸
رُمح: ۱۹۶
رمد: ۱۹۳
رمص: ۹، ۱۰، ۱۳، ۴۶، ۱۷۷
رنج: ۳۵، ۴۵، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۹۶
رندش عاج: ۲۰۶
رندیده: ۵۵
رنگ: ۹، ۳۸، ۴۴
رنگ آبله: ۱۹۴
رنگ ارزیر: ۱۵۵
رنگ چشم: ۴۶، ۶۵
رنگ روی: ۴۴، ۴۵، ۸۵
رنگ زبان: ۶۱، ۶۵

رنگ سپید: ۷
رنگ کبود: ۷
رنگ و روی: ۴۰، ۴۳، ۸۶
روبیاس: ۱۳۹
روبیاس که بتازی فوة: ۱۳۹
روح: ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۹۳
روح حیوان: ۸۴
روح حیوانی: ۸۴، ۸۶، ۹۶
روح رطوبت‌ها: ۴۴
روح طبیعی: ۷۴، ۹۶
روح نفسانی: ۴۵، ۸۴، ۸۶، ۹۶
روده: ۹، ۵۷
روده: ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۰۰
روده‌ها: ۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۷۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
رودهٔ قولون: ۱۱۰، ۱۷۷
روز انذار: ۲۰
روز بحران: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۴۸، ۶۰، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰، ۲۰۸
روزگار آسایش: ۱۳۵
روزگار دیدن ماه: ۲۲
روز میانین: ۲۵
روز نوبت: ۱۳۴
روز نوبت تب: ۱۳۴
روزهای انذار: ۳۶
روزهای بحران: ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۳۷
روزهای نوبت: ۱۲۹
روغن: ۴۷، ۶۰، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳
روغن افسنتین: ۹۸، ۹۹
روغن افسنتین طلی: ۹۸
روغن بابونه: ۹۴، ۹۵، ۱۲۴
روغن بادام: ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱
روغن بان: ۱۸۴
روغن بنفش: ۸۵، ۸۷، ۹۳، ۹۹، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۷۸
روغن بنفشه: ۸۶، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۸
روغن حب الغار: ۹۵
روغن خیری: ۱۶۲، ۱۸۴
روغن زیت: ۹۹، ۱۵۸
روغن سنبل: ۸۸
روغن سوسن: ۹۴، ۱۳۹، ۱۸۴
روغن شبت: ۹۴، ۹۵
روغن شیر: ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۸۴
روغن شیر پخت: ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۸۴
روغن شیره: ۹۵
روغن قسط: ۹۴
روغن کدو: ۱۸۱
روغن گاو: ۱۸۴
روغن گرم ناکرده: ۱۲۸
روغن گل: ۹۶، ۹۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۲
روغن مالی: ۱۷۷

روغن مالیدن: ۱۲۴
روغن مرز نگوش: ۹۵
روغن مصطکی: ۸۸، ۹۸، ۹۹
روغن مغز: ۱۷۸
روغن مغز دانه کدو: ۱۷۹
روغن مغز دانهٔ کدوی شیرین: ۸۶
روغن مغز کدو: ۸۵، ۱۷۸
روغن مغز کدوی شیرین: ۸۵
روغن مورد: ۲۰۱
روغن ناردین: ۹۸، ۹۹
روغن نرگس: ۱۸۴
روغن نیلوفر: ۸۵، ۸۷، ۱۴۱، ۱۷۸
روغن‌های خوش بوی: ۸۴
روغنی: ۱۶۲، ۲۰۲
روفس: ۶۰
روی: ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸
روی سرخ: ۶۷
ریاضت: ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۷، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۱، ۲۰۸، ۲۰۹
ریاضت قوی: ۱۸۳
ریاضت معتدل: ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۲۰۸
ریاضت‌ها: ۷۷
ریاضتی: ۷۷، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۳، ۲۱۰
ریاضیت: ۱۴۵
ریختن موی: ۶۳
ریسک: ۱۶۰
ریش: ۴۷، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۱۸۸، ۲۰۲
ریش عفن: ۵۷
ریش مثانه: ۶۷
ریش‌ها: ۱۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۳، ۶۵، ۷۷، ۲۰۲
ریم: ۹، ۴۵، ۴۹، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴
ریم پالوده: ۴۵
ریم سپید: ۸، ۱۰
ریواج: ۸۵، ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴
ریوند: ۱۵۴
ریوند چینی: ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۹
زاج: ۷۷، ۹۱
زاج سفید: ۸۳
زاک: ۷۷، ۸۳، ۹۱
زایل کردن بیماری: ۳
زبان: ۹، ۱۱، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۰۸
زبان خشک: ۶۱، ۶۵
زبان سیاه: ۵۲، ۶۱، ۱۰۵، ۱۹۹
زبون: ۱۴
زجاجی: ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴
زحل: ۲۲، ۱۶۷
زخم روده: ۶۷

زدن طبیعی: ۴۰
زر اوند: ۹۲، ۲۰۵
زراوند طویل: ۲۰۵
زرد: ۱۹۴
زردآلو: ۱۵۱، ۱۹۶
زرداب: ۱۰، ۱۳، ۵۶، ۶۴
زرداب معصفر: ۲۰۵
زرد چوبه: ۲۰۳
زردهٔ خایه مرغ خانگی: ۱۸۴
زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت: ۹۰، ۱۱۶، ۱۷۹
زردهٔ خایهٔ نیمه برشت: ۱۶۸
زرشک: ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵
زرشک با: ۹۸
زرشک پاک: ۱۹۷
زشتی بول: ۴۲
زعرور: ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۰۲
زعفران: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۰
زعفران سه: ۱۶۰
ز غرور فشارده: ۱۹۷
زفان (زبان): ۵۴
زکام: ۹، ۱۰، ۵۶، ۶۳، ۸۳، ۹۶، ۱۴۱، ۱۷۸
زلق الامعاء: ۱۷۷
زمستان: ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۹۳، ۲۰۲
زمین‌های بد: ۱۸۶
زنجبیل: ۹۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴
زنجبیل پرورده: ۱۸۴
زنخدان: ۳۵
زنیان: ۱۵۸
زودازود: ۳۶، ۴۸
زود تب یک روزه: ۸۰
زوری: ۱۳۶
زوفا: ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۲
زهار: ۵۰
زهره: ۲۸، ۷۶
زیت: ۹۹، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۸
زیتی: ۶۰
زید: ۴، ۴۸
زیربا: ۱۴۹
زیر بغل: ۸۹
زیر بغل دست: ۸۹
زیره: ۹۵، ۹۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۰
زیره با: ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۲
زیره رومی: ۱۵۸
سائیده شدن: ۴۷
سابقه: ۸۰، ۱۰۵، ۱۸۵
ساق: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۲
ساق برگ خرفه: ۱۵۰
ساق پا: ۸۹
ساقط: ۱۲
ساکن: ۱۴، ۱۷، ۲۷، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲
سال: ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵

سال عمر: ۴۴، ۱۰۹
سال عمر بیمار: ۱۱۵
سالهای جوانی: ۱۰
سال‌های عمر: ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۸
سال‌های کهولت: ۳۴
ساوج هندی: ۱۶۰
سبات: ۲۷، ۶۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷
سباتی: ۲۶، ۲۹، ۱۴۲
سبایج: ۱۷۰
سبب: ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
سبب آبله: ۱۹۱
سبب آماس: ۱۰۳
سبب استسقاء: ۶۴
سبب اضطراب: ۱۲
سبب تب: ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۸۵
سبب تب بستگی مسام: ۸۳
سبب تثاؤب: ۵۳
سبب زایل: ۸۹
سبب سُده: ۱۰۲
سبب عفونت: ۱۰۳
سبب غشی: ۱۱۸
سبب کثافت بشره: ۸۲
سبب‌ها: ۸۰، ۸۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۶
سبب‌های بیرونی: ۷۷، ۷۸
سبب‌های ز اندرونی: ۷۷
سبب‌های عفونت: ۱۶۷
سبز: ۱۹۴
سبزی بول: ۳۳
سبست: ۱۷۹
سبع: ۱۷۲
سبوس: ۶۰، ۱۳۶، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۵
سبوس آب: ۹۳، ۱۳۶
سبوس گندم: ۹۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۰، ۲۰۱
سپرز: ۹، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹
سپستان: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۶۹
سپقول: ۱۴۳
سپقول بریان بکرده: ۱۴۳

سپید: ۱۹۴
سپیدهٔ ارزیر: ۲۰۲، ۲۰۳
سپیدی: ۴، ۱۸۳
سپیدی چشم: ۴۶
ستارهٔ سعد: ۲۲
ستارهٔ نحس: ۲۲
ستیر: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
سجزنیا: ۱۵۹
سحابه: ۴۲
سحابه معلق: ۴۲
سحج: ۳۳، ۵۸، ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۹
سحنه: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۸۴
سحنه بیمار: ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳
سحنه تاریک: ۴۰
سحنه و چهره: ۴۳
سحنه و هیأت و رنگ و روی: ۳۹
سختی جگر: ۵۴
سخن: ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۵۲، ۶۴، ۶۶
سخن بی‌نظام: ۵۲
سخن بی‌هشانه: ۱۹۵
سخن پراکنده: ۲۷، ۲۹، ۴۶، ۵۲
سخن مرگ: ۵۳
سخن‌های پراکنده: ۲۷
سخنی بی‌هشانه: ۱۴۰
سدس: ۱۷۲، ۱۷۴
سده: ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۹
سُدّه: ۹۱، ۹۲، ۱۳۶، ۱۴۹
سده‌ای: ۹۱، ۹۲، ۱۴۵
سده گشاده: ۱۱۲
سده‌های: ۱۱۱
سدهٔ: ۱۱۱
سدهٔ امتلائی: ۹۲، ۱۴۶
سدهٔ امتلای: ۸۲
سر: ۲۷، ۶۲، ۶۸، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
سرب: ۲۰۱
سر بره: ۱۸۴
سربینی: ۴۰، ۴۴
سر پهلوها: ۳۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۰۸
سرخ: ۱۹۴
سرخ شدن: ۲۷
سرخ گشتن: ۳۲
سرخی: ۲۷، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۹، ۶۷
سرخی بول: ۴۴
سرخی چشم: ۲۷، ۲۸، ۴۶، ۱۹۳
سرد: ۵، ۹۰
سردابه: ۱۰۹
سرد مزاج: ۱۱۲، ۱۵۹
سردی: ۵، ۳۴، ۵۱، ۵۵، ۶۵

سردی خلط: ۱۰۶
سردی معده: ۶۵
سر زانو: ۶۵
سرسام: ۹، ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۵۳، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۸
سرطان: ۱۳، ۱۶۶، ۱۸۱
سرطان رب السوس: ۱۸۱
سرطان ماده: ۱۸۱
سرفه: ۴۱، ۴۳، ۶۱، ۶۴، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۳
سرفه مزمن: ۴۱
سرکه: ۹۶، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳
سرکه پخته: ۱۰۸
سرکه عنصل: ۱۱۱
سرکه کَبَر: ۱۱۱
سرکه مصوص: ۱۴۳
سرکه مقطر: ۱۹۶
سرکهٔ کبر: ۱۸۹
سرگرانی: ۱۳۵
سر، گرم: ۳۱
سرگشتن: ۲۷، ۳۱، ۲۰۸
سرگین: ۱۷۹
سرگین خر: ۱۴۴
سرما: ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۰
سرمازدگی: ۹۳
سرماها: ۶۶
سرمای زجاجی: ۱۵۵
سر معده: ۶۵
سرمه: ۲۰۰
سرمهٔ اصفهانی: ۲۰۰
سره: ۱۲
سرهای استخوان‌ها: ۱۷۷
سرهای پهلوها: ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۵۸، ۶۴، ۱۶۱
سریانی و رومی: ۱۸۷
سریع الحرکه: ۲۰
سزاب: ۱۷۱
سعال: ۷، ۶۱
سَعال: ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۰، ۱۸۵
سعال خشک: ۸۷، ۱۸۸
سعتر: ۹۵، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۸
سعد: ۱۸۸
سعدی: ۴۱
سفال نو: ۲۰۵، ۲۰۶
سفر جلی: ۹۸، ۲۱۰
سفوف: ۹۸، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۹۵، ۱۹۷
سفوف الطین: ۱۴۳، ۲۰۵
سفوف طباشیر: ۱۹۷
سفوفی: ۱۷۱
سفید با: ۱۶۸
سقر: ۱۵۸
سقراطیس: ۲۳
سقمونیا: ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳

سقمونیا مشوی: ۱۲۶
سقوط قوّت: ۱۵
سقومنیا: ۹۹
سِک: ۹۸، ۱۳۹، ۱۵۷
سکته: ۱۶، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۲۰۸
سُکره: ۱۷۹
سکنگبین: ۹۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹
سکنگبین بزوری: ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۲
سکنگبین ترش: ۱۱۱
سکنگبین ساده: ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۵
سکنگبین ساده شکری: ۱۷۲
سکنگبین سفر جلی: ۹۸، ۲۱۰
سکنگبین عسلی: ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰
سکنگبین فرغار: ۱۵۶
سکنگبین معتدل: ۱۱۱
سکون: ۱۰۷، ۱۹۲
سل: ۴۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۷۲، ۲۰۰
سلامت: ۸، ۱۲، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵
سلامت دماغ: ۴۰
سلعه: ۶۸
سلفه: ۴۱، ۶۴
سلفهٔ کهن: ۴۱
سلیحه: ۱۷۱
سلیق: ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۹۸
سماع: ۸۵
سماع آهسته: ۸۵
سماق: ۹۸، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵
سماقیه: ۹۸
سنای مکی: ۱۶۹، ۱۷۱
سناء مکی: ۱۵۱
سنبل: ۸۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۸
سنبل دو: ۱۳۸
سندروس: ۱۸۸
سنوات: ۶۶
سوازنی: ۱۰۶
سوخته سودایی: ۵۳
سودا: ۵۷، ۶۶
سودا: ۷۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۰۹
سودایی: ۳۱، ۴۶، ۵۲، ۵۷، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴
سوزان: ۷۵، ۸۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۹
سوزانی: ۷۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۶
سوزش قضیب: ۳۳

سوزش معده: ۲۷
سوزنده: ۷۶
سوزن‌ها: ۱۲۹، ۱۳۰
سوسن: ۹۲، ۹۴، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۰۲
سوناخس: ۷۶، ۹۱، ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۴
سویا خس: ۱۴۵
سویق: ۲۰۵
سوء: ۹۸
سوءالمزاج: ۴۱، ۷۶، ۱۰۷
سوءالمزاج سرد: ۴۱
سوءالمزاج گرم: ۷۶
سهل: ۷۴، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸
سهل گذرد: ۷۴
سیارگان: ۱۶۷
سیاره‌گان: ۱۶۷
سیاه: ۱۹۴
سیاهی: ۴
سیاهی بول: ۴۴
سیاهی چشم: ۲۰۰
سیاهی زبان: ۹
سیب: ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۷
سیب شیرین: ۱۸۲
سیتر: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
سیر: ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰
سیسا ـ لیوس: ۱۷۱
سیسنبر: ۱۵۷
سینه: ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۸۵، ۹۰، ۹۶، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳
شاد: ۱۱۸
شاده هندی: ۱۳۷
شادی: ۸۴، ۸۷، ۱۷۲
شامل: ۳۷
شاه اسپرم: ۹۶
شاه بلوط: ۱۸۲، ۱۸۳
شاهترج: ۱۵۱
شاهتره: ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹
شاه زیره: ۱۵۸
شاهق: ۸۵
شب: ۷۴، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹
شبت: ۹۴، ۹۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴
شبت و گوشت بره: ۱۷۳
شبت یمانی: ۲۰۲
شب یمانی: ۷۷، ۸۳، ۲۰۳
شپش: ۱۷۷
شث: ۱۶۸
شحم: ۱۳۱، ۱۴۹، ۲۰۴
شحم حنظل: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴
شحم نارترش: ۲۰۰
شراب: ۲۴، ۴۰، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲،
۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲،
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۱۰
شراب آبی: ۱۴۳، ۱۴۴
شراب آبی ترش: ۹۸
شراب آلو: ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۸۰
شراب افسنتین: ۱۳۷، ۱۷۲
شراب افسنتین مسهلی موافق: ۱۳۶
شراب انار: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۹۷
شراب انار ترش و شیرین: ۸۵
شراب انار یا میبه: ۹۸
شراب انگوری: ۱۸۴
شراب بنفش: ۱۲۶
شراب بنفشه: ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۹،
۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۰
شراب بی‌وقت: ۲۴
شراب پودونه: ۱۵۷
شراب ترنج: ۹۰، ۹۶
شراب تلخ: ۱۲۲
شراب خرتوت: ۹۷، ۲۰۱
شراب خشخاش: ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۱
شراب خواره: ۱۴۷
شراب رقیق: ۸۵
شراب ریحانی: ۸۸
شراب ریسمانی: ۱۴۵
شراب ریواج: ۹۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹
شراب زرشک: ۹۸
شراب سپید: ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۷۲
شراب سرد: ۱۸۲
شراب سعتر: ۱۵۸
شراب سقر: ۱۵۸
شراب سماق: ۹۸
شراب سیب: ۱۲۶
شراب سیب ترش: ۹۰، ۱۴۱
شراب شیرین: ۱۲۲
شراب صندل: ۱۴۱
شراب عناب: ۱۴۸، ۱۸۱
شراب غوره: ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۷
شراب غورهٔ عسلی: ۱۵۳
شراب قابض: ۱۲۲
شراب کدر: ۱۹۵، ۱۹۶
شراب گرم: ۱۹۶
شراب گل: ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹
شراب لطیف: ۲۰۹
شراب لیمو: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۹۷
شراب مباح: ۱۳۴
شراب مرز نجوش: ۱۵۸
شراب مرز نگوش: ۱۵۸
شراب ممزوج: ۸۲، ۸۸، ۱۳۵
شراب مورد: ۲۰۱
شراب ناخوردن: ۸۶
شراب ناقه: ۲۱۰
شراب نایافتن: ۸۳
شراب نیلوفر: ۹۶
شراسیف: ۴۳، ۵۰، ۵۷

شراسیف: ۱۰۵
شربت: ۲۶، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
شربت جلاب: ۱۴۹
شربت‌ها: ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۰
شربت‌های: ۱۰، ۶۵
شربت‌های معتدل: ۱۰
شربتی سکنگبین: ۱۳۴، ۱۴۹
شریان: ۱۰۳، ۱۹۳
شش: ۱۱، ۲۲، ۲۳، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۹، ۹۱، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷
شطرالغب: ۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۳
شعاع روشنایی: ۹۵
شفتالو: ۱۰۱، ۱۶۸
شقاقل پرورده: ۱۸۴
شقیقه: ۶۷
شک: ۹۸، ۱۸۸، ۱۹۷
شکاع: ۱۵۹، ۱۶۰
شکاعی: ۱۵۹
شکر: ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱
شکر سرخ: ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۰
شکر طبرزد: ۹۹، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
شکر عسکری: ۹۹، ۱۱۶
شکری: ۱۵۳
شکل و حجم آبله: ۱۹۴
شکم: ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۶۷
شکم: ۷۶، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸
شکم باد: ۱۴۷، ۱۹۵
شکمبه: ۶۴
شکوفه بید: ۹۶
شکوفهٔ خشخاش: ۱۹۷
شلیثا: ۱۶۶
شناختن بیماری: ۳
شناختن تب: ۷۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۳
شناختن سبب: ۱۰۱
شِنگ: ۱۹۷
شوخ: ۹۱، ۱۲۸، ۱۸۱
شور: ۸۸، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۸۲
شوربا: ۱۶۸، ۱۸۴
شوربای خروس: ۱۰۹، ۱۷۰
شوربای گنجشک: ۱۷۰
شوربای نخود: ۱۶۸، ۱۷۳
شوریدگی عقل: ۵۰، ۵۲
شوریدنِ عقل: ۶۳

شوریده: ۳۹، ۵۰، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹
شوصه: ۱۸۵
شهر: ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۹۵
شهرهای گرم: ۱۰
شهوت: ۵۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۹
شهوت بیمار: ۱۱۵، ۱۱۹
شهوت جماع: ۶۷
شهوت طعام: ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۶۷، ۷۳، ۱۴۳، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰
شهوت طعام نابودن: ۱۸۸
شهوت غذا: ۴۲، ۶۷
شهوت کلبی: ۱۴۳
شیاف: ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۰۰، ۲۰۱
شیاف تامیشا: ۲۰۰، ۲۰۱
شیاف‌ها: ۹۹
شیافی: ۱۴۵، ۱۵۰، ۲۰۰، ۲۰۱
شیر: ۴، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳
شیر اسب: ۱۹۳
شیر اشتر: ۱۹۳
شیر بز: ۱۷۹
شیر خر: ۱۷۹
شیر خشت: ۹۷، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۰۹
شیرخوارگی: ۱۹۲
شیر زنان: ۱۷۹
شیر کودک: ۱۹۲
شیر گاو: ۱۹۳
شیره مغز بادام: ۱۳۳
شیرهٔ انگور: ۱۴۶
شیرهٔ پخته: ۱۹۲
شیرهٔ تخم خیار: ۱۳۴، ۱۴۱
شیرهٔ جو: ۱۱۳
شیرهٔ خام: ۱۹۲
شیرین: ۹۶، ۱۳۱، ۱۳۳
شیشهٔ حجامت: ۱۴۵
صافی: ۱۹۲، ۱۹۶
صبا: ۱۸۷
صبر: ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳
صبر اسقوطری: ۱۵۴، ۱۶۵
صخرت: ۱۳۱
صداع: ۴۱، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۸۶، ۹۶، ۱۲۲، ۱۶۶، ۱۹۳
صداع صعب: ۲۷
صداعی: ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۸۱، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۴
صدع: ۶۵، ۱۰۵
صدغ‌ها: ۴۵
صدف گوش: ۴۷
صدید: ۵۶
صرع: ۳۱، ۴۱، ۴۹، ۶۶، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۰۸
صرع دموی: ۴۱
صره: ۱۷۰

صعب‌تر: ۲۷، ۱۲۹
صعب گیرد: ۷۴
صعبی: ۷۵، ۷۷، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۸۵
صعبی آماس: ۱۸۵
صعبی بحران: ۶۶
صعبی تب: ۹۲
صغیر: ۲۶، ۳۰، ۳۳، ۳۷
صغیری: ۸۲
صفاق: ۶۴
صفایح: ۱۷۶
صفایح سبوس: ۱۷۶
صفت حقنه نرم: ۱۳۱
صفت سکنگبین: ۱۳۴
صفت ضماد: ۱۳۹
صفت معجون: ۱۲۶
صفت معجونی: ۱۲۶
صفرا: ۲۳، ۲۸، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۸۸، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۹
صفرائی: ۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۸۲، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۶۹
صفرا تیزتر: ۱۴۳
صفراوی: ۶۵
صفرای: ۵۶، ۶۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۹۵
صفرای بد: ۵۶
صفرای رقیق: ۱۲۴
صفرای سوخته: ۱۳۹، ۲۰۳
صفرای سوزان: ۱۱۸
صفرای کفک ناک: ۱۱۲
صفرایی: ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۹
صفرایی بلغمی: ۱۷۴
صفرایی خاص: ۱۲۸
صلابت: ۹۳
صلب: ۸۰، ۹۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۶
صلبی: ۸۲، ۸۷
صلح: ۹۲، ۹۴
صمغ: ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۸۱
صمغ اعرابی: ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۷
صمغ عربی: ۸۸، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵
صمغ و نشاسته: ۱۶۹
صندل: ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲
صندل اسپید: ۱۹۷
صندل سپید: ۹۶، ۱۴۱، ۱۸۱، ۱۹۷
صندل سپید مقاصری: ۱۹۶
صندل مقاصری: ۱۸۱
صنعت: ۱۲۹

ضاحک: ۴
ضد صفرا: ۱۰۵
ضعف: ۲۷
ضعف دل: ۶۳
ضعفِ طبیعت: ۱۱
ضعف قوّت: ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷
ضعیف: ۱۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۰
ضعیف کننده: ۷۵
ضعیفی رودهٔ قولون: ۱۱۰
ضعیفی طبیعت: ۵۵
ضعیفی فم معده: ۶۶
ضعیفی قوّت: ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۱۲۷، ۲۰۸
ضعیفی قوّت عضله‌ها: ۵۰
ضعیفی گرده: ۱۱۰
ضعیفی نبض: ۲۷
ضغدغ: ۱۸۷
ضماد: ۶۲، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷
ضماد مقوی: ۹۰
ضمادها: ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۷۸
ضمادهای قوی: ۹۸
ضمادهای هیضه: ۹۸
ضیق النفس: ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۸
طاعون: ۱۳، ۵۵، ۱۹۶
طب: ۳، ۵۵
طباشیر: ۸۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵
طباشیر سوده: ۱۳۳
طبع: ۵، ۹، ۱۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
طبع خشک: ۳۲، ۳۶، ۵۷، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۳
طبع زمستان: ۱۲۰
طب قدیم: ۵۵
طبیب: ۳، ۴، ۵، ۸، ۹، ۲۶، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۴۸
طبیبان: ۱۳
طبیب جاهل: ۳۵
طبیعت: ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۳،

۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰
طبیعت بیمار: ۱۲، ۱۱۵
طبیعت بیماری: ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶
طبیعت عاجز: ۱۱
طبیعت قوّت: ۱۱، ۴۱
طبیعت قوی: ۱۲، ۵۷
طبیعت مادّهٔ: ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳
طبیعت و شهوت: ۱۱۹
طپیدن دل: ۲۸
طراثیب: ۱۳۸
طراثیت: ۱۸۰
طرخون: ۱۵۸، ۱۹۶
طرفةالعین: ۱۷۹
طسوج: ۱۲۴، ۱۳۷
طسوجی: ۱۲۶
طعام: ۲۴، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۷، ۷۳، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۹۱، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
طعام خوردن: ۹۷، ۱۷۷، ۲۱۰
طعام سرد: ۹۹
طعام ناگواریدن: ۲۰۸
طعم بلغم ناطبیعی: ۱۵۴
طفسیل: ۱۳۳، ۱۹۵، ۲۰۳
طفشله: ۱۳۳
طفشیل: ۱۳۳، ۱۴۹
طلا: ۸۵، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶
طلای: ۲۰۵، ۲۰۶
طلی: ۹۸، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۰۱، ۲۰۲
طنین: ۲۷، ۳۲
طول المرض: ۳۰
طین: ۴۷
طین قبرسی: ۱۸۱
طیهوج: ۹۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۲
ظاهر: ۱۸۴
ظاهر تن: ۷۷، ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹
عاجزی و ضعیفی حرارت غریزی: ۱۰۶
عادت: ۱۴، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۶۷، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳
عادت بیمار: ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۶
عادت خفتن: ۵۰
عادت غذا: ۱۲۰
عادت قی کردن: ۱۲۵
عاریقون: ۱۵۹
عافت: ۱۳۸، ۱۶۱
عاقر قرحای: ۱۵۸
عاقلی: ۲۷
عام: ۴
عبیرا: ۱۸۳

عجز طبیعت: ۱۲، ۲۰
عدد روزهای نوبت: ۱۲۹
عدد نوبت‌ها: ۱۳۱، ۱۳۵
عدس: ۱۱۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳
عدس سرخ: ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
عَذْب: ۹۱
عرض: ۴، ۵، ۷۶، ۸۹، ۱۴۰
عرض آماسی: ۷۴
عرض بیماری: ۴، ۵
عرض دردی: ۷۴
عرض زایل: ۸۹
عرض عام: ۴
عرضی: ۴، ۶۳
عرق: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۰
عرق آوردن: ۸۳، ۸۶، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۹
عرق‌النساء: ۶۱
عرق بسیار: ۸۲
عرق تیره و گنده: ۱۸۸
عرق سرد: ۲۷، ۵۳، ۵۵، ۶۴
عرق سرد ناهموار: ۲۷
عرق شامل: ۳۷
عرق گسارد: ۱۰۶
عرق مدینی: ۴۱
عرقی: ۲۰، ۳۷، ۵۴، ۶۵، ۶۸
عرقی اندک: ۲۰
عرقی سرد: ۶۵
عروق: ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۱۰۶، ۱۶۵، ۱۶۶
عروقی: ۶۷
عسرتر: ۱۵۱
عسری: ۸۱
عسل: ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۳
عسلی: ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۵
عصاره: ۸۸
عصاره انبر پاریس: ۱۳۸
عصاره کاسنه: ۱۵۰
عصاره کشنیز: ۱۵۰
عصارهٔ افستین: ۱۵۴، ۱۶۰
عصارهٔ افسنتین: ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰
عصارهٔ زرشک: ۱۲۷، ۱۵۴، ۱۹۷
عصارهٔ عافت: ۱۳۸، ۱۶۱
عصارهٔ غافت: ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹
عصارهٔ گل: ۱۲۴، ۱۳۷
عصارهٔ لحیه التبیس: ۱۹۷
عصارهٔ لحیه التیس: ۹۸
عصب: ۱۱۰
عصب شنوایی: ۴۷
عصب‌ها: ۶۰، ۶۳
عصیدهٔ خرما: ۱۹۳
عضله بناگوش: ۴۴، ۴۵

عضله‌ها: ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۵

عضله‌های بناگوش: ۴۷

عضله‌های شکم: ۲۸، ۳۱، ۵۰، ۵۱

عضله‌های لب: ۴۸

عضلهٔ سینه: ۵۳

عضو شریف: ۶۳

عضوی خسیس: ۳۵

عضوی شریف: ۳۵، ۶۲، ۶۳

عطرها: ۸۴، ۸۵

عطسه: ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۶، ۱۴۵

عطسه دادن: ۱۴۵

عطیط: ۶۳

عفن: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۰۳

عفونت: ۵، ۷، ۹، ۵۶، ۶۱، ۶۷

عفونت: ۷۳، ۷۶، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹

عفونت اخلاط: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۲، ۱۴۵

عفونت اخلاط تن: ۷۷

عفونت بلغم: ۱۰۲، ۱۵۱

عفونت‌پذیر: ۱۰۵

عفونت خلط: ۵، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۳

عفونت خلطی: ۱۴۵

عفونت خون: ۱۰۲، ۱۴۷

عفونت دومین: ۱۷۴

عفونت صفرا: ۱۰۲، ۱۵۰، ۱۵۱

عفونت نخستین: ۱۷۴

عفونت هوا: ۷۷

عفونتی: ۱۸۰

عفونی: ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۵

عقل: ۵۰، ۵۷، ۵۹، ۶۵

عقل شوریده: ۵۰، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۹

علاج: ۵، ۹، ۴۰، ۴۶، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰

علاج آماس: ۱۰۹، ۱۸۵

علاج بیماری: ۵

علاج تب: ۶۴، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۶

علاج تب بلغمی: ۱۶۳

علاج چشم: ۲۰۵

علاج حمی یوم: ۸۷

علاج خمار: ۹۷

علاج غب: ۱۴۳

علاج غب خالصه: ۱۳۵، ۱۴۳
علاج غب غیرخالصه: ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۳
علاجی خاصه: ۵
علامات: ۷۱، ۷۹، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱
علامت: ۸۱، ۸۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۹
علامت مرگ: ۴۴، ۵۰، ۵۲
علامت‌ها: ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴
علامت‌های حمی یوم: ۸۰
علامت‌های خاصه: ۸۱، ۱۰۵، ۱۲۹
علت: ۷، ۱۰، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۸
علت سل: ۶۱
علت قولنج: ۶۴
عللِ الدّماغ: ۴۲
عِللِ الکَبِد: ۴۲
عمر: ۹۲
عمر بیمار: ۴۵، ۶۴، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸
عمر جوانی: ۱۲۶، ۱۵۹
عمرو: ۴
عناب: ۹۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶
عناب‌تر: ۱۸۲
عناب و خشخاش: ۱۸۱
عناء: ۸۸
عنب الثعلب: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۰
عنبر: ۹۶، ۱۸۸
عنزروت: ۲۰۵
عنصل: ۱۱۱
عنصلی: ۱۵۹
عود: ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸
عود بلسان: ۱۷۱
عود خام: ۱۶۰، ۱۸۱
غاریقون: ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲
غاشیه: ۱۱۲
غافت: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹
غافت و افسنتین: ۱۵۴
غایت تباهی: ۷۸
غایت قوّت: ۱۳
غایة الحاده: ۱۱۶
غب: ۵، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۴۱، ۴۵، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۳
غبار: ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۶
غب خالصه: ۵، ۱۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹
غب دائمه: ۱۵۲
غب غیرخالص: ۱۵۳
غب غیرخالصه: ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۳

غب لازم: ۱۳۵
غثیان: ۲۸، ۵۵
غثیان: ۱۱۴
غدد: ۱۳
غده‌ها: ۶۸
غذا: ۲۶، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
غذا دادن: ۱۱۴
غذا دراج: ۹۷
غذا نایافتن: ۱۱۸
غذاها: ۱۰، ۶۶
غذاهای خوش: ۶۶
غذاهای سرد وتر: ۹۰
غذای‌تر: ۱۲۱
غراب: ۴
غرغره: ۹۱، ۲۰۱
غسل: ۹۱، ۱۹۵
غسل کردن: ۹۴
غشاء: ۶۲، ۱۸۵
غشاء پهلوها: ۱۸۵
غشاء جگر: ۶۴
غشاء دماغ: ۴۵، ۶۲
غشاء صلب: ۱۱۲
غشی: ۱۵، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۹۰، ۹۲، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹
غشی معده‌ای: ۱۲۷
غضروف: ۴۵
غلاف اندام‌ها: ۱۱۲
غلبه بلغم: ۱۵۲
غلبه خون: ۱۶۷، ۲۰۴
غلبه سودا: ۲۰۹
غلبه صفرا: ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۳
غلبهٔ بلغم: ۶۶
غلبهٔ تشنگی: ۱۵۵
غلیظی: ۹۲
غلیظی بول: ۳۳
غلیظی خلط: ۶۶
غلیظی مادّهٔ: ۳۴
غم: ۴۵، ۷۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۸
غمامه: ۳۷، ۴۲، ۸۰
غمامه‌ای: ۸۰
غنزروت: ۲۰۲
غنودن: ۶۹، ۸۰، ۱۵۶
غنودی: ۵۳
غوربا: ۱۳۶
غوره: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
غوره با: ۹۸، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۷۴
غوره‌تر: ۱۹۶
غوک: ۱۸۷

غیر خالصه: ۵، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۳
فاتر: ۹۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۷۸
فالج: ۶۶، ۲۰۸
فانید: ۱۵۷
فراخ رگ: ۱۴۷
فراشا: ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۷
فراشای: ۸۱، ۸۲، ۱۰۶، ۱۵۲
فراشای تب: ۱۵۲
فراگیر: ۱۹۱
فرانیطس: ۱۸۵
فربه: ۵۰
فربهی: ۴۲، ۵۰
فرج: ۵۱
فرش طبری: ۱۴۰
فرغار: ۱۴۱، ۱۵۶
فروسو: ۳۳، ۴۱
فروسوی: ۳۲، ۳۵، ۴۲
فروسوی تن: ۳۵
فروسوین: ۲۷
فسردگی خلط: ۷۸
فشاردگی نبض: ۱۰۵
فصد: ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۹
فصد اکحل: ۱۴۷
فصد خون: ۹۲
فصد صافن: ۱۷۲
فصد کردن: ۵۵، ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۹۸
فصد کنند: ۱۹۵
فصل: ۳، ۴، ۵، ۱۰، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۶۴، ۷۳، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۸
فصل بهار: ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۸۷، ۱۹۳
فصل تابستان: ۱۰، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۷۷
فصل خریف: ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۸
فصل ذاتی: ۵
فصل ربیع: ۱۸۷
فصل زمستان: ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۶
فصل سال: ۴۴، ۶۶، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۸
فصل سال بهار: ۱۲۵
فصل‌های ذاتی: ۷۳
فضای شکم: ۶۴
فضله: ۲۸، ۴۰، ۵۳، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۹
فضلهٔ غذایی: ۱۲۱
فعل: ۷۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۷
فقاح اذخر: ۱۶۰
فقاع: ۱۹۶
فلافلی: ۱۵۶، ۱۷۱
فلغمونی: ۱۹۳

فلفل: ۹۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۵۳، ۱۷۱

فلفل سفید: ۱۷۱

فلفل سیاه: ۱۷۱

فلک: ۲۱، ۲۲

فلک بروج: ۲۲

فلوس: ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۰۹

فلوس خیار: ۱۵۷

فلوس خیار چنبر: ۱۶۹

فم معده: ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۶، ۶۶، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۰۹

فنجان: ۱۹۹

فواق: ۴۲، ۴۹، ۶۴

فودنج: ۱۶۶

فودنجی: ۱۶۶

فوذنه: ۹۹، ۱۹۷

فوطه: ۱۲۸

فوفل: ۱۵۰

فهم: ۱۵

فیقرا: ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱

قابض: ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۲۲، ۱۸۰، ۲۰۵

قاقله: ۱۶۰

قانون‌ها: ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۶

قبض کننده: ۱۱۴

قپان: ۱۱۰

قدم: ۸۹

قراقر: ۳۳

قراقر: ۹۹، ۱۱۰، ۱۳۴

قراقور: ۲۱۰

قرانیطس: ۱۸۵

قرحه‌ای: ۸۹

قرص بنفشه: ۱۳۷، ۱۳۸

قرص خشخاش: ۱۸۱

قرص طباشیر: ۱۲۷، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۳

قرص عافت: ۱۳۸

قرص غافت: ۱۶۹

قرص کافور: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸

قرص کهربا: ۱۰۹

قرص گل: ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷، ۲۱۰

قرط: ۱۳۸

قرنفل: ۹۹

قریص: ۱۸۲

قُسط: ۹۴، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۰۶

قسط حلو: ۲۰۶

قُشعریر: ۷۵

قُشعریره: ۵۵، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷

قصب الذیره: ۱۵۷

قصد: ۱۰۸

قضیب: ۳۳، ۴۳، ۵۱

قطر: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۰۲

قطر اسالیون: ۱۶۰

قطن: ۶۴

قعرتن: ۱۱۰، ۱۶۵

قعر تن: ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵
قلع: ۴۰، ۱۵۵
قلمیای سیم: ۲۰۲، ۲۰۳
قلیه: ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۰
قلیه اسفناج: ۱۸۲
قلیه خیار: ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۲
قلیهٔ کدو: ۸۴، ۱۸۲
قند سفید: ۱۵۷
قنطریون: ۱۵۹
قوام: ۹، ۱۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷
قوام بول: ۹، ۸۰
قوام ثفل: ۴۲
قوام خون: ۱۰۱
قوام غلیظ: ۷
قوام معتدل: ۷
قوّت: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
قوّت آلت‌های بول: ۵۸
قوّت بحران: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۷
قوّت بحران‌های بیست‌گانی: ۱۹
قوّت بحران‌های هفت‌گانی: ۱۹
قوت بیمار: ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۱، ۱۹۵
قوّت بیماری: ۸، ۱۴، ۲۰
قوت پیر: ۱۳۹
قوّتِ پیران: ۶۲
قوّت تب: ۱۴، ۳۴، ۹۲، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۶
قوّت تن: ۲۴
قوّت‌جوان: ۶۲
قوت چشم: ۴۶
قوّت حساسه: ۴۵
قوت حیوانی: ۱۱۸
قوت دافعه: ۳۳، ۱۰۶
قوّت دماغ: ۳۹، ۴۰
قوت شراب: ۱۹۶
قوّت شش: ۴۹
قوّت ضعف: ۲۴
قوّت ضعیف: ۸، ۹، ۲۶، ۳۷، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۶۸
قوّت طبیعت: ۳۹، ۴۰، ۵۴
قوّت عضله: ۵۰
قوت عفونت: ۱۸۸

قوت غاذیه: ۱۸۳
قوّت غریزی: ۵۱
قوت قبض: ۱۳۶
قوّت قوی: ۹، ۱۳، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸
قوت لطیف: ۱۳۶
قوت لطیف کننده: ۱۳۶
قوّت ماسکه: ۴۴، ۵۷، ۶۳
قوّت مدبّره: ۴۶، ۶۴
قوت معده: ۲۰۹
قوّت مغیّره: ۷، ۸، ۹
قوت مقهور: ۱۶۱
قوت نفسانی: ۵۲
قوت نگاه داشتن: ۱۰۸، ۱۱۴
قوت و احوال بیمار: ۱۹۴
قوت و هم خویش اندر خود: ۷۷
قوّت‌ها: ۴۵
قوّت هاضمه: ۴۲
قوّت‌ها مسترخی: ۶۸
قورباغه: ۱۸۷
قول بقراط: ۱۷۲
قولنج: ۶۴، ۶۷
قولنج: ۸۹، ۱۰۹، ۲۰۸
قوه باء: ۶۸
قهر: ۱۴، ۳۹
قی: ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۸
قیاس: ۴
قی زنگاری: ۳۶، ۶۲
قی سودایی: ۱۸۸
قی‌صفرا: ۲۳، ۱۳۱، ۱۸۸
قیصوم: ۹۴
قیفال: ۱۹۸
قی کردن: ۶۱
قی کردن: ۹۷، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۹
قی‌های: ۶۱
کابوس: ۶۶
کاسنه: ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۵
کاسنی: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۷
کافور: ۸۵، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
کافور برف و یخ: ۱۷۷
کافور ریاحی: ۱۹۷
کافور سودهٔ: ۱۹۶
کافوری: ۲۰۲
کاک: ۹۸
کام: ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۶
کامل الصناعة: ۶۴، ۱۳۵
کانون الاخر: ۱۸۷

کانون الاول: ۱۸۷
کاورس: ۵۳
کبدی: ۹۸
کتاب قانون: ۱۹۶، ۱۹۷
کتان: ۹۶، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۶
کتف: ۱۴۵، ۱۸۵
کتف‌ها: ۱۷۷، ۱۷۸
کتیرا: ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
کثافت: ۱۱۶
کثافت بشره: ۸۲، ۸۳
کدر: ۸۶
کدو: ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۴
کدو ماش: ۹۶
کدوی تر: ۸۸، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۸
کر: ۳۱
کَرّ: ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰
کراثی: ۶۱
کرباس: ۱۷۸
کرباس نرم: ۱۷۸
کرفس: ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱
کرم خرد: ۶۷
کرمی: ۴۱
کرنب سوخته: ۱۷۲
کرنج: ۲۰۵
کرنج ترمس: ۲۰۵
کرنج شسته: ۲۰۵
کرویا: ۱۵۸، ۱۶۸
کری: ۳۲، ۴۲
کُزاز: ۵۱، ۶۲، ۱۸۸
کسلانی: ۶۹، ۸۰، ۱۰۵
کسنه: ۸۵، ۱۲۷
کشادن رگ‌ها: ۳۴
کشته: ۱۵۱
کشک: ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۵
کشکاب: ۹۰، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۵
کشکاب با گندم: ۱۶۲
کشکاب تخم بادیان: ۹۳
کشکاب رقیق: ۱۰۹، ۱۱۵
کشکاب سرد: ۹۶، ۱۴۱
کشکاب سرطانی: ۱۸۱
کشک الشعیر: ۱۱۳
کشک بریانی: ۲۰۵
کشک جو: ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۹، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵
کشک جو بریان: ۲۰۵
کشک جو نخود: ۱۶۲
کشک سوده: ۱۴۹
کشک گندم: ۱۸۴

کشنده: ۳۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۸

کشنیز خشک: ۱۵۸

کشوث: ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۹

کعک: ۹۸

کعک بغدادی: ۹۸

کفک: ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۸۸، ۱۹۱

کفک دریا: ۲۰۵

کفک ناک: ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۱۱۲

کفک ناکی: ۱۸۸

کفکی: ۶۵

کلنگبین: ۱۶۰

کلی: ۴، ۲۷

کمان حلاجان: ۱۷۸

کم خوردن: ۱۱۹

کمرگاه: ۳۴

کم سخن: ۵۲

کمون: ۹۹، ۱۵۶

کمون الملوکی: ۱۵۸

کمونی: ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۶

کنار: ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۷۸

کنار قرص: ۱۰۸

کندر: ۱۸۸، ۲۰۲

کُندی حاست: ۲۷

کوتاهی: ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۹

کودک نرینه: ۱۹۲

کور گیاه: ۹۶

کوزبو: ۹۹

کوژ گشتن لب: ۴۸

کوشنه: ۹۴

کوفته: ۹۰

کوک: ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷

کوک فشارده، ۱۹۷

کهربا: ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۸

کهربای سوده: ۱۴۴

کهل: ۳۴، ۴۷، ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۶

کهولت: ۳۴، ۳۵

کیموس: ۱۳۰

گدازش تن: ۳۰

گذرهای: ۱۱۴

گذرهای بول: ۱۱۲

گذرهای تنگ: ۱۱۲

گذرهای دم زدن: ۱۲۲، ۱۲۸

گر: ۴۲

گران: ۶۷

گران دست: ۱۹۳

گرانی: ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۵، ۵۱، ۶۶، ۶۷

گرانی: ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۹۳

گرانی اندر مثانه: ۳۳

گرانی چشم: ۳۱

گرانی سر: ۳۶، ۶۲

گرانی سر: ۱۳۵، ۱۹۳
گرانی قضیب: ۳۳
گرانی مثانه: ۳۳
گرد: ۷۶، ۷۸، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹
گردش ماه: ۲۱، ۲۲
گردن: ۲۷، ۳۶، ۴۰، ۴۹، ۵۵، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۸۵، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۹
گرده: ۲۸، ۴۲، ۶۰، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۸
گردیدن چهره: ۴۴
گردیدنِ حال بیماری: ۱۱
گرسنگی: ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۱۵۶، ۱۸۹
گرفتن طبع: ۲۷
گرم: ۵، ۱۰، ۱۳، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹
گرمابه: ۱۰، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۵
گرمابهٔ گرم: ۹۳، ۹۵
گرمابهٔ معتدل: ۱۶۷، ۱۶۸
گرماها: ۶۶
گرمسیری: ۱۰۹
گرم شدن: ۱۰۵
گرم شدن تن: ۳۲
گرم شدن سر: ۲۷
گرمی: ۵، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۸، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۶۴، ۷۸، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۴
گرمی جگر: ۱۲۷
گره‌های گوشتی: ۶۸
گزگزه: ۷۵
گزنه دشتی: ۹۶
گسارد: ۷۵
گساریدن: ۸۱، ۱۰۲، ۱۰۳
گساریدن تب: ۱۴، ۷۷
گساریده: ۸۱، ۹۸، ۱۰۳
گشاده: ۹۳
گشاینده: ۹۳
گشنیز: ۱۲۶، ۱۷۹، ۲۰۰
گشنیز تر: ۸۸، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰
گشنیز خشک: ۱۲۶، ۱۸۳
گل: ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۰
گلاب: ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
گلاب‌تر: ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲

گلاب خوش: ۸۵
گلاب سرد: ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۲
گلاب سردکرده: ۹۰
گلاب شسته: ۱۳۱
گلاب عرق: ۱۹۶
گلابی: ۹۱
گل ارمنی: ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۱
گُل انگبین: ۱۳۷، ۱۵۳
گلبشکر: ۹۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
گل پنبه: ۱۴۱
گل خشک: ۲۰۲
گل خوردنی: ۲۰۲
گل دود خورده: ۱۸۹
گل سرخ: ۹۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵
گل سرخ اقماع: ۱۶۶
گل سرخ پنج: ۱۸۱
گل سرخ خشک: ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱
گل سرخ ده: ۱۳۸
گلشکر: ۹۸
گل فراوی: ۲۰۲
گل فراوی سپید: ۲۰۲
گل قبرسی: ۱۴۳
گلقند: ۹۸
گلگبین: ۱۶۶
گل مختوم: ۲۰۵
گلنار: ۱۴۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۵
گلنگبین: ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۷، ۲۱۰
گلنگبین عسلی: ۱۷۰
گند: ۴۰، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳
گند براز: ۶۷
گند بول: ۶۱، ۶۷
گندگی: ۱۸۸
گندم: ۹۲، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۰۱
گندم آب: ۱۶۲
گندم گون: ۱۹۳
گنده: ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۷
گنده‌گی: ۱۰۵
گوارش: ۹۸
گواریدن: ۷۳، ۷۸، ۹۹، ۱۱۴، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۱۰
گود افتادن چشم: ۴۴
گورستان‌ها: ۱۸۶
گوساله: ۱۸۲
گوسفند: ۱۹۳، ۲۰۵
گوش: ۱۰، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۴، ۶۴، ۶۶، ۸۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۰۰
گوشت: ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۵۷
گوشت آلود: ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۷
گوشت بره: ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴
گوشت بزغاله: ۸۴، ۱۸۲، ۱۸۳

گوشت پیشانی: ۴۴
گوشت‌خوار: ۱۴۷
گوشت رخسار: ۴۰، ۴۴
گوشت روی: ۴۵، ۸۵، ۸۶
گوشت شکم: ۵۱
گوشت لب: ۲۷
گوشت ناک: ۸۱، ۱۰۹
گوش سرد: ۴۴
گوش کر: ۴۲
گوش‌ها: ۳۱، ۴۴، ۴۵
گوگرد: ۷۷، ۸۳
گوهر: ۶۵
گوهر استخوان: ۴۴
گوهرِ دماغ: ۴۶، ۵۶
گوهر غضروف: ۴۵
گوهر گوشت: ۴۵
لادن: ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۸۸
لازم: ۷۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۴
لازمه: ۷۶، ۱۲۸، ۱۷۴
لاغر: ۴۵، ۵۰، ۵۷
لاغر شدن: ۱۱۰
لاغری: ۴۵، ۵۱، ۹۰
لای: ۶۶
لب: ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۸
لباس حمام: ۸۷
لب فروسوین: ۲۷
لبلاب: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۴
لب‌ها: ۴۸
لحیه التیس: ۹۸، ۱۹۷
لخته: ۳۵
لخلخه: ۹۶
لخلخه‌ای: ۹۶
لرز: ۲۳، ۳۲، ۳۶، ۴۴، ۵۴، ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴
لرز صفرایی: ۱۳۰
لرز مرکب: ۱۰۶
لرزه: ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۵۵، ۷۵، ۸۰، ۱۰۶
لرزه سخت: ۲۷
لرزه‌های کوتاه: ۷۵
لرزیدن اندام: ۱۰۶
لزج: ۴۷، ۵۶، ۶۸، ۲۱۰
لسان الثور: ۱۷۰، ۱۷۱
لسان الحمل: ۱۷۹، ۱۸۰
لطافت شراب: ۶۳
لعاب: ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۰۳
لعاب اسبقول: ۱۳۳
لعاب اسپغول: ۸۵، ۹۷، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳
لعاب اسپغول بریان: ۲۰۱
لعاب اسپقول: ۱۳۳، ۱۴۲
لعاب تخم کتان: ۲۰۶
لعاب دانه آبی: ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۰۱
لعاب دهان: ۱۱۱

لعوق: ۲۰۱
لعوقی: ۲۰۱
لَق لَق: ۱۸۶
لقوهٔ خشک: ۱۴۳
لک: ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۶
لک لک: ۱۸۶
لک مغسول: ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۰۰
لک منعسول: ۱۶۰
لمس بشره: ۹۳
لُنگ: ۱۲۸
لوبیا: ۲۰۵
لوزتین: ۸۹، ۱۴۶
لیتر غس: ۱۴۶، ۱۸۸
لیثرغس: ۲۹
لیلی: ۱۶۳
لیمو: ۸۵، ۹۰، ۹۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷
مادت‌ها: ۳۳، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۸۵
مادّه: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
ماده آبله: ۱۹۱
مادّه‌ای: ۵
ماده بلغم: ۱۵۶
ماده بلغم ترش: ۱۵۶
ماده بلغمی: ۱۵۵
مادّه بیماری: ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۲، ۶۳، ۶۸
ماده تب: ۹۵، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۶۱
ماده خام: ۹۰، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰
مادّه رقیق: ۱۳
ماده صفرا: ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۹
ماده صفرایی: ۱۰۴، ۱۸۵
مادّه مستولی: ۱۱، ۱۲
مادّهٔ: ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۵۲
مادهٔ آماس: ۸۹، ۹۰، ۱۸۵
مادّهٔ استسقاء: ۴۲
مادّهٔ انتقال: ۳۴، ۴۱
مادّهٔ بد: ۱۰، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۳، ۶۳
مادّهٔ بلغم شور: ۱۳۹
مادّهٔ بلغم شیرین: ۱۵۶
مادهٔ بلغمی: ۱۵۲
مادهٔ بیمار: ۱۲۲، ۱۲۳

مادّهٔ بیماری: ۱۲، ۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۰۸، ۲۰۹
مادّهٔ تب: ۸، ۹، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۶۱
مادّهٔتب ربع: ۱۷۲
مادّهٔ تب محرقه: ۱۲۹
مادّهٔ حصبه: ۱۹۱، ۲۰۳
مادّهٔ خام: ۱۲۴
مادّهٔ زکام: ۶۳
مادّهٔ سرد: ۶۴
مادّهٔ سوخته سودایی: ۵۲
مادّهٔ صفرا: ۲۸
مادهٔ صفرا: ۱۳۱
مادّهٔ صفرائی: ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۱۳۰، ۱۵۲
مادّهٔ عسر: ۵۹
مادّهٔ عفن: ۵۴، ۱۰۲، ۱۰۳
مادهٔ عفونت: ۱۰۳
مادهٔ غب: ۱۲۹
مادّهٔ قوی: ۵۲
مادّهٔ گرم: ۶۴
مازریون: ۱۳۸
مازو: ۱۰۵، ۱۴۴
ما زوی: ۱۴۴
مازویِ‌تر: ۱۰۵
ماش: ۹۵، ۹۶، ۱۷۰
ماش پوست: ۱۸۲
ماش پوست کنده: ۸۴، ۱۸۲
ماشرا: ۱۹۳
ماش مقشر: ۱۳۳
مالش: ۱۵۸، ۱۶۲
مالیخولیا: ۴۱، ۶۷، ۱۶۶
مالیدن: ۸۴، ۹۷
مامیشا: ۲۰۰
ما میشاء: ۲۰۱
ماندگی: ۶۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۹۳
ماه: ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۲
ماه ایلول: ۱۸۷
ماه‌های سریانی و رومی: ۱۸۷
ماهی: ۹۸، ۱۵۸
ماهی تازه: ۸۵، ۹۸، ۱۵۸
ماهی تازهٔ خرد: ۸۴، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۸۲
ماهی شور: ۱۷۰
مایچهٔ بره: ۱۸۴
مایع خلط: ۱۱۰
مایهٔ: ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۶، ۱۰۱، ۱۲۹
ماءالاصول: ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶
ماءالاصول مغسول: ۱۷۲
ماءالجبن: ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۶
ماء الرمانین: ۹۹
ماءالعسل: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۶۲
ماءالفواکه: ۹۹، ۱۰۸، ۱۹۶
ماءاللحم: ۸۸، ۹۰، ۱۷۶، ۱۸۳
مبدأ دق: ۱۷۶
متحیری: ۱۸۷
متخلخل: ۶۵، ۸۹
مترو دیطوس: ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۹
متشاری: ۱۸۶

متصل: ۲۱

متواتر: ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۱۵، ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۸

مثانه: ۲۸، ۳۳، ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۱۱۰

مثرودیطوس: ۱۷۲

مجرای بینی: ۹، ۴۹

مجرای دم زدن: ۴۹

مجرای طعام: ۴۳، ۴۸، ۴۹

مجلس: ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۷

محجمه (شیشهٔ حجامت): ۳۲

محرقه: ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰

محرقه کم‌تر: ۱۳۹

محرور: ۱۱۵، ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۰۹

محفه: ۱۷۸

محمد زکریا: ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱

مدد مادهٔ تب: ۱۶۱

مدفوع: ۵۵

مدقوق: ۱۷۹، ۱۸۳

مدقوقان: ۱۸۳، ۱۸۴

مدهوشی: ۱۸۷

مُر: ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۳

مراد: ۸۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۷۲

مرداسنگ: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶

مرداسنگ سپید: ۲۰۵

مرداسنگ سپید کرده: ۲۰۵، ۲۰۶

مرداسنگ سوده: ۲۰۲

مرداسنگ مغسول: ۲۰۶

مردم: ۴

مردم صفرائی: ۸۲

مردم کهل: ۳۴

مردم یونان: ۱۱

مرز نجوش: ۱۵۸، ۱۶۱

مرز نگوش: ۹۴، ۹۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۴

مرزوره: ۱۴۹

مرغ: ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴

مرغ نیم برشت: ۸۴، ۹۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۲

مرکب: ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۳

مرگ: ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵

مرگ بیمار: ۲۷، ۶۱، ۶۹

مرگ مفاجا: ۶۴، ۶۷

مرهم کافوری: ۲۰۲

مری: ۴۹، ۱۷۷، ۱۸۵

مزاج: ۵۳، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۶،

۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۰
مزاج آبستنان: ۱۲۱
مزاج بیمار: ۱۴، ۴۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳
مزاج تب: ۱۰۹
مزاج تن درستی: ۱۰۸
مزاج خشک: ۱۰۵، ۱۱۲
مزاج دل: ۶۸، ۱۸۳
مزاج روح: ۷۸
مزاج زهر: ۶۸
مزاج سرد: ۳۴، ۷۸، ۹۹، ۱۸۹
مزاج سرد و خشک: ۷۸
مزاج سودا: ۱۰۴
مزاج صفرا: ۱۰۴
مزاج صفرایی: ۸۱، ۹۷
مزاج طبیعی: ۱۰۸، ۱۰۹
مزاج عضو: ۱۰
مزاج عمر: ۱۰۹
مزاج فصل سال: ۱۰۹
مزاج گرم: ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۹، ۱۷۳، ۲۰۹
مزاج گرم وتر: ۸۰
مزاج گرم و خشک: ۷۹، ۸۰
مزاج مادّه بد: ۱۰
مزاج ولایت: ۱۰۹
مزاج‌های: ۹
مزاج‌های‌تر: ۱۲۱
مزاج‌های گرم وتر: ۷۸
مزاجی: ۷۸
مزاجی غریب: ۶۸
مزاجی مفرط: ۶۸
مُزمنه: ۷۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
مزور: ۱۵۸
مزوره: ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۷۳
مزوره از سماق: ۱۳۳
مزوره کدو: ۱۱۶، ۱۳۳
مزوره‌ها: ۸۵، ۱۵۸
مزورهٔ: ۹۶، ۱۷۰
مزورهٔ انار: ۱۴۴
مزورهٔ انار دانک: ۱۴۴
مزورهٔ زرشک: ۱۳۳، ۱۴۴
مزورهٔ سماق: ۱۴۴
مزورهٔ کدو: ۹۶، ۱۳۳
مزورهٔ ماش: ۱۷۰
مزورهٔ ماش مقشر: ۱۳۳
مسام: ۳۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰
مسام بسته: ۹۷
مسام گشاده: ۸۲
مستحیل: ۱۰۳، ۱۳۳
مستسقی: ۵۴
مستلقی: ۳۹
مستی: ۴۰
مسکن: ۱۲۵، ۱۷۷
مسکن بیمار: ۱۲۲
مسکن و شهر: ۱۲۵

مسکه: ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۵
مسنگ: ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
مسوس: ۱۳۱
مسهل: ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲
مسهل قوی: ۱۲۴
مسهلی: ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۰۴
مشجر: ۱۷
مشک: ۹۶
مشمع کتان: ۱۵۰
مصروع: ۴۹
مصطکی: ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۸
مصوص: ۸۵، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۸۹
مضرت: ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۴
مضرت آبله: ۱۹۳
مضرت آماس: ۷۳
مضرت به: ۷۳
مضرت تب: ۷۳، ۱۴۷
مضرت عسل: ۱۱۱
مضطرب: ۱۴، ۵۲، ۱۰۶
مضمضه: ۹۱
مطالعهٔ کتاب‌ها: ۸۴
مطبقه: ۴۰، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۹۳
مطبقه‌ای: ۷۵
مطبقه‌ای با مفتره‌ای: ۷۵
مطبقه با مطبقه: ۷۵
مطبقه دموی: ۸۲
مطبوخ شاهتره: ۱۶۸
مطبوخ هلیله: ۱۶۹
معاودت: ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۱۰
معتاد: ۸۶
معتدل: ۱۰
معجون: ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۴
معجون الراحه: ۹۹
معجون انگزد: ۱۷۱
معجون گل: ۱۵۳
معجون نجاحی: ۱۷۳
معجون‌های گرم: ۱۷۱
معدن: ۸۴
معدن خون: ۴۵
معدن روح: ۴۵
معدن زاک: ۷۷، ۸۳، ۹۱
معده: ۹، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۷۶، ۸۴، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۸،

۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳،
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴،
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵،
۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

معده تباه گشتن: ۲۰۸

معدهٔ سرد: ۱۲۲

معدهٔ محرور: ۱۱۵

معصفر: ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰، ۲۰۵

مغز: ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹،
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶

مغز استخوان‌ها: ۷۴

مغز بادام: ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲،
۲۰۱، ۲۰۳

مغز بادام بریان: ۲۰۱، ۲۰۳

مغز بادام تلخ: ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۰۶

مغز بادام سپید کرده: ۱۳۸، ۲۰۱

مغز بادام شیرین سپید: ۱۸۲

مغز تخم: ۱۸۰

مغز تخم خربزه: ۱۳۹، ۲۰۶

مغز تخم خیار: ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۴

مغز تخم خیار با درنگ: ۱۴۲

مغز تخم خیار بریان: ۲۰۱

مغز تخم کدو: ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۸۱

مغز تخم کدوی شیرین: ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۸۱، ۱۸۲،
۲۰۱

مغز تخم معصفر: ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۰

مغز خیار: ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۹

مغز دانه آبی: ۱۸۱

مغز دانهٔ آبی شیرین: ۱۸۱

مغز کدوی: ۱۸۱

مغز کدوی شیرین: ۸۵، ۱۸۱

مغز نان: ۱۸۲

مغسول: ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶

مفاجا: ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۴۸

مفاصل: ۳۵، ۱۲۸، ۱۴۴

مُفتره: ۷۵، ۱۰۶، ۱۷۴

مفتره‌ای: ۷۵

مفتره‌ای با مطبقه: ۷۵

مفتره‌ای با مفتره‌ای: ۷۵

مفرش: ۱۷۷

مقابله: ۲۲

مقدمهٔ تب: ۱۰۷

مقعد: ۳۴، ۴۳، ۵۱، ۶۷

مقعر: ۱۲۵

مقل: ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱

مکارم الاخلاق: ۸۴

ملالت: ۱۳۱

ملح نفتی: ۱۷۱

ملک: ۱۶۱، ۱۷۴

ممتلی: ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۶۳، ۶۷

ممتلی: ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۱۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۰۴، ۲۱۰

ممزوج: ۸۵

ممسک: ۱۴۳

منش: ۱۹۲
منشفه: ۸۷
منش گشتن: ۳۱
منش گشتن: ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۴،۲۰۸
منفذهای روح: ۱۶۱
منفصل: ۲۱
منفوخ: ۴۰
منی: ۷۸، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
موافق خلط: ۶۵
موتِ: ۳۰
موجی: ۱۸۶، ۲۰۴
مورد: ۸۷، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۲
موردتر: ۱۰۵، ۱۴۴
مورد خشک: ۱۴۴
موش: ۱۸۷
موضع مقابله: ۲۲
موم: ۱۱۹، ۱۴۳، ۲۰۲
موم اسفید: ۱۵۰
موم روغن: ۱۴۳، ۲۰۲
موم روغن بنفشه: ۱۴۳
موم روغنی: ۱۵۰
موم سپید: ۲۰۲
موم گداخته: ۱۸۴
موی ریزیدن: ۱۷۷
مویز منقای دانه بیرون کرده: ۱۶۸
موی سپید: ۲۰۸
مهّرا: ۱۹۹، ۲۰۰
مهره‌های پشت: ۱۹۳
مهرهٔ گردن: ۱۴۵
میانگی: ۱۱۵
میانه تب: ۲۷
میبه: ۹۸، ۱۵۷
میبه ساده: ۹۸
می‌جراید: ۳۶
میعه: ۱۷۲، ۱۸۸
می‌گسارد: ۱۰۳، ۱۰۶
میل: ۳۲
میل ماده: ۱۲۵
میل مادّهٔ: ۳۳
میونر دانه بیرون کرده: ۲۰۰
میوه‌ها: ۱۸۷
میوه‌های‌تر: ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۹۳
میویز: ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۷۰
میویز خراسانی: ۱۷۰، ۱۷۱
میویز دانه بیرون کرده: ۱۳۷، ۱۶۰
میویز منقی: ۲۰۰
نائبه: ۱۰۲
ناخنان: ۵۱
ناخنان زرد: ۶۴
ناخن‌ها کور: ۱۷۷
ناخوش بوی: ۱۸۸
ناخوش رنگی ثفل: ۱۸۸
نادانی: ۱۵۲
نار با: ۹۸

ناردان: ۹۷، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۸۹
ناردانک: ۱۶۲
ناردین: ۹۸
نارفارسی: ۱۳
نار مشک: ۹۹
ناستوده: ۷
ناصور: ۴۱، ۴۳
ناطق: ۴
ناف: ۲۷، ۳۳، ۵۰، ۶۴
نافض: ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۴۴، ۷۵، ۸۰، ۱۰۶، ۱۰۷
ناقص: ۱۳، ۱۵، ۲۰۹
ناقه: ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
ناگواریدن: ۸۶، ۹۷، ۲۰۸
نان: ۸۲، ۹۸، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵
نان خشک: ۹۸
نانخواه: ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۱
نان خورش: ۱۸۲
نان فطیر: ۱۸۲
نان میده: ۹۶
نایبه: ۷۵، ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳
نایبه مرکب: ۱۵۲
نبات: ۴
نبات‌ها: ۱۸۷
نبض: ۱۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸
نبض بلند: ۳۱، ۳۲
نبض پست: ۳۱
نبض تب: ۱۳۰
نبض سریع: ۳۱، ۶۵، ۸۰، ۱۳۶، ۱۶۷
نبض شاهق: ۸۵
نبض صغیر: ۳۳، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۱۸۴، ۱۸۸
نبض صغیر و ضعیف و صلب: ۹۰
نبض صلب: ۸۰، ۱۰۵
نبض عظیم: ۲۷، ۳۱، ۶۶، ۸۲، ۸۹، ۹۷
نبض عظیم و سریع: ۲۷، ۸۹، ۹۷
نبض فاتر: ۱۰۵
نبض قوی: ۴۰
نبض مستوی: ۸۲
نبض نرم موجی: ۳۲
نبطی: ۲۰۰
نخود: ۹۵، ۹۹، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۰۶
نخود آب: ۹۴، ۱۵۸، ۱۷۳
نرم‌تر: ۴۴
نرم شدن گوشت و پوست: ۱۲۹
نرمه گوش: ۴۴، ۴۵، ۴۷
نزله: ۷۸، ۹۶، ۱۴۱، ۲۰۸
نسیم تازه: ۴۹
نشاسته: ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۵
نشاسته بریان: ۸۸، ۲۰۱
نشاسته بریان کرده: ۲۰۱
نشاسته نخود: ۲۰۵

نشان: ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

نشان خامی: ۱۰

نشان سلامت: ۴۲

نشان مرگ: ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۹

نشان نضج: ۸، ۹

نشان نضج راستینی: ۸

نشان نضج ناقص: ۱۰

نشان‌های خطر: ۸، ۱۹۴

نشان‌های سلامت: ۱۹۴

نشان‌های نکس: ۲۰۷

نشان‌هایی: ۲۰، ۲۷، ۴۴

نشانی: ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۶۲، ۶۴، ۶۶

نشستن: ۷۳، ۹۴، ۱۷۸، ۱۸۶

نضج: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۸۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

نضج تمام: ۸، ۱۰، ۳۶

نضج راستینی: ۷، ۸، ۱۰

نضج صفرا: ۱۰۹

نضج ماده: ۱۱۳

نضج مادّهٔ: ۹، ۵۲، ۶۳، ۶۶

نضج ناستوده: ۷

نضج ناقص: ۱۰

نضجی: ۷، ۱۰

نضجی: ۱۰۲، ۱۳۳

نطول: ۸۶، ۱۲۴، ۱۴۰

نطول‌ها: ۱۰، ۱۴۰

نفاخات: ۶۴

نفث: ۷، ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۷، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۲

نفث خام: ۵۳

نفثی: ۷

نفثی رقیق: ۱۰

نفخ: ۳۳، ۶۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۱

نفس: ۳۷، ۵۰، ۸۳، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱

نفس الصعداء: ۴۸

نفسانی: ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۱۱۸، ۱۷۲

نفس تنگ: ۲۹، ۵۰، ۱۰۵، ۱۸۸

نفس تنگی: ۲۹

نفس عظیم: ۹۶

نفس متواتر: ۶۵، ۱۸۵

نقرس: ۴۲، ۷۶

نقره: ۱۷۸

نقصان بیماری: ۱۳

نقصان روح: ۴۵

نقطه تربیع: ۲۲

نقطهٔ مقابله: ۲۲
نقیر: ۱۷۸
نقیرهای بسیار: ۱۷۸
نقیع: ۱۵۳
نقیع صبر: ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶
نکس: ۲۳، ۲۴، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۱۴۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
نکسی: ۲۰۷
نگاه داشتن تندرستی: ۳
نمام: ۱۶۱
نمک: ۸۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۲
نمک آب: ۲۰۲
نمک سوده: ۲۰۳
نمک نفطی: ۱۵۹، ۱۶۰
نمک هندی: ۱۷۰، ۱۷۱
نمله: ۱۳
نم‌ناک: ۱۸۷
نوالهٔ: ۸۲
نوبت: ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹
نوبت تب: ۱۶، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۴۶، ۶۸، ۶۹، ۹۲، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۹
نوبت دارد: ۱۰۲
نوبت ربع: ۱۰۴
نوبت غب: ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۵۰
نوبت محرقه: ۱۹
نوبت مفتره: ۷۵
نوبت‌ها: ۷۷، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۲۰۸
نوبت‌های تب: ۶۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۸۵
نوع: ۳، ۴، ۵، ۱۱، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۵
نوع بازپسین: ۴، ۵
نوع بیماری: ۵
نوع تب: ۷۶
نوع خاص: ۴، ۵
نوعی: ۵
نوعی آلو: ۱۳۳
نهاری: ۱۶۳
نه گسارد: ۷۵، ۱۰۲
نهم: ۱۸۸
نی: ۱۴۱، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶
نیزه: ۱۹۶
نیسو: ۱۳۳
نیشو: ۱۳۳
نیلوفر: ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۶

نیلوفر خشک: ۱۹۷
نیم تخم خرفه: ۱۴۳
نیمه: ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
نیمه بر سو: ۳۳
نیمه تربیع: ۲۲
واصله: ۸۰، ۹۲، ۱۰۵
واقده: ۱۹۱
و الحان طرب فزای: ۸۴
وبا: ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲
وبائی: ۲۳، ۱۰۲، ۱۷۵، ۱۸۶
وبا، بد گشتن هوا: ۱۸۶
وبای: ۱۸۹
وبایی: ۱۱۲، ۱۸۷، ۱۹۱
وَج: ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۸
ورد مربا: ۱۵۳
ورقه نقره: ۱۷۸
ورم: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۵۰
ورم صلب: ۱۰۵
ورمی: ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۸
ورمی صلب: ۱۰۵
ورید: ۵۳، ۶۵
و ریم: ۸
وزراوند طویل: ۲۰۵
وز وزهٔ گوش: ۲۷
وسواس: ۵۲
وضعیت حاد: ۱۱۵
وقت ابتدا: ۱۳
وقت اسهال: ۱۳۶
وقت انتها: ۱۳، ۲۷، ۵۰، ۵۶، ۶۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۷
وقت انتهای: ۲۷، ۴۷، ۵۶، ۶۸
وقت انحطاط: ۱۳، ۳۴، ۶۸، ۱۲۰
وقت بحران: ۱۳، ۱۳۴
وقت تزاید: ۱۳، ۶۹
وقت عادت: ۱۲۰
وقت مرگ: ۶۸
وقت نوبت: ۶۹، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۸
وقت نوبت تب: ۹۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۸
وهم: ۴۴، ۵۲، ۷۷، ۸۳، ۸۴
وهم و تفکر: ۸۴
هایج: ۱۲۵
هذیان: ۲۷، ۲۹، ۵۱، ۶۴
هر بیماری: ۳
هضم: ۸۳، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۰۹
هضم شربت: ۱۱۳
هضم غذا: ۵۲، ۱۱۳، ۱۶۳
هضم نایافته: ۱۱۴
هفت نوبت: ۱۰
هلاک: ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۰
هلاک کننده: ۴۳، ۴۵، ۴۶
هلام: ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۵

هلیله: ۱۲۳، ۱۶۹
هلیله زرد: ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹
هلیله سیاه: ۱۶۰، ۱۷۱
هلیله کابلی: ۱۶۹، ۱۷۱
هلیله کابلی مقشر: ۱۶۹
هلیلهٔ زرد: ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۹
هلیلهٔ زرد مقشر: ۱۳۲، ۱۵۱، ۲۰۴
هلیلهٔ سیاه: ۱۶۰، ۱۷۰
هلیلهٔ کابلی: ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۷۱
همّ: ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۹
هم پاشیده: ۱۷۶
هموار: ۱۰
همه جانوران: ۱۸۷
همه‌گیری‌شناسی: ۲۳
همی: ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹
هندو: ۹۷، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴
هندی: ۱۳۳
هوا: ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۰
هوای آب‌های ایستاده: ۱۰۲
هوای بد: ۱۰۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲
هوای بیشه‌ها: ۱۰۲
هوای خانه: ۷۴، ۷۹، ۱۰۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۱۹۹
هوای دخانی: ۴۹
هوای دل: ۷۷
هوای شهر: ۱۰۹، ۱۲۲
هوای وبائی: ۱۰۲
هوش: ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸
هوله: ۸۷
هیأت: ۳۹، ۴۰، ۵۰
هیأت پوست: ۴۳
هیأت خفتن: ۴۳، ۵۰
هیأت شکم: ۴۳
هیأت و رنگ و روی: ۴۰
هیبت چشم: ۳۸، ۴۶
هیضه: ۹۸
یخ: ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۴

یرقان: ۱۳، ۲۸، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۱۳۸، ۲۰۷
یک‌بار حرکتی قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد: ۷۷
یک روز آهسته‌تر: ۷۶
یک روز تب آید: ۷۵
یک روز تب گرم آید: ۷۶
یک روز تبی: ۵
یک روز قوی باشد و یک روز ضعیف: ۷۶
یک روزه: ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۴۵، ۱۷۶
یکی بسیط است: ۷۴
یمن: ۷۷، ۸۳
یوحنا سرافیون: ۱۵۷

۱۴ ـ فرهنگ فارسی ـ انگلیسی، اشتینگاس
۱۵ ـ مؤمن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مؤمن، (با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی)، شیراز کتابفروشی مصطفوی،
۱۶ ـ مخزن الادویه، عقیلی
۱۷ ـ زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
۱۸ ـ آسیب‌شناسی و درمان بیماری‌های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،
۱۹ ـ نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران
۲۰ ـ الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال
۲۱ ـ امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار

The 8th volume: In three chapters, the guidelines for hygiene and proper appearance, which are called "make up (cosmetics) are discussed.

The 9th volume: Throughout the six chapters, poisons and noxious substances that affect external and / or internal organs and their antidotes and also the healing qualities of different organs of animals are descirbed.

The 10th volume: This two-chaptered volume is an introduction to therapeutics, which is the closure of this book.

It seems that Jorjani has benefited from Arabic texts written by Tabari, Razee, Ahvazi, Avecinna and other physicians who lived before the middle 5th century A.H. (12th A.D.), but unlike these works he has written his text in Persian and has presented an efficient and comprehensive book. Considering what Seyed Ismail Jorjani has mentioned in the introduction of his book, in spite of using Persian equivalents as much as it had been possible, those Arabic words and expressions that were commonly used in that time *were not translated and thus, Jorjani avoided* using idiomatic words of that time which are called "jargon". Zakhireh is one of the most valuable Persian books in the field of literature and medicine and is truly a complete medical encyclopedia, covering all aspects of medical subjects and branches, including general medicine, anatomy and physiology, the ethiology of diseases, the description of health, hygiene, nutrition, health care duties of everyday life, medical procedures such as blood sampling etc., mother-child and seniors' and travel healthcare, child-rearing (education, raising), disease symptoms and their treatment, surgical procedures, skin healthcare, toxicology, therapeutics measures for animal bites, poisoning by chemicals and plants, pharmacology and pharmaceutics.

M.R. Moharreri M.D.
Professor of Psychiatry
Ex-lecturer of Medical Ethics & History of Medicine
Shiraz University of Medical Sciences
Shiraz, Iran

Jorjani wrote his book in nine volumes plus a chapter exclusively about herbs, so altogether they amounted to ten volumes.

The 1st volume: In this volume, which has six chapters, the boundaries of medical sciences, their benefits and the recognition of the four elements, humours and the tempers (constitutions), the habits and finally the anatomy and physiology of each organ are described.

The 2nd volume: This volume, which consists of two chapters, is about the functions and activities of human body in health and illness, the variety and forms of diseases, the methods of differentiating various kinds of pulses and the quality of the excretions of the pores and outlets of the body such as sweat, sputum, urine and stool, that represent the various illnesses of the body.

The 3rd volume: In this volume, in two chapters, the author explains the guidelines for maintenance of health and choosing an appropriate climate and place for living, the recognition of their quality, choosing appropriate food and drink, guideline for proper sleep and wakefulness, mobility and immobility, the manner of dressing in appropriate clothes, using perfumes, aromatic herbs and oils and how to induce emesis, the use of laxatives and the techniques of venesection and cupping, using leeches, enema, suppositories and the management of mental illnesses such as euphoria, grief, thought disorders etc. Also the detection of physical changes that indicate a disease in future and a guide to child rearing (education, raising), old age health care, travelers' care and similiar subjects, are mentioned in this volume.

The 4th volume: In four chapters, this volume covers the topic of diagnosing diseases; In other words, distinguishing each disease, its evolution, crisis and the recognition of the condition of the patient by evaluating their symptoms. These are called "prognosis" by the physicians.

The 5th volume: Written in six chapters, it consists of the description of fever, its causes, signs and types and the explanation of its characteristics, ethiology and treatment.

The 6th volume: In 21 chapters, all types of the diseases of the body organs (from head to toe) and their treatments are mentioned.

the 7th volume: Inflammations, wounds and techniques used for incising and cauterizing them and treating the gangrenous limbs and fractures, injuries and ulcerations are described in seven chapters.

Introduction

Seyed Ismail Jorjani, one of the most outstanding Iranian Physicians in the history of Islamic medicine, was born in Gorgan in 434 A.H=1042-3 A.D and died in Marve in 531, A.H=1136-7, A.D during Kharazmshahi dynasty. He was claimed to be the second generation of physicians like Avecina, having an important role in the preservation and transmission of Greco-Roman medical heritage. He had great contribution in enlightenment of medical sciences in Iran and other countries, during the dark ages of western civilization.

Jorjani spent most of his fruitful long life in Marve (old name for great Khorasan), where he died. He wrote four well-known books on medicine in Persian, the largest of which is called Zakhireye Kharazmshahi, written in 504 A.H=1112 A.D., after the name of Ghotbeddin Mohammad Kharazmshah, the head of his dynasty.

Jorjani's other books are as follows:

Al-Aghraz-o-tebbieh, which is almost a synopsis of Zakhireh written in Persian for medical practitioners' use in their practice.

Khofieh Alaii, which is a summary of both above-mentioned books, and is supposed to be considered as a manual or pocket book.

Yadegar, which is a Persian book containing general medical information for public.

Apart from his medical career, Jorjani was a scientist and philosopher, as well as a theologian and had written many books and articles in the above fields.

*****

Zakhireye Kharazmshahi is one of the most complete, significant and comprehensive Persian medical texts that truly must be recognized as an integrated medical encyclopedia. After nearly five centuries during which most medical texts were written in Arabic, Seyed Ismail Jorjani penned this book in Persian.

This book became famous in a short period after publication and since the book was written in Persian, the Persian students of medicine preferred this book to "Ghanoon", the most famous book of Avecinna, which was written in Arabic.

ZAKHIREYE KHARAZMSHAHI

(The oldest persian comprehensive book of medicine)

12th Century A.C.

By: Seyed Ismail Jorjani

Edited by: M.R. Moharreri M.D.

Published by : The Academy of Medical Sciences

Islamic Republic of Iran